زندگانی شاه عباس اول



انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۹۸۳/۱

گنجینهٔ تحقیقات ایرانی

شمارهٔ ۱-۹



تهران ۱۳۴۷

زندگانی شاه عبّاس اوّل

جلد اول

مقدّمات سلطنت او
از ولادت تا پادشاهی

تألیف

نصرالله فلسفی

استاد دانشگاه تهران

چاپ اول ۱۳۳۲
چاپ دوم خارج از دانشگاه چاپ‌شده است
چاپ سوم ۱۳۴۴

شمارهٔ مسلسل ۱۲۸۲

چاپ چهارم وصحافی این کتاب در دوهزار نسخه درخرداد ماه ۱۳۴۷
بطریق افست در چاپخانهٔ دانشگاه تهران به‌پایان رسید

بها : ۸۰ ریال

فهرست مطالب

صفحه :

توضیحات و ضمائم

تصویر های کتاب

تصویر های کتاب

دیباچه

باحملهٔ عرب و انقراض دولت شاهنشاهی ساسانی ، دوران آزادی واستقلال و عظمت ایران ، وحکومت ونفوذ سیاسی ایرانیان برقسمتی ازملل جنوب غربی‌آسیا بسررسید ، وبنیان وحدت ملی این کشور ، که ازقرنها پیش براشتراك دین ونژاد و زبان وتاریخ استوار بود ، متزلزل گشت . قومی بیابانی وبرهنه پای ، برهبری عقیده وایمان وتعصب ، وبنیروی بیباکی واز جان گذشتگی ، برملتی که از گذشت قرنها مدنیت وسرافرازی وفرمانروائی، مغرور وتن‌آسان وفرسوده وفرتوت گشته بود ، چیره شد . امپراطوری عظیم وباشکوهی ،که بنیانش برحکومت اشراف وآزاده نژادان و پیشوایان دین برطبقات عامه وزیردست قرارداشت ، بدست مردمی متعصب ، که درپی مقصود دینی‌خود، بی‌هیچگونه امتیازطبقاتی، پشتیبان یکدگر بودند، ازپای درآمد .

باانقراض دولت ساسانی تاریخ باستانی ملت ایران، ملتی‌که بیش‌ازسیزده قرن بااستقلال وفرمانروائی وشرافت و آزادگی برقسمت بزرگی ازجهان قدیم حکومت کرده بود، ودرکارهمسری باتمدنهای درخشان کهن، ازمصری وبابلی‌وآشوری ویونانی ورومی نیز، کمال ذوق واستعداد و شایستگی‌خویش را نشان داده‌بود ، بپایان رسید . ازآنپس سرزمین پهناورایران درقلمروحکومت دینی وسیاسی‌خلفای عرب درآمد، و دین تازه یکچند ملیت ایرانی‌را تحت‌الشعاع خودساخت.اما روح آزادمنش واستقلال‌ـ جوی ایرانی نمرد . پس‌ازآنکه چندی حکام تازی برجای شهرداران ایرانی نشستند ، وازنیروی دشمن، بعلت بسط متصرفات اسلامی درمشرق ومغرب ، کاسته شد، ایرانیان بازبجنبش و کوشش برخاستند وباتدبیر وشمشیر بتجدید استقلال سیاسی وملی خود کمر بستند .

گروهی دست بسلاح دین‌بردند وباایجاد اختلافات مذهبی وآوردن ادیان نو، قدرت روحانی ومعنوی دشمن‌را درهم شکستند. گروه دیگر، چون سران عرب رابر

سرفرمانروائی باهم درجدال دیدند، آتش نفاق را دامن زدند، ومانند **ابومسلم خراسانی** با هواداری ازدشمن ضعیف، حریف قوی را ناچیز کردند. دستهٔ دیگر نیز، مانند **برامکه** واولاد **سهل** ودیگران، که بنیروی کاردانی ودانش دردستگاه خلفا بمقامات بلند وزارت وسپهسالاری وامثال آنها رسیده بودند، مناصب دولتی وسیاسی را بهم‌وطنان ایرانی خود سپردند وتاتوانستند دست عنصرسامی را ازحکومت ولایات ایران کوتاه کردند.

گروهی نیز آشکارا لوای استقلال برافراشتند و در قسمتهای مختلف ایران حکومتهای مستقل ایرانی پدیدآوردند. بدین‌ترتیب دولتهای نیرومندی، چون دولت‌های صفاری وسامانی درسیستان وخراسان وماوراءالنهر، ودولتهای خاندان زیار وبویه درولایات ساحلی دریای مازندران وری واصفهان ومغرب ایران، بوجودآمد وتا نیمهٔ قرن چهارم هجری، تدریجا قسمت بزرگی از ایران ساسانی ازقلمرو سیاسی خلفای عرب بیرون رفت. ایرانیان بازدرخانهٔ خویش فرمانروا شدند وحتی گاه خلفای‌عباسی راهم دست نشانده وفرمانبردارخود ساختند.

باتشکیل دولتهای مسلمان ایرانی، آداب ورسوم ومعتقدات ملی‌ایران باستان تجدید گشت؛ زبان پارسی باتشویق فرمانروایان ایرانی، وهقلدان ترک نژاد ایشان، وبهمت گویندگان‌ایران‌پرستی‌چون رودکی ودقیقی‌وفردوسی‌وشاعران ونویسندگان بیشماردیگر، زنده شد، وباآنکه این زبان بسبب اختلاطمردم ایران بافاتحین‌سامی، وبحکم احتیاجات علمی وادبی زمان، بیش‌ازپیش بالغات‌تازه‌ای درآمیخته‌بود، پیوسته رونق ونیرو گرفت.

باتجدید آداب ورسوم کهن ورونق‌یافتن زبان شیرین‌پارسی، بنیان وحدت‌ملی ما باردیگر استحکام پذیرفت. تمدن کهنسال ایران جهانگیرشد واز مشرق ومغرب تاهندوستان وچین و اقصای مراکش وآندلس را تسخیر کرد. اما بااینهمه، وحدت سیاسی‌ایران کهن‌تجدیدنشد وتمام ولایات‌ایران قدیم درقلمرویکدولت‌ایرانی‌درنیامد. پس‌ازحملهٔ عرب پای ترکان صحرانشین‌هم ازجانب شمال‌شرقی بایران بازشد.

گروهی از بندگی بامیری وشاهی رسیدند، ومانند سلاطین غزنوی، بریکقسمت از ایران حکمروا شدند. گروه دیگرنیز، مثل سلجوقیان وخوارزمشاهیان، بحمله و ترکتازی برایران تسلط یافتند وبدستیاری وزیران فاضل وکاردان وسرداران لایق و دلیر ایرانی، ازحلب تاکاشغررا میدان‌تاخت‌وتازخود ساختند. ولی‌دولت این‌فرمانروایان ترك وتاتاررا، باآنکه گاه بوسعت امپراطوری ساسانی رسیده‌است، یك دولت ایرانی نمیتوان شمرد.

ازحملهٔ مغول تاظهوردولت صفوی، یعنی نزدیك سه قرن نیزمردم این کشوریا گرفتار مردمکشی وغارتگری خاندان چنگیزوتیمور، ویا دربند تسلط فرمانروایان دیگری از اقوام ترك وتاتار بودند. چنانکه درآغاز کارشاه اسماعیل صفوی، درقلمرو شاهنشاهی ساسانیان عدهٔ پادشاهان ومدعیان بزرگ سلطنت بسیزده تن میرسید.[1]

باظهوردولت صفوی قسمت بزرگی‌ازایران قدیم باز بفرمان دولتی‌واحد درآمد، ودرزمان شاه عباس‌اول این دولت، که وسعتش نیزبحدود امپراطوری ساسانیان نزدیك شده بود، کاملا بیکدولت ایرانی مبدل شد، واساس وحدت ملی‌ایران، که ازحمله‌ها وتجاوزهای اقوام سامی وزرد وتاتارسستی گرفته بود، باردیگراستحکام پذیرفت.

بنابراین قرنهای نهگانه‌ای‌را که ازانقراض دولت ساسانی تاآغازدولت صفوی برایران گذشته‌است، میتوان بمنزلهٔ «قرون وسطی» ودوران ملوك‌الطوایفی‌تاریخ‌ایران شمرد، وظهوردولت صفوی را آغازقرون جدید دانست. بااین‌تفاوت که قرون‌وسطی‌در تاریخ اروپا دوران تعصب ونادانی وتوحش‌بود، ودرتاریخ ایران دورهٔ پیشرفت وترقی و

---

۱ - شروانشاه در شروان، الوندبیگ آق قویونلو درآذربایجان و قسمتی از مغرب ایران، مرادبیگ بایندر دریزد، سلطان مراد آق‌قویونلو در قسمتی ازعراق، رئیس محمدکره در ابرقو، حسین کیای‌چلاوی درسمنان وخوار و فیروزکوه، باریك پرناك درعراق‌عرب، قاسم بیگ بن‌جهانگیر در دیار دیگر، قاضی محمد ومولانا مسعود درکاشان، سلطان‌حسین‌میرزای تیموری و فرزندانش در خراسان، بابر درافغانستان، شیبك خان درماوراءالنهر و ابوالفتح بیگ بایندر در کرمان.

رواج علوم وادبیات وفلسفه، واز ادوار درخشان این کشوربوده‌است .

* * *

شاه اسمعیل اول مؤسس دولت صفوی درسیزده سالگی باهفت تن از صوفیان و مریدان پدرخود **شیخ حیدر** ، ازلاهیجان، که مدت‌پنجسال پناهگاه‌وی بود، باردبیل رفت، تابگفتهٔ‌یکی‌ازمورخان زمان «ازروح پرفتوح اجدادعالیمقام استمداد کرده انتزاع ملك ازاهل بدعت نماید.» ازآن پس درمدتی کمتراز دوسال، بدستیاری مریدان پدر ونیاکان‌خویش، که ازآذربایجان وقراباغ وولایات روم (آسیای‌صغیر) برو گردآمدند، تمام شروان و ارمنستان و آذربایجان را گرفت ، و در تبریز بجای خالوزادهٔ خود **الوند بیگ آق قویونلو** بسلطنت نشست . درمدت دهسال دیگر نیز بقیهٔ ایران را ، از کرمان وفارس وخراسان تاخوزستان و عراق عرب ، بچنگ‌آورد ، وبا برانداختن ملوك‌الطوایفی، درایران دولت واحدی ایجاد کرد .

* * *

محرك شاه اسماعیل وهواداران‌وی در کشور گشائی و کوتاه کردن دست‌سلاطین ترك نژاد ازایران، وتشکیل‌دولت صفوی چه بوده‌است ؟ اگرچنانکه بخطامعروفست، تصور کنیم که احساسات ملی واشتیاق بتجدید قدرت وعظمت باستانی‌ایران وتأسیس دولت واحدی که بربنیان ملیت ایرانی استوار باشد ، محرك آنان بوده ، قطعابخطا رفته‌ایم وبدنبال احساسات وتعصبات ملی زمان خویش، ازراه راستی وصواب انحراف جسته‌ایم .

برای کشف حقایق وحل مشکلات تاریخی هرعصر ، معتقدات دینی وملی ، و روحیات وعقاید واحساسات وافکار مخصوص مردم‌آنعصررا درنظرباید داشت ، ودربارهٔ نهضتی که نزدیك پانصد سال ازآن میگذرد ، با معتقدات واحساسات وتعصبهای ملی امروزین داوری نباید کرد .

شاه اسماعیل خودرا ازسوی پدر«سید» وازاولاد علی(ع) میدانست وبدین نسب فخرمیکرد. ازسوی مادرنیز نوادهٔ **حسن‌بیگ** ترکمان آق‌قویونلوبود وخودرا جانشین

بحق و وارث قانونی آن خاندان میشمرد[1]. ادعای سیادت وی بنیان استواری ندارد، ولی قطعا در پیشرفت کار او، یعنی در کشور گشائی و بسط قدرت، ومخصوصا در ترویج مذهب شیعه تأثیر فراوان داشته‌است. اگر این ادعارا درست بدانیم، ناچار باید بپذیریم که خون ایرانی درو جود او کم و ناچیز بوده‌است. طرفداران وی‌هم، چنانکه از تمام تواریخ زمان برمی‌آید، بیشتر از قبائل ترکمان و تاتار بوده‌اند. پس از آنهم که بسلطنت نشست نژاد و زبان ایرانی‌را، که دو پایهٔ اساسی ملیت است، حقیر شمرد. مردم اصیل ایران را محکوم وفرمانبردار طوائف ترک نژاد قزلباش کرد، وهنگامی که زبان شیرین فارسی درامپراطوری عثمانی وهندوستان زبان سیاست وادب بود، زبان ترکی‌را زبان رسمی درباری ایران ساخت. حتی خود منحصراً بزبان ترکی شعر گفت واین زبان بیگانه

---

۱ ـ چنانکه درمتن این کتاب (صفحات ۳ و ۴ و ۱۵۷ تا ۱۵۹) نیز نوشته ایم، درهیچیك از تواریخ وآثاری که اززمان شیخ صفی‌الدین اردبیلی جد بزرگ صفویه، وفرزندان او، تا شاه‌اسماعیل اول باقیست، بجز تاریخ صفوة‌الصفای ابن‌بزاز، اشارهٔ قطعی وصریح بسید بودن صفویه نشده‌است. تاریخ صفوة‌الصفا هم که درزمان شیخ صدرالدین، پسر شیخ صفی‌الدین تألیف شده، درعهد شاه طهماسب اول بفرمان آن پادشاه، توسط میرابوالفتح حسینی «تنقیح وتصحیح» گشته وبعد درآن تصرفات کلی‌شده است. بطوری که درنسخه‌های کمیاب قدیم آن ونسخه‌هائی که‌اززمان شاه طهماسب ببعد دردست‌است، اختلافات بسیاردیده میشود.

چنانکه ازتواریخ زمان شیخ صفی واجداد شاه اسماعیل برمی‌آید، مسلمست که این خاندان را اززمان شیخ صفی‌الدین (۶۵۰ تا ۷۳۵ هجری قمری)، که ترك وتاجیك درآذربایجان کاملا ازهم مشخص ومجزا بوده‌اند، ازبومیان وایرانیان آنسامان میشمرده‌اند. اوخود نیز بزبان آذری، یعنی‌زبان بومی‌آذربایجان سخن‌میگفته وزبان ترکی ومغولی‌را درمکتب آموخته بوده‌است.

رشیدالدین فضل‌الله وزیر عالیقدر ودانشمند غازان‌خان والجایتوهم، در رقعه‌ای که بپسرخود میراحمد، حاکم اردبیل، دربارهٔ شیخ صفی‌الدین نوشته‌است، اورا «... جناب قطب فلك حقیقت، وسباح بحار شریعت، مساح مضمار طریقت، شیخ‌الاسلام والمسلمین، برهان‌الواصلین، قدوة صفهٔ صفا، گلبن دوحهٔ وفا، شیخ صفی‌الملة والدین ادام‌الله تعالی برکات انفاسه‌الشریفه ...» معرفی کرده واصلا بسید بودن اواشاره‌ای ننموده‌است. (منشئات رشیدالدین، نقل‌از کتاب تاریخ ادبیات پروفسوربراون).

چنان دردربار صفوبه رواج گرفت، که تاپایان دولت آن سلسله، وحتی بعدازآن نیز، زبان رسمی درباری بود .

بنا براین مسلمست که منظورشاه اسماعیل از برانداختن حکومتهای ترك وایجاد یك دولت واحد، تجدید وحدت ملی وسیاسی ایران نبوده‌است . چنانکه ازتحقیق در تواریخ ایرانی وبیگانه برمی‌آید، این جوان سیزده‌ساله، که ازآغاز کودکی باشدائد ومصائب زندگی‌خو گرفته، ودردامان چندتن ازمریدان معتقد ومتعصب خاندان صفوی تربیت یافته، وبدین سبب جسور وبیباك وحادثه‌جوی بارآمده بود، بتشویق وتحریك مربیان خود، وخیل صوفیان شیعه‌ای که ازروم وشام همواره آمادگی‌خویش‌را برای فداکاری وجانسپاری باووحمایت کنندگانش گوشزدمیکردند، مصمم‌شد که ازلاهیجان بآذربایجان بازگردد وبدستیاری ایشان، انتقام‌پدروجدش‌را ازشروانشاه وخالوزادگان خویش، امرای آق‌قویونلو، بگیرد .

گذشته ازفداکاری وایمان و تعصب فوق‌العادهٔ وی ومریدانش ، عوامل دیگری نیزمایهٔ کامیابی‌او گردید. اگرصفات شخصی‌اورا بزرگترین ومؤثرترین‌عوامل‌پیشرفت کارش بدانیم، شاید بخطا نرفته‌باشیم . این‌جوان سیزده ساله سخت باراده وجسور و بیباك وبیرحم ومدبرودلیروخودرای، ودرترویج مذهب‌شیعه‌متعصب‌بود[1] .شاید مشاوران ونزدیکان وی‌هم ازچنین‌صفاتی بی‌بهره نبوده‌اند. درهرصورت بنیروی این‌صفات زشت وزیبا، مخالفان خودرا غافلگیرومرعوب کرد، وموانعی‌را که درچشم دیگران بزرگ می‌نمود ، بآسانی ازمیان برداشت. خاصه که حرنفانش دربیباکی و جسارت ودلیری اندك‌مایه بودند ودرسپاه خود، که چندین برابرقوای شاه اسماعیل بود، افراد فداکار

---

۱ ـ معلوم نیست که نیاکان شاه اسماعیل‌ازچه زمان بمذهب‌شیعه گرویده‌اند . ولی‌مسلمست که شیخ صفی‌الدین اردبیلی، جد بزرگ ایشان ، مذهب شافعی‌داشته ودرین‌باب دلائل بسیار دردست است . ازآنجمله **حمدالله مستوفی** دربارهٔ مردم اردبیل می‌نویسد که : « . . . واکثر برمذاهب امام شافعی‌اند ومرید شیخ صفی‌الدین علیه‌الرحمه‌اند . . . » . برای اطلاعات بیشتررجوع کنید بحاشیهٔ۳ ازصفحهٔ ۱۵٦ این کتاب ، ورسالهٔ « **شیخ صفی وتبارش** » تألیف مرحوم **سیداحمدکسروی** ، صفحات ۳۹ تا ٤۸

ازجان گذشته کم داشتند .

شاه اسماعیل‌شروان وارمنستان وآذربایجان‌را، آسانتر از آنچه خودمی‌پنداشت گرفت ودرتبریز بسلطنت نشست. ازین تاریخ آرزوی جدوپدرش ، که میخواستند در خاندان خویش سلطنت صوری‌را نیز برسلطنت معنوی بیفزایند، بحقیقت پیوست، و مذهب شیعه بپشتیبانی‌شمشیر، مذهب رسمی ایران شد. ازآن پس‌نیز، چنانکه‌پیش‌از این اشاره کردیم ، درمدتی کمتراز دهسال برسراسر ایران دست یافت وتمام مردم را بقبول‌مذهب شیعه مجبور کرد .

مذهب‌شیعه درایران تازگی‌نداشت . مردم این‌سرزمین‌از آغازقبول دین‌اسلام ، علی‌رغم خلیفهٔ دوم ، که فاتح‌ایران بود، وبسبب دشمنی بابنی‌امیه که ایرانیان‌را حقیر میشمردند، برخاندان علی (ع) بچشم ستایش ومحبت وهمدردی مینگریستند. عقیدهٔ شیعه‌هم، که امامت را مخصوص فرزندان علی‌میدانستند، باعقیدهٔ دیرینهٔ ایرانیان، که سلطنت را مقامی‌موروثی‌وبرای اولاد پادشاهان ازعطایا ومواهب‌خداوندی میشمردند. بیشترسازش داشت . بعلاوه مردم ولایات کنار دریای خزرازدیرزمان بدست فرزندان علی بدین اسلام گرویده بودند، وازهمانجا دولت نیرومند شیعی‌مذهبی ، چون دولت آل‌بویه پدیدآمده بود که مدتهاخلفای عباسی ومرکزحکومت سیاسی وروحانی‌عرب را دراطاعت واختیارخود داشت .

تبلیغات اسماعیلیان ومبلغان خلفای فاطمی‌مصر نیز ازقرنها پیش افکار بسیاری ازمردم ایران را برای قبول مذهب شیعه آماده کرده بود. دردورهٔ حکومت ایلخانان مغول‌هم تبلیغ وترویج مذهب شیعه‌آسانتر گشته ودر گوشه و کنارایران حکومتهای شیعی‌مذهب بوجود آمده بود .

بهمین علل برای شاه اسماعیل ، که درانجام مقاصد خویش ازخونریزی وقتل عام هم باك‌نداشت[1]، ترویج وتعمیم‌مذهب شیعه‌بآسانی‌صورت گرفت ودرایران حکومت سیاسی واحدی پدیدآمد که براساس اشتراك مذهب استواربود .

---

۱ ـ درسال ۹۱۰ هجری قمری، هنگامی که دریزد بود، ازسلطان حسین‌میرزای بایقرا نامه‌ای

«بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد»

ازینزمان اگروحدت زبان ونژاد، که ازأرکان اساسی وحدت ملی‌است، بسبب آمیزش مردم ایران بامهاجمان سامی وتاتارومغول، واختلاط زبانهای تازی وترکی بازبان فارسی، دگرگون گشته وبصورتی نودرآمده بود، وحدت سیاسی و مذهبی بار دیگروحدت ملی‌مارا بارز وآشکارساخت وبدان شخصیت ونیروی تازه بخشید. ازاین تاریخ دولت مستقل‌شیعی‌مذهب صفوی میان امپراطوری نیرومند عثمانی درمغرب، و دولتهای سنی مذهب شرقی، درترکستان وافغانستان وهند، مانع وسدی استوارشد، و وجود این‌دولت نقشهٔ سلاطین‌عثمانی، مخصوصاسلطان سلیم خان اول‌را، که میخواست برتمام کشورهای اسلامی فرمانرواباشد، و.گذشته ازقدرت سیاسی، بنام خلیفهٔ‌مسلمین، برهمهٔ ملل‌مسلمان نفوذ روحانی ومذهبی داشته باشد، باطل‌ساخت.

مردم ایران‌هم که چندین‌قرن حکومت فرمانروایان‌ترك وتاتاررا تحمل کرده، و ازترکتازیها و خونریزیهای متوالی‌چنگیز وتیمور وجانشینان ایشان بجان آمده بودند، حکومت شاه اسماعیل را باامید ورضا ورغبت پذیرفتند. چه‌این‌پادشاه، اگرهم بادعای خود ازنژادایرانی‌نبود، تربیت‌یافتهٔ ایران وعلاقمند بایران‌بود واجدادش‌قرنها درین کشور بسربرده مورد ستایش و احترام وعلاقهٔ ایرانیان بودند. شهریار صفوی با برانداختن دولتهای ترك ازولایات ایران، آرزوئی راکه مردم این سرزمین قرنها در انتظارش بودند، بحقیقت نزدیك میکرد، ودولت واحد صفوی، باآنکه بدست حکام وسرداران ترك اداره میشد، تجدید استقلال ملی ایران وآرامش وآسایش دیرپائی را نوید میداد، که پس‌از انقراض دولت ساسانی بآرزوئی دیریاب مبدل شده بود.

بقیهٔ حاشیه صفحه پیش:

باورسید. دربن نامه پا شاه تیموری اورا بجای شاه اسماعیل، چنانکه درخاندان تیمور متداول بود میرزا اسماعیل خطاب کرده بود. شاه اسماعیل این امررا بهانه کرد وبی‌خبربرشهرطبس تاخت وهفت هزارتن ازمردم بیگناه‌آنجارا. که ازرعایای سلطان حسین‌میرزابودند کشت، وبگفتهٔ یکی‌ازمورخان «بواسطهٔ آن کشش‌آتش غضب نواب جهانبانی منطفی‌شد!...»

هنگامی که شاه‌اسماعیل درجنگ **چالدران** ازسلطان سلیم خان اول شکست خورد ، بیم آن بود که سلطنت نوبنیاد او برافتد وایران نیزضمیمهٔ امپراطوری عثمانی شود . ولی چون سربازان ترك حاضر بتعقیب فتوحات خود نشدند ، این خطربزرگ ازمیان برخاست . سلطان سلیم خان دوسال بعد سراسر شام و مصر را نیز گرفت ، «المتوکل سوم» آخرین‌خلیفهٔ عباسی‌مصررا کشت، وبقولی‌عنوان خلافت برخودنهاد. ولی بعلت وجود دولت شیعهٔ صفوی ، که بین‌النهرین و بغداد مرکز خلافت عباسیان را نیزدرتصرف داشت ، نتوانست تمام ممالك اسلامی‌را درقلمرونفوذ وقدرت روحانی و سیاسی‌خویش‌آورد .



پس‌ازمرگ شاه اسماعیل اول ، دردوران پادشاهی پسرش شاه طهماسب نیز، سرداران ترك نژاد قزلباش همچنان در ایران فرمانروا بودند . اما چنانکه درقسمت ضمائم وتوضیحات این کتاب مشروحترنوشته‌ایم ، تدریجا ازایمان واخلاص روحانی ایشان نسبت به **مرشدکامل** یا پادشاه صفوی ، کاسته میشد و علاقه بمقامات صوری و دنیائی ، وعشق بتحصیل جاه و مقام جای آنرا میگرفت. هرچه باتمدن وفرهنگ و مختصات فکری وروحی ایرانیان آشناترومأنوسترمیشدند . بنیان تعصبات «صوفیانه» و معتقدات اوهام‌آمیز ایشان سست ترمیشد . کم کم حرص وآز ودلبستگی بمقامات دولتی، رشتهٔ اتحاد واتفاق‌آنان راگسست . چنانکه برسرمناصب دیوانی باهم بجنگ برخاستند، وحتی درجنگهای‌ایران وعثمانی‌مکرر«مرشدکامل»رارها کردند وبحریف او ، که دشمن شیعیان بود ، پیوستند ! کارنفاق ودوروئی وخیانت آنان پس‌ازمرگ شاه طهماسب‌نیز، بدانجا رسید که اگرشاه عباس بسلطنت‌نمی‌نشست، دولت صفوی دراندك زمانی متلاشی ومنقرض می‌شد .



شاه‌عباس جوانی باهوش ومدبر وجسور وقدرت جو وآهنین وبیرحم وسخت‌-کش بود . بدستیاری این‌صفات نیك وبد، درمدت کوتاهی مدعیان قدرت شاه وسران صاحب نفوذ قزلباش را ازمیان برداشت، وچنانکه‌آرزوی ایرانیان بود، دست بسیاری

ازسرداران وحکام ترك نژاد را ازفرمانروائی کوتاه کرد. استقلال‌سیاسی ووحدت ملی ایران، پس‌ازانقراض دولت ساسانی، درحقیقت بهمت این پادشاه بزرگ تجدید شد و دولت ایران برهنمائی‌عقل وتدبیراودرسیاست داخلی وخارجی راه تازه‌ای پیش گرفت که مایهٔ قدرت وبلندنامی وشهرت‌آن درسراسرجهان گردید.

کشور پهناور وآبادان وآسوده، و دولت نیرومند ونامدار وثروتمندی که شاه عباس بوجودآورد، بی‌شك محصول استعداد ذاتی ونبوغ وحسن‌سیاست وتدبیر وموقع‌شناسی و روشنفکری وجسارت و بیباکی شخص او بود. درسیاست داخلی قدرت شاه و حکومت مرکزی را برتر ولازمتر و گرامی‌ترازهرچیز میشمرد، تاآنجا که دراینراه فرزندان عزیزخودرا نیز، بخطایا بحق، فدا کرد. درکار آباد کردن کشور هیچگاه از ایجاد شهرهای تازه وساختن راهها وپلها و کاروانسراها ومساجد و امثال آن فارغ نمی‌نشست. امنیت ایران وآسایش طبقات عامه درزمان او، کم نظیر بوده‌است. در سیاست خارجی‌نیز باید گفت که روابط سیاسی وتجاری‌ایران با کشورهای اروپا وآسیا درحقیقت اززمان اوآغازشد. این پادشاه برخلاف جدش شاه طهماسب، که ازتعصب بسیار، سوداگران وسفیران اروپائی را ازدرگاه خود میراند، وحتی دستورمیداد که برجای پای «نجس» ایشان خاکستر بریزند، خود سفیرانی بکشورهای اروپا روانه کرد وباپادشاهان بزرگ آنسامان پیمانهای سیاسی وتجاری بست. بازرگانان‌ایرانی را بانمونهٔ کالاها و محصولات کشور باروپا فرستاد و سوداگران فرنگی راکه بایران آمدند، بمهربانی و گشاده روئی پذیرفت. اجازه داد درشهرهای بزرگ و بندرهای ایران تجارتخانه‌ها برپا کنند واجناس گوناگون اروپائی‌را آزادانه بفروشند.

درکارمذهب نیز، باآنکه شیعه‌ای معتقد ومسلمانی باایمان بود هیچگاه، مثل نیاکان خود براه‌تعصب نرفت. مانند**جلال‌الدین اکبر** پادشاه هند، وشاید براثر اندرزها ونفوذ اخلاقی وروحی‌او وبتقلید وی، برپیروان تمام مذاهب بچشم عطوفت واحترام نظر کرد. مخصوصا باعیسویان مهربانی ودوستی نمود، واجازه داد که در شهرهای ایران کلیساها ومعابد مخصوص بسازند ومراسم وآداب دینی‌خودرا بآزادی انجام‌دهند.

بدیهی‌است که وجود شاه عباس از نقائص و عیوب بسیاری‌هم، که همهٔ فرزندان آدم کم و بیش اسیر آنند ، خالی نبوده ، بلکه برخی از آنها را بحد افراط داشته است . این پادشاه خودخواه و مستبد بود . بیرحم و سختگیر و سنگدل بود . سخت کینه و انتقام جوی و زود کش بود . گاهی حقناشناس و بیعاطفه بود . از خونریزی و کشتار بیگناهان باك نداشت. گاه چشم طمع براملاك و دارائی دیگران میدوخت و گاه نیز درهوای زنی زیبا، که هرگز ندیده ونشناخته‌بود، مردمی بیگناه و کشوری آباد را درآتش کشتار وغارت ناچیز میکرد . زمانی‌هم جامع اضداد میشد . ترحم و سنگدلی ، لئامت وبخشندگی. قدردانی‌وحق‌ناشناسی، ستمکاری وفرشته خوئی‌را باهم می‌آمیخت، بطوری که نزدیکانش ازدریافتن صفات ذاتی وطبیعی اوعاجزمیشدند !



چند سال پیش که نگارنده در تاریخ روابط ایران و اروپا در دوران صفویه مطالعه میکرد[۱] ، متوجه شد که مورخان ایرانی‌وبیگانه، درزندگانی شاه عباس اول، چنانکه شایستهٔ مقام تاریخی‌اوست، تحقیق کافی نکرده‌اند وشخصیت واقعی این مرد بزرگ تاریخ ایران ، برهموطنان وی مجهول مانده است . پس درصدد برآمد که بتألیف کتابی در زندگانی او همت گمارد ، و بدین قصد بکار مطالعه و گرد آوردن اسناد ومدارك تاریخی مشغول شد. درآغازکار گمان میرفت که این‌تألیف ازیك مجلد نخواهد گذشت، ولی اکنون که مدارك ومطالب کافی گردآمده وجزئی ازتألیف کتاب بانجام رسیده ، مشاهده میکند که بیان گفتنی های زندگانی این پادشاه در کمتراز هزارصفحهٔ این کتاب میسر نیست .

درتاریخ زندگانی شاه عباس ازوقایع سیاسی زمان وحوادث گوناگون داخلی وخارجی وجنگها ولشکر کشیهای اوسخنی بمیان نخواهدآمد، مگرآنجا که اشاره ببرخی ازین گونه وقایع، برای اثبات یکی‌ازخصوصیات زندگانی‌او لازم نموده‌باشد .

منظور از نگارش این کتاب شناسانیدن شخص شاه عباس و خصوصیات روحی

---

۱ - این مطالعات منتهی بتألیف تاریخی در روابط ایران و اروپا در زمان صفویه شد که قسمت اول آن بعنوان « روابط صفویه بااسپانی وپرتغال و هندوستان وآلمان » ، چندی پیش انتشار یافته است .

و جسمی واخلاقی او ، تعریف سیاست داخلی وخارجی ونظامی وی وطرز رفتارش با مردم ایران وبیگانگانی که باین کشور آمده‌اند، بیان عقاید مردم ایران وجهانگردان وفرستادگان بیگانه دربارهٔ او، وسایر مطالب وحقایقی است که صرفا مربوط بشخص وی باشد . بیان همهٔ این مطالب مبتنی برمدارك وشواهد مسلم وقطعی است ودر معرفی شخصیت این پادشاه ، بی‌هیچگونه ملاحظه و تعصب ، تمام صفاتش از نیك وبد مورد تحقیق ومطالعه قرار گرفته‌است .

کتابی که اکنون از نظرخوانندگان میگذرد ، درحقیقت مقدمه‌ای برتاریخ زندگانی شاه عباس اول است . درین کتاب ازپیش‌آمدها و حوادثی که راه پادشاهی اورا هموار کرد، سخن گفته‌ایم. اگر ترتیب سلطنت ایران پس‌ازمرگ شاه طهماسب اول ، درمسیرطبیعی پیش رفته‌بود، شاید هرگز نوبت پادشاهی بشاه عباس نمیرسید ، ودرینصورت قطعا وضع سیاسی واجتماعی وبین‌المللی ایران رنگ دیگرمیگرفت. درین مجلدبرای اینکه حقیقت اوضاع پرآشوب ایران، درفاصلهٔ مرگ شاه‌طهماسب وجلوس شاه‌عباس، برخوانندگان آشکارشود ، ازبیان وقایع سیاسی واجتماعی ایران ناگزیر بوده‌ایم وازززندگانی شخص شاه عباس وخصوصیات اخلاقی وروحی وی ، که موضوع اساسی این تألیف است، کمترسخن گفته‌ایم .



بعقیدهٔ نگارنده ، درنوشتن تاریخ پیرو احساسات شخصی و تعصبات ملی نباید شد ، وحقایق مسلم را ، بگمان حفظ حیثیت گذشتهٔ یك ملت ، یاایجاد شوروغروردر خوانندگان بیخبر ، کتمان نباید کرد. کارتاریخ نویسی دیگروافسانه سرائی ودرو-غپردازی دیگراست . تاریخ‌نویس حقیقی باید ازهر گونه غرض بر کنار باشد و جز جستجو و کاوش ودقت دراسناد و مدارك و آثار معتبر تاریخی دوست ودشمن ، بقصد دریافتن وبیان حقایق مسلم ، هدف و منظوری نداشته باشد . امروز درسراسرجهان تمدن ، بنیان تاریخ نویسی برحقیقت جوئی وراست گوئی استوار است . مورخی که درتألیف تاریخ اختیار قلم را بدست احساسات شخصی یا تعصبات ملی ودینی خویش سپارد، افسانه‌پردازی بیش‌نیست. بتحریك احساسات شخصی یاملی تاریخ ساختن،ومردم

بیخبررا بافتخارات دروغین بی‌اساس خوشدل ومغرور گردانیدن، بزیان ملیت ومیهن ماست. زیرا ملتی که بافتخارات دیرین خود زیاده‌ازحد حقیقت مغرور باشد، همیشه بگذشته مینگرد وبآینده توجه نمیکند، و ملتی که در راه پیشرفت بدنبال بنگرد بی گمان بزمین خواهد خورد. بعلاوه اگر روزی دریافت که برخی از افتخارات ملی و تاریخیش ساختهٔ احساسات واغراض نویسندگان بوده‌است، برتمام افتخارات گذشتهٔ میهن‌خویش بدگمان خواهدشد، و غرورملیش بنفرت وشك وسرافکندگی بدل خواهد گشت.

اگر اززندگانی مردان بزرگ تاریخ، تنها ببیان صفات نیکووخدمات‌ایشان قناعت کنیم، واشتباهات سیاسی، یا انحرافات اخلاقی وروحی آنان را بعمد ناگفته گذاریم، حقیقت را تحقیر کرده وتشخیص خواننده را بدروغ وفریب، ازراه صواب منحرف ساخته‌ایم.

مثلاهرگاه غلامی‌ترك نسب وعامی‌را، که بدست حادثه از گمنامی‌بیرون‌آمده، باخیانت برخاندانی‌بزرگ وبیم دادن و کشتن‌مردمی‌بیگناه، درقسمتی‌ازایران سلطنت یافته، همه سال جهاد باکفار را بهانهٔ ترکتازی و چپاول درممالك همسایه و کشتار بیگناهان‌ساخته،دولتهای‌اصیل‌ایرانی‌رابناجوانمردی برانداخته‌و گروهی‌ازدانشمندان ایران رابگناه شیعه‌بودن بردار کرده وآثاربی‌بدیل و گرانبهای‌ایشان را درآتش‌تعصب سوخته‌است، تنها برای اینکه در لشکرکشی و کشورگشائیهای بیدوام خود کامیاب بوده، یا گروهی ازشاعران مزدور گزافه گوی، زشتکاریهای اورا بنیکی ستوده‌اند، از جملهٔ افتخارات ایران بشمارآوریم، و سود و زیان پادشاهی و کشور ستانی او را بترازوی انصاف نسنجیم، قطعاشهریاران ورادمردان بزرگی، چون کوروش وداریوش واردشیر و یعقوب لیث و مرداویز وشاه عباس را، که بنیان گذاران قدرت سیاسی و اجتماعی‌وتمدن وبلندنامی ایران، یاقهرمانان نهضتها وقیامهای‌دلیرانهٔ مردم این کشور دربرابربیگانگان بوده‌اند، تحقیر کرده‌ایم.

نگارنده در تألیف «تاریخ زندگانی شاه عباس» ازهرگونه غرضی، جز بیان حقیقت، برکنار بوده است. کتابی که اینك ازنظرخوانندگان میگذرد، بامراجعه بتواریخ واسناد ومدارك گوناگونی که در ایران و کشور های دیگر بدست نگارنده

رسیده ، وباتحقیق و دقت کامل در مطالب هریك ازآنها ، فراهم آمده‌است . مطالب مجلدات دیگرهم ، که نتیجهٔ چند سال مطالعه وتحقیق درایران واروپاست، آماده و مهیای چاپست . البته هنوز در کتابخانه‌های بزرگ ترکیه واروپا آثارواسناد ومدارك منحصری وجود دارد که از دسترس نگارنده دور بوده ، ولی امید هست که باز توفیق سفری دست دهد وبامراجعه بآثارومدارك تازه، مطالب مجددات دیگرکاملتروبحقیقت نزدیکترشود .

درین تألیف مخصوصاً از سفرنامه‌های مسافران وسیاحان بیگانه ، ونامه های پادشاهان و گزارشهای رسمی سفیران وفرستادگان سلاطین‌اروپا وهند وغیره، استفاده بسیارشده‌است. شاید برخی‌ازمدعیان تاریخ نویسی، که بااینگونه مدارك آشنائی‌وانس کافی ندارند، بآنهاتوجهی نکنند، ونویسندگان‌آنهارانیز بی‌چون وچرا مغرض ودروغ پرداز، یااحیانا بزبان سیاسی روز، جاسوس وعامل بیگانگان شمارند !

اما کسانی که درسفرنامه‌ها وآثارسیاحان وسفیران خارجی دقت ومطالعهٔ دقیق کرده‌اند ، میدانند که اگر مورخی بخواهد دراحوال اجتماعی و اخلاقی وصنعتی و تجاری ایران ، یا دراخلاق و عادات مردم و سیاست واقعی پادشاهان ، ورفتار رجال و حکام ، و اوضاع درباری وطرز حکومت وسیاست داخلی وخارجی ونظامی این کشور در دورهٔ صفوی تحقیق کافی کند ، بی مبالغه هشتاد درصد از اطلاعات دقیق لازم را ازینگونه کتب تحصیل تواند کرد . زیرا دربسیاری ازتواریخ فارسی این دوره، تملق و گزافه گوئی وعبارت پردازیهای تکلف‌آمیز وتفصیل وقایع وحوادث بی‌ارز واساس، برمباحث مفیدی که حقیقت اوضاع سیاسی واجتماعی و اخلاقی زمان را برخواننده روشن میتواند ساخت، غلبه دارد .

تاریخ نویسان‌ما چون بااوضاع اجتماعی‌واخلاقی وروحی زمان خود کاملامأنوس بوده، وتاریخ را بجای‌آنکه برای نسلهای آینده نویسند ، بیشتربرای شاه ودرباریان وحکام وقت می‌نوشته‌اند، بحث درینگونه مسائل‌را زائدوعبث میپنداشته‌اند، وازتعریف محامد ومناقب فرمانروایان ببیان احوال‌طبقات عامه وحقایق زندگانی‌مردم، یاانتقاد ازسیاست ورفتارمقتدران قوم ، نمیپرداخته‌اند .

مسافران وجهانگردان خارجی‌برخلاف، چون بااوضاع سیاسی ودرباری‌ایران

وبااحوال اجتماعی واخلاقی وروحی وسایرمظاهرزندگانی‌ما ناآشنا وبیگانه‌بوده‌اند، برهر یك از آنها بچشم دقت و کنجکاوی نگریسته ، و در آثار خود حتی از معرفی خصوصیات ناچیز زندگانی پادشاهان و رجال ، و توصیف جزئیات عقاید و آداب و رسوم ملت ایران نیز خودداری نکرده‌اند . مسلمست که در سفرنامه ها ونوشته های ایشان اشتباهات بیشمار ازهر گونه وجود دارد ، اما شناختن‌این اشتباهات وتشخیص وتفکیك خطا ازصواب ، برای اهل‌فن و کسانی که باتاریخ سیاسی‌ایران وخصوصیات اخلاقی وروحی و عقاید وآداب ورسوم ایرانیان درادوار مختلف آشنا باشند ، دشوار نیست .



برنگارنده مسلمست که این کتاب خالی از اشتباه و انحراف نمیتواند بود . بهمین سبب ازخوانندگان مطلع ودانشمند انتظار دارد که بزرگی کنند و هر گونه اشتباه یاخطائی راکه بنظر نکته بینشان میرسد ، بی‌ملاحظه گوشزد فرمایند ، تادر چاپهای آینده اصلاح گردد ، ونیز اگر کتاب یا مدرك تازه‌ای میشناسند که نگارنده ازوجودآن بیخبر مانده ودردسترس او قرارمیتواند گرفت ، ازراهنمائی دریغ نکنند، و مطمئن باشند که گذشته ازخدمت بتاریخ ایران ، مؤلف را نیز تازنده‌است مرهون لطف بیدریغ خود ساخته‌اند .



چون برخی ازاسامی ومطالب این کتاب محتاج بتعریف وتوضیح بود، قسمتی بعنوان «ضمائم» برمتن کتاب افزوده‌ایم. درین قسمت دربارهٔ اسامی اشخاص وطوایف، یاحوادث ووقایعی که پهلوی آنها نشان (✡) گذاشته شده‌است ، ومطالب دیگری که پس‌ازانجام‌یافتن‌متن کتاب نیازمندتوضیحات بیشتردیدیم، مفصلترسخن گفته‌ایم. چند نامه ازپادشاهان ایران و عثمانی وهندهم ،که درتکمیل وتوضیح مطالب متن مؤثر و مفید بنظررسید، براین قسمت افزوده شده‌است .



درپایان این مقدمه وظیفهٔ خود میدانم از دوستان بزرگواری که نسخه های

نفیس خطی کمیاب و کتابخانهٔ گرانبهای خودرا ، با کمال گشاده روئی وبلند طبعی ، دراختیار نگارنده نهادند ، مخصوصا ازنویسندهٔ دانشمند استاد آقای سعید نفیسی، و آقای دکترمهدی بیانی مدیرفاضل کتابخانهٔ ملی تهران ، سپاسگزاری کنم ، وتوفیق هریك را ازخدای بزرگ درخدمت بعلم وادب درخواست نمایم .

اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ ، نصرالله فلسفی

۱

نام ونسب شاه عباس

ولادت او در شب دو شنبهٔ اول ماه رمضان سال ۹۷۸ هجری قمری[۱] درشهرهرات، مرکزحکومت خراسان ، از **خیرالنساء بیگم**[۲] زن **سلطان محمد میرزا** ، پسربزرگ شاه طهماسب اول ، پسری بوجود آمد[۳]. محمد میرزا دراین تاریخ چهل ساله بود وازجانب پدر بسلطنت خراسان یا **میرزائی‌هرات** منصوب گشته، درآن شهربسرمیبرد. ولی‌چون بی کفایت بود حکومت خراسان بدست **شاه قلی سلطان یکان استاجلو** ، ازامرای بزرگ قزلباش، اداره میشد، که‌سمت للگی شاهزاده ومنصب امیرالامرائی داشت .

---

۱ - ۲۷ ژانویهٔ ۱۵۷۱ میلادی .

۲ - در تواریخ زمان گاه نیز **فخرالنساء** نوشته‌اند وظاهراً اشتباهست .

۳ - یکی‌از شاعران زمان تاریخ ولادت عباس میرزا را درجملهٔ **پادشه هفت‌اقلیم** یافته و دراین قطعه برشتهٔ نظم کشیده است :

نونهال چمن پادشهی — که بگلزار جهان گشت مقیم
سال‌مولودوی ازکلک قضا — چون رقم کردهمی‌طبع سلیم
ناگهان ازپی تاریخش گفت — هاتفی**پادشه‌هفت‌اقلیم** .

۹۷۸

ولی پیداست که این اشعار را یکی‌از متملقان، پس‌ازآن که‌او بسلطنت رسید وپادشاه «هفت اقلیم» شد، ساخته است .

در بیشتر تواریخ دورهٔ صفوی نوشته‌اند که قابلهٔ عباس میرزا **خانی‌خان خانم** ، مادر **علیقلیخان شاملو** ، بود که‌چندی بعداز طرف شاه اسماعیل دوم مأمور کشتن وی گردید و چون شاه اسماعیل کشته شد ، للهٔ او وامیرالامرای خراسان گشت . **خانی خان خانم** پیش‌ازآن دایهٔ سلطان حمزه میرزا ، برادر بزرگتر عباس میرزا ، بود وبگفتهٔ مورخان‌زمان باآنکه دیگرفرزندی نزاده‌بود ، همین که پستان خشک خود را دردهان **عباس میرزا** گذاشت ، پر شیر شد و بهمین سبب بدایگی او مأمورگشت . این‌واقعه رامورخان‌ازجملهٔ کرامات گوناگون شاه عباس‌شمرده‌اند ولی مسلم است که این‌کرامت و کرامات دیگری که بدو نسبت داده‌اند ، و درفصل خاصی بآنها اشاره خواهدشد ، بیشترساخته وپرداختهٔ متملقان واطرافیان اوست وقطعاً در دوران سلطنت‌و کمال قدرت آن پادشاه بزرگ ساخته شده ومتأسفانه بصفحات تاریخ نیز راه یافته است .

شاه قلی سلطان در نامه‌ای که از جانب **محمد میرزا** بشاه طهماسب نوشت، ولادت نوزاد را خبرداد واز پادشاه صفوی درخواست کرد که برای نوهٔ خویش نامی بر گزینند.

روزی که قاصدامیرالامرای خراسان به قزوین رسید، اتفاقا این بیت ازبامداد مکرر برزبان **شاه طهماسب** جاری شده بود که:

عباس علی‌است شیرغازی　　　سرلشکر دفتر حجازی

بهمین مناسبت چون قاصد فرا رسید و عریضهٔ پسر را تقدیم کرد، تکرار این بیت را نوعی از الهام شمرد، و گفت که نام نوزاد را **عباس** گذارند. سپس دستور داد که گاهوارهٔ دوران کودکی خود را با قالیچه‌ای که در ایوان عمارت چهل ـ ستون قزوین برآن می‌نشست، برای شاه عباس میرزا بفرستند. زیرا ازآغاز دولت صفوی مرسوم بود که چون شاهزاده‌ای بوجود می‌آمد، از خزانهٔ شاهی گاهواره‌ای باتمام لوازم، وقالیچهٔ خاصی برای زیر گاهواره ازجانب شاه برای اومیفرستادند.[1]

نسب او ازجانب پدر

عباس میرزا فرزند **سلطان محمدمیرزا**، پسر بزرگ شاه طهماسب اول، ونوادهٔ **شاه اسماعیل** اول، سرسلسلهٔ خاندان صفوی است. نسب شاه اسماعیل ازجانب پدر، پس از پنج پشت، بعارف معروف

---

۱ ـ نوشته‌اند که یك شب پیش‌از ورود قاصد بقزوین، شاه طهماسب واقعهٔ ولادت **عباس میرزا**، را در خواب‌دید. روز دیگر بامداد به **سلطان حسن میرزا**، پسر بزرگ **محمدمیرزا**، که درپایتخت‌بود، **گفت**: قاصدی خوش خبراز خراسان فرامیرسد، کس باستقبال او فرست. وچون گاهواره وقالیچهٔ مخصوص خودرا برای عباس میرزا فرستاد، درباریان و صوفیان این‌کار را نشانهٔ توجه خاص وی بآن شاهزاده دانستند وسبب پرسیدند. در جواب **گفت**: «سریست و ظاهر خواهد شد.» از این جملهٔ کوتاه حاضران مجلس دریافتند که او عباس میرزا را جانشین واقعی خود میداند.

چندسال پس‌از تولد عباس میرزا نیز، چون یکی‌از سرداران ازهرات به قزوین آمد، شاه طهماسب از او دربارهٔ صورت واطوار و رفتار شاهزاده سئوالاتی کرد. آن مرد جوابهای نارساداد. شاه درخشم شد وبعتاب گفت: «توجه می‌فهمی؟ اوچراغ افروز این دودمان خواهد بود.»

شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی میرسد و بهمین سبب نیز **پادشاهان** این سلسله خودرا **صفوی** نامیده‌اند[1].

ظاهراً ازخاندان صفویه نخستین کسی که ادعای سیادت کرد ونسبت جد خود **شیخ صفی‌الدین** اردبیلی را به‌امام **موسی کاظم** رسانید ، **شیخ حیدر** ، پدر شاه اسماعیل اول بود[2]، واز آن پس پادشاهان این سلسله، وازآن جمله **شاه عباس**، نیز خود را از اولاد علی شمردند[3]. اما بطوری که از تواریخ زمان برمی‌آید ، این‌نسب نامه اساس درستی ندارد ، واز تحقیقات جدید نیز بثبوت رسیده است که **فیروزشاه زرین کلاه** ، جد هفتم شیخ‌صفی‌الدین ، از کردستان در حدود سال **۵۶۹ هجری قمری** بآذربایجان آمده است و اجداد صفویه اصلا ایرانی بوده وحتی بزبان آذری ، یعنی زبان بومی آذربایجان سخن میگفته‌اند . بطوریکه ازشیخ‌صفی‌الدین یازده دو بیتی و دوجمله بنثر بزبان‌آذری در دست است[4].

نسب مادری او **خیرالنساء بیگم** مادر عباس میرزا دختر **میرعبدالله خان** والی مازندران بود ونسبش به **سیدقوام‌الدین** * مشهور به**میربزرگ**

---

۱ - **شاه اسماعیل** (۸۹۲ - ۹۳۰) پسر **سلطان حیدر** (که درسال ۸۹۳ کشته‌شد) ، پسر **سلطان جنید** (درسال ۸۶۰ بقتل رسید) ، پسر **شیخ ابراهیم** معروف به **شیخ شاه** (مرگ او در سال ۸۵۱) ، پسر **سلطان خواجه علی‌سیاه‌پوش** (مرگش درسال ۸۳۰) ، پسر **شیخ صدرالدین موسی** (۷۰۴ - ۷۹۳) ، پسر **شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی** (۶۵۰ - ۷۳۵) .

۲ - **سلطان یعقوب** آق‌قویونلو درنامه‌ای که پس از فتح طبرسران وکشته شدن شیخ‌حیدر بسلطان **بایزیدخان دوم** ، سلطان عثمانی نوشته ، شیخ‌حیدر راچنین‌نام‌می‌برد : «سرحلقهٔ ارباب‌ضلال شیخ‌حیدر ، اگر چه نسبت نسبش بخاندان اولیاء و دودمان اصفیا منتهی‌بود ... مخالف سایر اخلاف و مغایر طرق اسلاف آن خانواده بود . از « **منشئات فریدون بیگ** » چاپ استانبول ، صفحات ۳۰۰ و ۳۰۱ »

۳ - در غالب تواریخ بدینصورت : «شیخ صفی‌الدین اسحق‌بن امین‌الدین جبرئیل بن صالح‌بن قطب‌الدین احمدبن صلاح‌الدین رشیدبن محمدالحافظ بن عوض (الحافظ الخواص)بن **فیروزشاه زرین کلاه** بن‌محمد بن‌شرفشاه بن‌محمدبن حسن‌بن محمدبن ابراهیم‌بن جعفربن محمدبن اسماعیل‌بن محمدبن احمدالاعرابی‌ابن ابی محمدابوالقاسم حمزة بن‌امام موسی‌الکاظم ... » دربرخی تواریخ نیزاین نسب‌نامه بصورتهای دیگر نقل شده که درست نیست .

۴- رجوع شود بمقالات محققانهٔ مرحوم **سید احمد کسروی** درسال دوم **مجلهٔ آینده**

(بقیه درپاورقی صفحهٔ بعد)

میرسید[1]. شاه طهماسب او را درسال ۹۷٤ به عقد پسر خود شاهزادهٔ محمدمیرزادر آورد وباوی بهرات فرستاد.

نسب سیدقوام‌الدین ازجانب پدر به **علی‌بن‌ابیطالب** میرسید[2] وعباس میرزااز طرف مادر قطعا علوی بوده است[3].

میرعبدالله خان جد مادری عباس میرزاباشاه طهماسب‌اول‌معاصربود وحکومت مازندران را بمیراث برده از سال ۹۳۹ هجری قمری ، در قسمتی ازآن سر زمین فرمانروائی داشت. چندی بعد یکی از عم زادگانش بنام **میرسلطان‌مرادمیرشاهی**، مدعی حکومت وی گردید و گروهی از مردم مازندران هم براو گرد آمدند . شاه

بقیه پاورقی صفحه پیش :

شماره های ۵و۷و۱۱ ـ بعقیدهٔ مرحوم کسروی خاندان صفوی درآغاز امرخودرا بجهت‌انتساب بخواجه « **علی‌سیاهپوش** » علوی وبسبب انتساب بشیخ صدرالدین موسی **موسوی** میگفته‌اند .

درهرصورت مسلمست که پیش‌از شیخ حیدر هیچیك ازنیاکان وبرا **سید** یا **میر** نمی‌خوانده‌اند، حتی شاداسماعیل اول را هم **شیخ اغلی** یا **شیخ زاده** میگفته‌اند وخود اوهم دراشعار خویش خودرا **غلام‌حیدر** و **چاکر قنبر** خوانده‌است . ولی در نوشته ای که بخط او در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول موجوداست ، وعکس آن درقسمت ضمائم این کتاب چاپ شده ، خودرا **اسماعیل‌بن حیدرالحسینی** می‌خواند ، ونیز درنامه‌ای که ظاهرآدرسال ۹۱۵ هجری‌به **محمد شاه‌بخت‌خان**، معروف به **شیبك خان** نوشته، خودراباشاره‌از **آل‌علی** دانسته‌است . قسمتی ازبن‌نامه را درقسمت‌ضمائم‌این کتاب‌میتوان‌دید.

۱ ـ اجداد اورا تا میربزرگ چنین نوشته اند : میر عبدالله خان ، پسر سلطان محمود ، پسر میرعبدالکریم ، پسر میرعبدالله ، پسر میرعبدالکریم ، پسر سیدمحمد ، پسر سیدمرتضی ، پسر سید علی ، پسرسیدکمال‌الدین (معاصر امیر تیمورگورکان) پسر سید قوام‌الدین .

۲ ـ نیاکان سیدقوام‌الدین میربزرگ را تاعلی‌بن ابیطالب چنین نوشته‌اند: میر قوام الدین بن صادق‌بن عبدالله بن‌محمد بن‌ا وهاشم بن‌علی‌بن حسن‌بن علی‌المرعشی‌بن عبدالله‌بن محمد الاکبر بن حسن‌بن حسین‌الاصغر بن امام زین‌العابدین علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب .

۳ ـ پس ازآنکه عباس میرزا بسلطنت رسید ، و بشرحیکه بعد خواهدآمد ، جمعی ازسران قزلباش را بانتقام خون مادر و برادر خود (حمزه میرزا) ،که بدست ایشان کشته شده بودند ازمیان برداشت ودرصدد برآمد که ازنفوذوقدرت طوائف **شیخاوند** وقزلباش بکاهد ، برخی ازسران‌این‌طوائف باوا ازدر دشمنی درآمدند وشهرت دادند که حرامزاده است .

طهماسب نیزچون ازمیرعبدالله خان ناخرسندبود ، بطرفداری سلطان مراد برخاست ومازندران را میان‌آن دو تقسیم کرد . اما سرانجام میر عبدالله خان بدست سلطان مراد کشته شد . پس ازمرگ او پادشاه صفوی ، چنانکه گفتیم ، دخترش **خیرالنساء** را بعقد پسربزرگ خود محمد میرزا درآورد وپسردیگر خویش **حسن‌میرزا** رابجای میرعبدالله‌خان بحکومت یکقسمت ازمازندران فرستاد .

۲

آغاز حکومت عباس میرزا درخراسان

سابقهٔ میرزائی هرات

سرزمین پهناور خراسان از سال **۹۱۶** هجری قمری ضمیمهٔ متصرفات دولت صفوی گردیده‌بود. دراین سال شاه **اسماعیل اول** در محل **محمودآباد**، نزدیك شهر مرو، **محمدخان شیبانی**، معروف به **شیبك خان** ☆، خان ازبك را شکست داد و کشت و ازبکان را از صفحهٔ خراسان به‌ماوراءالنهر راند.

پس از تسخیر خراسان، شاه اسماعیل به‌مقتضای سیاست، پسر بزرگ خود **طهماسب میرزا** را، که طفلی دوساله[1] بود، درسال ۹۲۱، باعنوان سلطنت‌خراسان به **هرات** فرستاد، و**امیرخان موصلوی ترکمان**، ازسران قزلباش، را نیز **بعنوان‌لله** وسرپرست همراه وی کرد، و حکومت خراسان **در حقیقت بااین سردار بود. شش** سال بعدهم. که **امیرخان‌را ازحکومت‌خراسان معزول کرد وباطهماسب میرزا بقزوین** طلبید، پسردیگرخود **سام میرزا** را باسرپرستی **دورمیش‌خان، ازسران‌طائفه شاملو** بهرات روانه کرد.

بعد از مرگ شاه اسماعیل اول[2] پسر بزرگش شاه طهماسب بجای وی نشست وحکومت‌خراسان چندی دردست **سام‌میرزا وبهرام‌میرزا** برادران وی‌بود، که‌بترتیب بایکی ازسرداران بزرگ قزلباش درآن ولایت فرمانروائی داشتند.[3]

درآغاز سال**۹۴۳**هجری قمری شاه طهماسب پسربزرگ خود.**محمد میرزا** را، که درآن تاریخ **شش‌**ساله بود، بجای برادر خویش سام میرزا، باصطلاح زمان به‌**میرزائی هرات** و سلطنت خراسان گماشت، و **محمدخان شرف‌الدین اغلی**، از

---

۱ ـ طهماسب میرزا در روزچهارشنبهٔ بیست‌وششم ذی‌لحجه سال ۹۱۶ درقریهٔ شهاباد نزدیك اصفهان تولد یافته بود

۲ ـ درشب دوشنبهٔ ۱۹ رجب سال ۹۳۰ هجری قمری.

۳ ـ سام‌میرزا درمرتبهٔ‌اول بسرپرستی دورمیش خان شاملو و درمرتبهٔ‌دوم باغزیوار خان شاملو وبهرام میرزا با **غازیخان تکلو**.

سران طائفهٔ **تکلو** ، را نیز بعنوان للهٔ شاهزاده ، بامقام امیرالامرائی خراسان، همراه وی کرد .

محمد میرزا تابیست وشش سالگی در هرات بسر برد ، تاآنکه درسال ۹۶۳ شاه طهماسب پسر دوم خود **اسماعیل میرزا** را بجای او فرستاد[۱]. زیرا از اخلاق ناپسند و حرکات ناشایستهٔ این پسربجان‌آمده بود ومیخواست او را از پایتخت دور سازد . اسماعیل‌میرزا بفرمان شاه با**علی‌سلطان تکلو** بهرات رفت . علی‌سلطان مأمور بود که او را به محمدخان شرف الدین اغلی بسپارد و محمد میرزا را باخود به ـ پایتخت آورد .

اسماعیل میرزا که طبعی سر کش وجاه طلب داشت ،ازآغاز ورود بهرات ، بهمدستی علی سلطان و برخی سرداران جوان قزلباش ، بخیال سر کشی افتاد و با محمدخان ازدربهانه جوئی ومخالفت درآمد ، وحتی بکشتن اوهمت گماشت . لیکن محمدخان شاه طهماسب را نهانی ازرفتار پسروقصد سر کشی وطغیان وی در خراسان آگاه کرد . **علی‌سلطان** هنگامیکه محمد میرزا را بپایتخت می‌آورد بامر شاه به ـ قزوین نارسیده کشته شد . سپس شاه **سوندوك بیگ** قورچی باشی * را مأمور کرد که بهرات رود واسماعیل میرزا را نیزبقزوین باز گرداند. اما این شاهزاده را پیش ازآن که **بخدمت‌پدر**رسد ، بفرمان اودربند کردند وبقلعهٔ قهقهه[۲]، ازقلعه‌های استوار

---

۱ ـ درتاریخهای عثمانی نوشته شده است که چون اسماعیل میرزا گاهی بی‌دستور شاه طهماسب برقلعه‌های سرحدی عثمانی‌میتاخت وموجب اختلافات سیاسی میشد ، شاه اورا ازسرحدات غربی احضار کرد وبخراسان فرستاد .

۲ ـ قلعهٔ **قهقهه** درناحیهٔ **یافت** ازاعمال **قراجه‌داغ** برفراز کوهی بلند ازسنگ ساخته‌شده بود . ازدامنهٔ کوه تافراز قلعه راهی تنگ وسربالا بطول نیم‌فرسنگ بود که یك‌تفنگچی بآسانی‌میتوانست ازآن دفاع کند . درزمان شاه‌طهماسب هروقت که سلطان عثمانی بآذربایجان لشکر می کشید ، خزائن سلطنتی‌را باین‌قلعه منتقل میکردند . قلعهٔ **قهقهه** بسبب استحکام فوق‌العاده آن‌زندان سیاسی‌پادشاهان صفوی‌بشمار میرفت وغالباًمقصران سیاسی وشاهزادگانی‌راکه مورد بدگمانی‌وبی‌مهری شاه‌میشدند ، در

« بقیه درپاورقی صفحهٔ بعد »

آذربایجان بردند[1] وباردیگر **محمدمیرزا** به میرزائی‌هرات منصوب گردید[2].

محمد میرزا این بار شش سال در هرات بسربرد ، و در این مدت حکومت خراسان باقزاقخان تکلو ، پسرمحمد خان شرف‌الدین اغلی ، بود که ازسال ۹۶۴، پس از مرگ پدر ، بجای وی بمقام للگی شاهزاده و امیرالامرائی خراسان رسیده بود . شاه طهماسب در سال ۹۷۲ برقزاقخان بدگمان شد . زیرا این سردار جوان برخلاف پدراحکام شاهی راچنانکه شایسته بوداطاعت نمیکرد واز حرکات وی‌چنین بر می‌آمد که خیال خود سری وطغیان دارد . بفرمان شاه سردارانی بدفع قزاقخان مأمور شدند وچون اومغلوب و کشته شد ، شاه محمد میرزا رانیز بقزوین‌خواست و حکومت خراسان را بیکی ازسرداران طائفهٔ استاجلوداد .

اما چون سرزمین خراسان همواره درمعرض‌حملهٔ ازبکان بود ، وبهمین سبب از زمان شاه‌اسماعیل مرسوم شده بود که پسربزرگ شاه همیشه در هرات باشد ،شاه طهماسب دوسال بعد دوباره محمد میرزا را بحکومت خراسان مأمور کرد وهمراه‌شاه قلی‌سلطان استاجلو بهرات فرستاد، ودرهمین‌سال بود که**خیرالنساء بیگم** دخترمیرعبدالله خان مازندرانی ، مادرشاه‌عباس را نیز بعقد وی درآورد.

دیری نگذشت که میانهٔ محمد میرزا و امیرالامرای تازه برهم خورد و کار اختلاف ایشان کم کم بالاگرفت . طرفین نامه های شکایت‌آمیز ازیکدیگر بدربار

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش :

آنجاحبس میکردند. چنانکه مدتها زندان سام میرزا والقاس میرزا برادران شاه طهماسب، و اسماعیل میرزا پسراو و **خان‌احمد** گیلانی حکمران گیلان بود .

۱ ـ دراواخر ماه‌شعبان ۹۶٤ .

درکتاب « **تاریخ کشیشان کرملیت** » نوشته شده است که شاه طهماسب اسماعیل میرزا را بعلت خصومتی که نسبت بترکان عثمانی ابراز میداشت بحبس‌انداخت. زیرا میترسید که اوبیخبر بخاک عثمانی حمله‌برد ومایهٔ تجدید جنگ گردد . برخی دیگر ازمورخان نیز نوشته‌اند که شاه طهماسب اورا بسبب آنکه بمذهب تسنن گرویده بود بزندان افکند .

۲ ـ درآغازماه صفر سال ۹۶٤.



تصویر شاه طهماسب اول

هنگام جوانی او

کار سلطان محمد نقاش

مقابل صفحهٔ ۸

قزوین فرستادند و عاقبت شاه طهماسب ، در سال ۹۸۰ ، حمزه میرزا پسر دوم محمد میرزا را ، که درآن تاریخ هشت سال داشت ، به میرزائی هرات تعیین کردو بمحمد میرزا نوشت ، که باسایر فرزندان بشیراز رود[1]. اما محمد میرزا وزنش ، که حمزه میرزا را بیش از فرزندان دیگرخود دوست میداشتند ، بشاه نوشتند که چون حمزه میرزا بایشان علاقهٔ وافر دارد ، اگر از پدر ومادرجدا ماند بیمار خواهد شد ،واجازه خواستند که بجای وی عباس میرزا را ، که طفلی شیرخوار بود در هرات گذارند. شاه نیزاجازه داد ، وعباس‌میرزا ، که دراین‌زمان یکسال ونیم بیش نداشت ، میرزای هرات شد و شاهقلی سلطان نیز همچنان باعنوان لله در مقام امیرالامرائی خراسان باقی ماند.

۱— درهمین سال محمد میرزا بمرض‌آبله گرفتار شد وهردوچشمش نابینا گشت.

۳

آغاز اختلاف سران قزلباش

پنجسال پیش از مرگ شاه طهماسب اول ، درسال ۹۷۹ ، حادثه ای پیش‌آمد که اختلاف و نفاق سرداران و رؤسای طوایف گوناگون قزلباش را از آنچه بود بیشتر وآشکار تر ساخت . شاه طهماسب بجمع مال علاقهٔ بسیار داشت . خزائن او همیشه از مسکوکات و شمشهای طلا و نقره وآلات و اسباب زرین و سیمین و اشیاء گران بها و پارچه های نفیس و انواع سلاحهای قیمتی انباشته بود ، و از آن جمله ششصد شمش طلا وششصد شمش نقره درقلعهٔ معروف **قهقهه** گرد آورده بود . درسال ۹۷۹ ، هنگامی که اسماعیل میرزادراین‌قلعه محبوس بود ،چند شمش‌طلاونقره‌مفقود شد [۱] . **حبیب‌بیگ استاجلو** ، قلعه‌بان وحاکم قهقهه ، مدعی بود که شمشها راکسان شاهزاده اسماعیل میرزا بدستور او ربوده اند ، و شاهزاده‌آنها را از بالای برج قلعه بجمعی ازصوفیان ، که ازخاك عثمانی بپای قلعه‌آمده بوده‌اند ، بخشیده‌است. اسماعیل میرزا نیز ربودن شمشها را بدختر قلعه بان نسبت میداد . اتفاقاً در همان اوقات نیز شاهزاده با زن یکی از ملازمان حبیب بیگ روابط عاشقانه یافته بود ، و نهانی بخانهٔ وی میرفت . شبی شوی زن شکایت نزد حاکم برد کـه شاهزاده در خانهٔ اوست . حبیب بیگ بی محابا بدانخانه رفت و درآنجا بااسماعیل میرزا دست بگریبان شد وچنان مشتی برروی شاهزاده زد که دودندان جلوش دردهان افتاد !

چون این‌اخبار به قزوین رسید ، شاه طهماسب چهارتن ازسران نامی قزلباش

۱- دربارهٔ خزائن شاه‌طهماسب **شرف‌الدین‌بدلیسی** در**شرفنامه** چنین نوشته‌است :
« در حینی که شاه اسماعیل مسود این اوراق را بتفحص خزینه و بیت المال و سایر اموال شاه مرحوم ماموركردانید ، سیصد وهشتاد هزار تومان نقد طلا ونقرهٔ مسکوك وششصد عددخشت‌طلا و نقره ، هریك از قرار سه هزار مثقال ، و هشتصد عدد سرپوش طلا و نقره و دویست هزار خروار حریر (!) وسی هزار جامه وفراجه دوخته از اقمشه نفیسه ، واسلحه و یراق سی هزار سوار از جبه وجوشن وبرگستوان درجبه خانه ، سه هزار شتر ماده وسه هزار راس‌مادیان‌تازی پاکیزه و دویست راس اسب خاصه در طویله موجود بود . . . . و مال و خراج آذربایجان و شروان واران ، بعضی‌محال راهفت ساله وبعضی را نه‌ساله ، نگرفته دردست رعایا مانده‌بود...»

بنام **حسینقلی خلفای روملو** و **ولی خلیفهٔ شاملو** و **پیره محمدخان استاجلو** و **خلیفه انصار قراداغلو** را مأمور کرد که به **قهقهه** روند و حقیقت امر را معلوم کنند و خزائن آنجا را به قزوین انتقال دهند. پیره محمدخان، که خود از طائفهٔ استاجلو و باحبیب بیگ منسوب بود، در ظاهر جانب او را گرفت، ولی پوشیده با اسماعیل میرزا عهد وپیمان بست ودختر خود را نذر وی کرد. خلیفهٔ انصار نیز، بسبب دوستی و خویشاوندی باطائفهٔ استاجلو، بطرفداری حاکم برخاست. ولی دو سردار دیگر از اسماعیل میرزا حمایت کردند، و چون بقزوین بازگشتند کار ایشان در مجلس شاه بگفتگو و مشاجره وحتی اهانت بمقام شاهی کشید. پس از این واقعه، چون معلوم شد که اسماعیل میرزا شمشهارا بوسیلهٔ صوفیان بتبریزواردبیل فرستاده وبرای تحریك و تشویق مردم بمخالفت با شاه و هوا خواهی خویش، بکار برده است، شاه طهماسب باو خشمگین تر و بدگمان تر گشت. ولی چون حبیب بیگ نیز باشاهزاده برخلاف ادب رفتار کرده بود، ازحکومت قهقهه معزول شد و**خلیفه انصار قراداغلو** بجای وی مأمور حفظ قلعه گردید. این سردارتمام طائفهٔ خودرا، که درحدود ده‌هزار خانوار بودند، باطراف قهقهه برد وآن قلعه را درمیان گرفت. سپس شاه ازبیم آنکه مبادا طائفهٔ استاجلوبجان اسماعیل میرزاآسیبی رسانند، پنجاه‌تن ازقورچیان افشاررا نیز بمحافظت شاهزاده مأمور قلعه کرد.

اختلاف سران قزلباش درانتخاب ولیعهد

درنتیجهٔ این حوادث سران طائفهٔ استاجلو، که آن زمان ازبزرگترین طوائف قزلباش بود، مصمم شدند که بوسائل گوناگون از ولیعهد شدن اسماعیل میرزا جلوگیری کنند. زیرا میدانستند که اگر او شاه شود، جان جملگی در خطر خواهد افتاد. امیران استاجلو در زمان شاه طهماسب بیشتر مقامات بزرگ درباری و کشوری ولشکری را در اختیار داشتند وهنگام مرگ آن پادشاه هشت‌تن ازبزرگان آن طائفه باصطلاح زمان صاحب طبل و علم، یعنی فرمانده سپاهی مخصوص بخویش بودند، وحکومت بیشترولایات بزرگ ایران دردست ایشان بود.

درسالهای آخر سلطنت شاه طهماسب بزرگترین سرداران استاجلو **حسین بیگ یوزباشی**[۱] ، للهٔ سلطان **مصطفی میرزا** از پسران شاه بود ، که در خدمت وی قدر ومنزلت بسیارداشت وشاه طهماسب امور کشوررا بدستیاری او اداره میکرد.

حسین بیگ و جمعی دیگر از امرای استاجلو ، که همگی در دربار قزوین مقامات عالی داشتند، متعهد شدند **حیدر میرزا** را، که پس از **محمد میرزا** و **اسماعیل میرزا** بزرگترین پسران شاه بود[۲] ، جانشین پدر سازند . پس حسین بیگ بدستیاری

۱- یوزباشی یعنی فرماندهٔ صد نفر سرباز . حسین بیگ استاجلو چون در آغاز کار سربازی یکچند «یوزباشی» بود ، این عنوان پس‌ازآن هم که بمقامات عالیتر رسید برو باقی ماند .

۲- شاه طهماسب دردوران زندگانی ، اززنان متعدد خویش، دارای دوازده پسرو هشت دختر شد . ولی سه پسرش درحیات او درگذشتند وهنگام مرگ نه پسر داشت . اسامی پسران وی بترتیب سن چنین‌است :

۱- **محمد میرزا** ، که درسال ۹۳۸ تولد یافته‌بود و پس‌از برادر کوچک خود **اسماعیل میرزا** بسلطنت رسید ، و درسال ۱۰۰٤ هنگام پادشاهی پسرش شاه عباس درگذشت .

۲- **اسماعیل میرزا** ، که درسال ۹٤۳ متولد شده‌بود وپس‌از پدر ، بشرحیکه خواهیم گفت، بشاهی رسید و درسال ۹۸۵ مسموم شد . **محمد میرزا واسماعیل‌میرزا** هردو ازیك مادربودند که‌مشهور به **سلطانم** واز طائفهٔ موصلوی ترکمان بود .

۳- **مرادمیرزا** ، که باهمایون شاه هندی بقندهار رفت و درآنجا درکودکی بمرد .

٤- **حیدر میرزا** ، که مادرش **سلطان‌زاده‌خانم** گرجی بود و هنگام مرگ پدر (درسال ۹۸٤) بیست‌ودوسال داشت و یك روز پس‌از پدربدست جمعی‌از سرداران قزلباش کشته شد .

۵- **سلیمان‌میرزا** که مادرش **سلطان‌آغا خانم** چرکس بود ، وهنگام مرگ پدر بیست‌ویکسال داشت وبفرمان شاه اسماعیل کشته شد .

٦- **مصطفی میرزا** ، که درسال ۹٦٤ تولد یافته و مادرش **زهرا باجی** گرجی بود . او را نیز باشارهٔ شاه اسماعیل هلاك کردند .

۷- **محمودمیرزا** ، که‌درسال ۹٦٦ متولد شده‌بود وبفرمان شاه‌اسماعیل بقتل‌رسید .

۸- **امامقلی میرزا** ، که مادرش **خان پرورخانم** گرجی بود و هنگام مرگ پدر چهارده سال داشت وماننـد سایر برادران بامر شاه اسماعیل کشته شد .

۹- **علی میرزا** ، که بامصطفی میرزا ازیك مادر بود و بفرمان شاه اسماعیل درچهارده سالگی

«بقیه درحاشیه صفحه بعد»

مصطفی‌میرزا با **حیدر میرزا** دوستی گزید ، و در این باره عهد وپیمان بست وبجلب امرای سایرطوائف ومتفق ساختن ایشان باحیدرمیرزا همت گماشت .

نخست **صدرالدین‌خان صفوی** ، که سر سلسلهٔ طائفهٔ **شیخاوند** و با خاندان شاهی منسوب بود ، بااوازدرموافقت واتحاد درآمد . زیرا خود للهٔ حیدر میرزا بود . سپس سرداران گرجی [1] نیز ، بسبب اینکه **سلطان زاده‌خانم** ، مادر حیدر میرزا ، گرجی بود ، باجمعی از امیران طائفهٔ قاجار ، که در میان طوائف قزلباش بشجاعت معروف و در گرجستان دارای املاك واراضی بسیار بودند ، بجمع ایشان پیوستند . از شاهزادگان هم **ابراهیم میرزا** برادر زادهٔ شاه و **مصطفی‌میرزا** که مادرش گرجی بود ، هواخواه ولیعهدی حیدرمیرزا شدند .

دربرابراین دسته جمعیتی نیز ، بطرفداری اسماعیل میرزا ، از سران طوائف روملو وافشار و ترکمان وتکلو وچرکس تشکیل شد ، که **حسینقلی خلفای روملو**

بقیه حاشیه صفحه پیش :

کورش کردند .

۱۰- **احمدمیرزا** ، که درسیزده سالگی بفرمان شاه اسماعیل کشته شد .

۱۱- **زین‌العابدین‌میرزا** ، که درکودکی درقزوین بمرد .

۱۲- **موسی میرزا** ، که درکودکی درگذشت .

اسامی دختران شاه طهماسب نیز بترتیب ازین قراراست :

۱- **گوهر سلطان‌خانم** ، که زن ابراهیم‌میرزا برادر زادهٔ شاه طهماسب‌بود .

۲- **پریخان‌خانم** ، (که برخی ازمورخان بغلط پریجان خانم نوشته‌اند) و باسلیمان میرزا از یك مادر بود .

۳ - **خدیجه سلطان خانم** . ۴ - **زینب بیگم** ، که‌نخست **آناخانم** نام‌داشت ومادرش گرجی‌بود.

۵ - **مریم خانم** ۶ - **فاطمه سلطان خانم** ۷ - **شهربانو خانم** . ۸ - **خانش بیگم** .

بسیاری از زنان شاه طهماسب ازجملهٔ کنیزکان و دختران زیبائی بودند که‌امرای گرجستان همه سال درضمن تحف وهدایای دیگر برای‌شاه میفرستادند .

۱- مانند **زال وداود و طهماسب**، که‌برادران خان‌پرور خانم زن دیگرشاه ومادر**امامقلی‌میرزا** ، و از سرداران مقتدر ونامی و دلیر بودند .

از معتبرتران ایشان بود . این مرد در دربار صفوی منصب **خلیفة‌الخلفائی** داشت [١] ، یعنی درطریقت صفوی نایب‌شاه محسوب میشد وصوفیان پس ازشاه ، یا **مرشدکامل** ، خلیفة‌الخلفا را خلیفهٔ او واحکام وی را مانند احکام شاهی واجب‌الاطاعه میدانستند . هنگام مرگ شاه طهاسب نیزنزدیك بده هزارتن از صوفیان درپایتخت بسر میبردند که جملگی فرمانبردار حسینقلی خلفا بودند .

طرفداران اسماعیل میرزا میگفتند چون محمد میرزا بعلت نابینائی‌نمیتواند جانشین پدر گردد ، ولیعهدی حقا به **اسماعیل میرزا** ، که فرزنددوم شاهست،میرسد.

هریك ازاین دودسته ،درانتظار مرگ شاه‌طهماسب ،نهانی برای پیشرفت کارخود نقشه میکشید . ولی اختلاف طوائف مذکور نخست در سال ٩٨٢ ، دو سال پیش از مرگ شاه ، ظاهر گشت . زیرا دراینسال شاه طهماسب بعلت بیماری سختی‌نزدیك بمرگ شد واین دودسته بدون اینکه برأی وعقیدهٔ شاه توجهی کنند ، نظر خویش را دربارهٔ جانشین وی آشکار ساختند . شاه باآنکه بدین اختلاف و خطرات بزرگ آن پی برده بود ، پس از رفع بیماری باز جانشین خود را رسما تعیین نکرد . ولی چون درسال‌های آخر پادشاهی به **حیدر میرزا** توجه خاص نشان میداد ، و غالب امور کشوری بدستیاری وی انجام میگرفت ، چنان مینمود که او را برای ولیعهدی و جانشینی خویش تربیت میکند .

درحرم شاهی نیز سلطانزاده خانم ، مادرحیدر میرزا . که زنی گرجی وازنان دیگر شاه درنزدوی عزیزتر بود ، بوسیلهٔ سرداران گرجی ، که دردربار نفوذ وقدرت فراوان داشتند ، مقدمات سلطنت پسر را فراهم میکرد ، و در مقابل او دختر دوم شاه **پریخان خانم** ، که زنی بسیار زیرك وحیله ساز ومدبر ونزد شاه بسیار عزیزبود، علی‌رغم آنزن باحیدر میرزا مخالفت می‌نمود ومیکوشید که پدررا نسبت‌بدوبد گمان

---

١ ـ طوائف روملو وافشار وترکمان وتکلو چون باطوائف استاجلو وشاملو وقاجار عداوت و اختلاف دیرینه داشتند ، درطرفداری ازحیدر میرزا باایشان مخالفت می کردند . امرای چرکس‌نیز چون با پریخان خانم ازجانب مادرش خویشاوند بودند ، واو از اسماعیل میرزا طرفداری میکرد ، بمخالفت حیدرمیرزا برخاستند .

وبا اسماعیل میرزا مهربان سازد. ضمنا بوسیلهٔ خال خود **شمخال‌خان چرکس**، هواخواهان اسماعیل میرزا را، بپایداری تشویق میکرد ونهانی باآن شاهزاده‌مکاتبه داشت [۱]

چون پریخان‌خانم وهواداران اسماعیل میرزا پیوسته بشاه تلقین میکردند که طرفداران **حیدر میرزا** قصدجان وی دارند [۲]، شاه طهماسب مصمم‌شد که دست پسررا ازکارهای دولتی کوتاه کند وهواخواهان او را پراکنده سازد. بهمین قصد پسرپنجم خود **سلیمان میرزا** را، که باپریخان خانم ازیك مادربود وبعنوان خادم‌باشی آستانهٔ رضوی در مشهد بسر میبرد، بتحریك دختر خود، بدربار احضار کرد و چندی امور سلطنتی را باو و برادر زادهٔ خویش **ابراهیم‌میرزا** [۳] سپرد. چندتن از امیران مقتدر وصاحب نفوذ استاجلو راهم، که ازهواداران حیدرمیرزا بودند. بمأموریتهای‌مختلف روانهٔ ولایات دور دست کرد، وازآن جمله **حسن بیگ یوزباشی** را، که سردستهٔ ایشان بود، مأمور ساخت که به‌**استانبول** رود وجلوس سلطان **مرادخان سوم** سلطان جدید عثمانی‌را، ازجانب شاهنشاه ایران تهنیت گوید. ولی سلیمان میرزا وابراهیم میرزا بسبب بیکفایتی و نداشتن دستیاران لایق، کاری از پیش نبردند و از قدرت و نفوذ حیدرمیرزا چیزی کاسته نشد. **حسین بیگ** هم، چون مرگ شاه را نزدیك‌میدید، ومیدانست که منظور وی متفرق ساختن امرای استاجلو است، از قبول‌آن مأموریت ببهانه‌ای معذرت خواست.

---

۱ - نوشته‌اند که اسماعیل‌میرزا چون ازتقرب مادر حیدرمیرزا آگاه‌شد، نامه‌ای بپدرنوشت واندرزش دادکه ازنزنان ایمن نباید بود وداستان شیخ‌حسن کوچك چوپانی‌را، که بدست زنش عزت ملك کشته شده‌بود، باقطعه‌ای که **سلمان ساوجی** شاعر دربن‌باب سروده‌است، درآن‌نامه یادآورشد. شاه ازاین‌جسارت رنجیده‌تر گردید وازآن پس‌نامه‌های اورا هرگزنخواند.

۲ - پریخان خانم ازحیدر میرزا بزرگتر وطرف‌توجه وعلاقهٔ مخصوص پدربود. شاه‌دربیشتر امور کشوری بااین دختر، که بسیار زیرك وهوشمند وحیله‌ساز بود، مشورت‌میکرد وچون اورا بسیار دوست میداشت بشوهر نمیداد.

۳ - پسر بهرام‌میرزا، برادر شاه‌طهماسب.

٤

پس از مرگ شاه طهماسب

سرانجام شاه طهماسب بامداد روزچهارشنبهٔ پانزدهم ماه‌صفر۹۸۴هجری‌قمری (۱۴مه ۱۵۷٦) درگذشت [۱]. حیدرمیرزا، که بقولی بخواهش پدر، و بقولی دیگر بدستور مادر، بحرمسرا رفته در بالین شاه منتظر مرگ وی بود [۲]، پس از مرگ او تاج سلطنت برسرنهاد وشمشیر شاهی بر کمر بست وخود را شاه خواند، ووصیت نامه‌ای بمهر شاه طهماسب نشان داد که او را بولیعهدی برگزیده بود [۳]. اما این شاهزاده نتوانست از درون حرمسرا خارج شود و بهواداران خویش پیوندد. زیرا از اتفاق بد مأموریت کشیك حرمخانهٔ شاهی درآن روز باجمعی از کشیکچیان طوائف روملو وافشار و بیات، هواداران اسماعیل‌میرزا، بود [۴]. حیدر میرزا هرچه بایشان امر کرد که درهای حرم را بروی طرفدارانش بگشایند، کشیکچیان ببهانه های گوناگون اطاعت نکردند.

---

۱ ـ دربارهٔ مرگ‌او دو روایت است: دسته‌ای از مورخان نوشته‌اند که بسبب استعمال نوره در حمام‌قسمتی ازاسافل اعضای‌او مجروح‌شد واین‌جراحت شدت‌یافت ومایهٔ‌ضعف ومرگ‌وی گردید. دستهٔ دیگر معتقدندکه یکی از پزشکان خاص شاه، بنام حکیم ابونصرگیلانی باشارهٔ مادر حیدر میرزا و هواخواهان‌وی، سمی (یابقول دیگر الماس‌سوده) بانوره مخلوط کرد وبدان وسیله شاه‌را مسموم یا مجروح ساخت. بهمین‌سبب نیز طرفداران اسماعیل میرزا، پس‌ازکشتن حیدر میرزا، این طبیب‌را نیز هلاك کردند. یکی ازمورخان ارمنی ویکی ازمورخان گرجی نیز نوشته اندکه او را ملازمانش درحمام خفه کردند. ولی‌این روایت درهیچ تاریخ‌فارسی، که نگارنده بآن‌دسترس یافته، دیده‌نمی‌شود. «یادداشت‌های تاریخی در بارهٔ صفویه»، «تاایف‌زکریا» وتاریخ، «چامیچ‌گرجی» ـ نقل از تاریخ گرجستان «بروسه» چاپ سن‌بطرزبورغ درسال ۱۸۷٦».

مدت‌زندگانی شاه‌طهماسب شصت‌وچهار سال ویکماه وبیست وپنج‌روز ومدت سلطنتش‌پنجاه وسه‌سال وششماه وبیست‌وشش روزبود. مردی‌بود بلندبالا وکشیده‌قد، بادستهای دراز وریشی متمایل بزردی. «حسن‌روملو» مؤلف «احسن‌التواریخ»، که‌خود باشاه طهماسب‌معاصر بوده است، دربارهٔ اخلاق‌وصفات وی‌شرحی بدین‌مضمون‌می‌نویسد: «... دراوائل‌شباب بنوشتن‌ونقاشی‌میل‌تمام‌داشت. بعداز

«بقیه حاشیه در صفحه بعد»



تصویر شاه‌طهماسب اول صفوی

از روی تابلو موزهٔ «روایال گالری‌دزوفیسی» در شهر فلورانس
که در زمان سلطنت آن پادشاه کشیده شده است.

مقابل صفحهٔ ۱۶

درهمان حال پریخان خانم، که دختری بسیار باهوش وزیرك بود، چون مشاهده

بقیهٔ پاورقی صفحه پیش :

آن بخرهای مصری سوار میشد وبهمسنان بازی می کرد . بنا برآن خرهارا بازین‌های طلا وجلهای زربفت می گرداندند . بواسطهٔ آن بوق‌العشق این بیت‌را گفته :

بی‌تکلف خوش ترقی کرده‌اند ... کاتب ونقاش وقزوینی وخر

درایام کهولت ازصباح تارواح دفتررا پیش گذاشته درکارملکی میپرداخت . بمجموع مهمات خود میرسید . چنانکه وکلا ووزراء بی‌اذن او فلوس بکسی نمی‌دادند ... یك‌روزناخن میگرفت و یك‌روز دیگر صباح تاشام درحمام بود . اکثر اشیاء را نجس میدانست ونیم‌خوردهٔ خودرا بآب وآتش میریخت . درمجالس طعام نمیخورد ودرنخوردن شراب غلوی عظیم داشت وقریب پانصد تومان تریاق فاروقرا بآب حل کرد ... »

میرزا احسانی نام شاعر درتاریخ مرگ‌او گفته‌است :

طهماسب‌شه آن‌تاجور دین‌پرور ... در نهصدوسی نشست برجای‌پدر
هشتاد وچهارسال برحکم بزیست ... فوتش‌طلب ازپانزدهم شهرصفر (!)

۹۸۴

۲ ـ بدلیسی درکتاب شرفنامه می‌نویسد : « ... حسین بیگ یوز باشی که رکن رکین آن سلسله‌بود با اکثر اعیان وطوائف امم با علیخان‌گرجی و زال‌گرجی ، که خال سلطان حیدر میرزا و امامقلی میرزا بودند، بصوابدید سلطان ابراهیم میرزا درهمان‌شب... سلطان حیدر میرزا را دردرون سرای عامره گذاشتند که بعداز ارتحال آن‌پادشاه ... برتخت سلطنت جلوس نماید . »

دریکی ازاسناد سیاسی «واتیکان» مربوط بزمان شاه‌طهماسب نوشته شده‌است که این پادشاه درشب مرگ خویش حیدرمیرزا را بدرون‌حرم خواست وبیرادر زادهٔ خود بهرام میرزا ، علی‌سلطان (؟) دستور داد که او راگرفتند و در اطاقی حبس کردند . (تاریخ کشیشان کرملیت ، چاپ لندن ، ج اول ، ص ۵۵) .

۳ ـ طرفداران اسماعیل میرزا مدعی بودند که این وصیت‌نامه بخط شاه نیست ، بلکه بخط یکی اززنان حرمست که باخط شاه شباهت‌دارد وآن‌را پس‌ازمرگ‌شاه باانگشتری وی مهر کرده‌اند .

٤ ـ بدستور شاه‌طهماسب هرروز بنوبت افراد یکی ازطوائف‌بزرگ قزلباش بپاسداری عمارات سلطنتی ، یابااصطلاح زمان دولتخانه ، مشغول میشدند ، ودرروز کشیك هرطائفه ، اگر از سرداران یاافرادطوائف دیگر کسی میخواست داخل‌شود، اورا بدرون راه نمیدادند ، مگرآنکه حکم صریحی ازشخص شاه دردست داشته‌باشد .

کرد که حیدر میرزا قصدجانش دارد ، بظاهر باوی از درموافقت درآمد ، واز رفتار گذشته معذرت خواست و بقرآن سوگند خورد که باو خیانت نخواهد کرد . ولی چون شاهزاده بگفتارش فریفته شد وآزادش گذاشت، بیدرنگ تفصیل تاجگذاری او را بخال خود **شمخال‌خان** ، از سرداران معروف چرکس ، خبرداد و کلید در باغچهٔ حرمسرای شاهی را برای اوفرستاد.

هواخواهان حیدرمیرزا ، مانند حسین بیگ یوزباشی و سران طائفهٔ استاجلو و امیران طائفهٔ شیخاوند و سرداران گرجی ، چون شاهزاده را در حرمخانه محبوس دیدند ، درپایان‌آنروز بحالت اجتماع بجانب عمارات سلطنتی روان شدند و بدروازهٔ **علی‌قاپو** روی آوردند . این در بر روی ایشان گشوده شد و بدر معروف بدروازهٔ **قراداغیان** رسیدند . حسین‌بیگ بشکستن این درفرمان داد واز آنجا نعره زنان وارد دولتخانه.شدند وبا شکستن درهای مختلف بجانب حرمسرای شاهی پیش رفتند . در همان حال گروهی از طرفداران اسماعیل میرزا هم ، که حسینقلی خلیفةالخلفاءِ و **شمخال‌خان چرکس** ، خال پریخان خانم ، سردسته و محرك ایشان بودند ، بقصد گرفتن و کشتن حیدرمیرزا ، دری را که از باغچهٔ حرمسرای شاهی به **میدان‌اسب** باز میشد، باکلیدی که پریخان خانم برای‌شمخال‌خان فرستاده بود، باز کردند وبی‌ملاحظه وارد حرمخانهٔ شاهی شدند .

حیدر میرزا چون راه فرار رابسته دیدناچار بدستور مادر چادری برسر کرد ، تامگرخود را در جامهٔ زنان باکنیزکان و اهل حرم بیرون افکند ولی،ازبخت بد ، باشارهٔپری‌خان‌خانم،شناخته شد.اورا ازمیان زنان بیرون کشیدند وبصوابدیدحسینقلی خلفا وشمخال‌خان چرکس، همان جاپیش چشم مادرش کشتند وسرش را ازبالای بام حرم پیش پای هواخواهانش ، که بدرحرمخانه نزدیك شده بودند، انداختند.

پس از کشته شدن حیدرمیرزا طرفدارانش پراکنده و متواری شدند و کار هواخواهان اسماعیل میرزا رونق گرفت. حسین‌بیگ استاجلو ، باآن که‌للهٔ شاهزادهٔ مصطفی میرزا بود ، ومیتوانست او را بشاهی بنشاند ، در این کار غفلت کرد و باآن

شاهزاده ازقزوین گریخت[۱]. پریخان خانم، که درحقیقت کار حیدرمیرزا بدستیاری وی پایان یافته بود ، فرمانروا شد . بدستور او یکی از امیران ترکمان را بقلعهٔ قهقهه فرستادند تا اسماعیل میرزا را بسلطنت تبریك گوید . پس از آن تاده روز پایتخت صفوی گرفتار آشوب وهرج ومرج بود. طوائف مختلف قزلباش واجامر واوباش شهر بجان یکدیگر افتادند وجمع کثیری از سران طائفهٔ استاجلو و هوا خواهان حیدر میرزا ومردم بیگناه ، چه درقزوین وچه درشهرهای دیگر ، کشته شدند واموالشان بغارت رفت . سرانجام خبر رسید که اسماعیل میرزا از قلعه بیرون آمده رو بقزوین نهاده است .

۱ – درراه نیزشاهزاده را رها کرد وازبیم جان در لباس شبانی پیاده راه لرستان پیش گرفت . ولی درراه بدست طائفهٔ بیات ، که ازهواخواهان اسماعیل میرزا بودند ، افتاد واورا پس از ورود شاه اسماعیل دوم بقزوین نزدوی بردند وبفرمان او بزندان افکندند وچند روزی پیش ازمرگ آن پادشاه درزندان بمرد .

۵

پادشاهی شاه اسماعیل دوم

اسماعیل میرزا پس از آن که نوزده سال و ششماه و بیست ویك روز در قلعهٔ قهقهه محبوس مانده بود، ازمرگ پدر و کشته شدن برادر ورقیب خود حیدر میرزا خبر یافت[۱]. خلیفهٔ انصارقراداغلو، حکمران ومستحفظ قلعه، که ازهواداران سلطنت حیدرمیرزا بود، اتفاقا درآن ایام بشکار رفته واز قلعه دور بود. اسماعیل میرزا چون باواعتماد نداشت، غیبتش را مغتنم‌شمرد وبدستیاری‌قورچیان‌افشار، که پدرش مخصوصا بمحافظت وی فرستاده بود، جمعی از کسان حاکم را بتردستی دستگیر کرد و در قلعه رابست، تاآن که خبرقتل حیدر میرزامنتشرشد وگروهی‌بسیار ازامیران‌قزلباش وهواخواهانش درپای قلعه گردآمدند. آنگاه دستور داد تا درقلعه را گشودند ومردم دسته دسته بدرون قلعه رفتند واو را بپادشاهی تبریك گفتند.

پس از آن بعزم پایتخت از قلعه فرود آمد[۲]. نخست باهمراهان برای زیارت

---

۱ – در شب‌مرگ شاه طهماسب، **زال‌بیگ** گرجی‌خال امامقلی میرزا، که داماد خلیفهٔ انصار قراداغلو حکمران قلعهٔ قهقهه بود، نامه‌ای باونوشت وتأکید کرد که چون‌شاه درگذشته‌است بی‌درنگ **اسماعیل میرزا** را ازمیان بردارد، تا **حیدر میرزا** درسلطنت رقیب‌نیرومندی نداشته‌باشد. ولی‌جلودار **زال‌بیگ** که حامل‌نامهٔ اوبود، درسلطانیه بدست **سلیمان خلیفه شاملو** حکمران آنجا گرفتار شد واین مردچون ازمضمون نامهٔ زال آگاهی‌یافت باشتاب‌بقلعهٔ قهقهه رفت. اتفاقاً خلیفهٔ انصارنیز درآن‌روزها بشکاررفته ازقلعه دوربود. سلیمان خلیفه خودرا بپای ارگ قلعه‌رسانید وازآنجا مرگ‌شاه طهماسب را باسماعیل میرزا خبره داد وبرای گردآوردن لشکر باردبیل وتبریز رفت. پس ازآن نیز فرستادگان **پریخان‌خانم وحسینقلی خلفا** نیز ازقزوین دررسیدند واسماعیل میرزارا، که هنوز بمرگ پدر و کشته شدن‌برادر اطمینان نداشت، ازآنچه درقزوین گذشته‌بودآگاه کردند.

۲ – درروز سه‌شنبهٔ ۲۲ صفر ۹۸۴

قبور نیاکان خویش به اردبیل رفت و از آنجا راه قزوین پیش گرفت ، و یك ماه پس ازمرگ پدر ، در روز هفدهم ربیع‌الاول ۹۸٤ وارد پایتخت شد[1]. ولی درانتظار آنکه منجمان ساعت سعدی برای ورود بدولتخانه وتاجگذاریش پیدا کنند ، تا۲۷ جمادی‌الاول آن‌سال بعمارات شاهی‌نرفت وآن مدت را درخانهٔ حسینقلی‌خلفا وخانهٔ‌پریخان‌خانم‌خواهرخویش بسر برد.

درین مدت گذشته ازآن که جمعی بسیار از هوا داران حیدر میرزا و سران طائفهٔ استاجلورا کشت ، باطرفداران خود و کسانی هم که در راه پادشاهیش فداکاری کرده بودند ، براه بی‌مهری و خصومت رفت . ازآن جمله چون از قدرت حسینقلی خلفا بیم داشت ، درصدد کشتن‌وی برآمد . چنانکه پیش ازین نیز اشاره شد ، این مرد درمیان صوفیان نایب **مرشد کامل** یا پادشاه‌صفوی محسوب میشد، وطوائف صوفی که از **دیاربکر** وسایرشهرهای آسیای صغیر ، در زمان شاه طهماسب بایران آمده بودند، اطاعت احکام اورا مانند احکام شاه واجب میدانستند . درآن هنگام نیزقریب ده هزارتن ازصوفیان درقزوین گردآمده وهمگی‌تابع وفرمانبردارخلیفة‌الخلفاء بودند.

شاه‌اسماعیل نخست به‌حسینقلی خلفا تکلیف کرد که ازمنصب خلیفة‌الخلفائی چشم پوشد ، تادرعوض مقام عالی **وکالت دیوان‌اعلی** ، که مرادف نیابت سلطنت بود، باو داده شود . ولی خلفاء که‌بنیان سلطنت شاه را بروجود خویش‌استوار می‌پنداشت، و طالب هردومقام بود ، تکلیف‌اورا رد کرد، شاه‌اسماعیل‌این نیزامر را بهانه ساخت وبرو خشم گرفت وامر کرد که باسمت **ریاست‌قورچیان** مشهدبه خراسان رودودرمرقد

---

۱ - دریکی ازاسناد سیاسی **واتیکان** ، که‌ازعهدشاه **اسماعیل‌دوم** باقیست ، نوشته‌شده‌است که آن‌پادشاه همین که چندروز درخارج قزوین بسربرد بشهر واردشد ، ولی‌درراه بعدهٔ دوازده‌امام ، دوازده اسب عوض کرد وازبیم‌آنکه مبادا از جانب مخالفان بجانش آسیبی‌رسد ، پسرعم خود **ابراهیم میرزا** را درزیرچتر زرنگار شاهی، بابیشتر همراهان وافراد سپاه، ازراه معمول بجانب دولتخانه فرستاد ، و خود باجمعی معدود ازمعتمدان از کوچه‌ای گمنام بباغ **سعادت‌آباد** رفت . « **تاریخ کشیشان کرملیت ، ج اول ، ص ۵۷**»

امام هشتم خدمت کند. پس ازصدور حکم شاهی امرای روملو وصوفیان همه ازخلفا دوری جستند، واونا گزیر راه‌خراسان پیش گرفت. ولی‌همینکه‌بدامغان رسید،حاکم آنجا بفرمان شاه اورا نگاهداشت وچند روز بعد یکی‌ازسرداران روملو ازقزوین‌در رسید وبحکم شاه کورش کرد.

درآغاز ورودشاه اسماعیل به قزوین، خواهرش پریخان خانم هم، که محرك واقعی کشتن حیدرمیرزا ومسبب سلطنت وی بود، همچنان درامور سلطنتی مداخله میکرد وامیران قزلباش دربسیاری از امور دستورهء ی او رابکارمی‌بستند. شاه‌اسماعیل بااونیز بی مهری آغاز کرد و بعنوان اینکه مداخلهٔ زنان درکار های دولتی شایسته نیست، امیران قزلباش را ازقبول اوامرخواهر بازداشت ودست اورا ازکارهای‌سلطنتی کوتاه کرد.

ازجملهٔ سرداران‌استاجلو که دراین زمان کشته شدند، یکی‌نیزشاهقلی سلطان **یکان**، امیرالامرای هرات للهٔ **عباس‌میرزا** بود. چون طائفهٔ استاجلو بجرم طرفداری ازحیدر میرزا مورد بی‌مهری وغضب‌شاه بودند، طوائف دیگرقزلباش برای‌جلب‌خاطر او درهر گوشهٔ کشور از کشتن افرادآن طائفه دریغ نمیکردند. شاهقلی سلطان نیز بتحریك حاکم**فراه**، که ازطائفهٔ افشار بود، درشهر هرات کشته شد،وعباس میرزا، که درآن تاریخ (اواخرماه رمضان۹۸٤) شش‌سال داشت، بی‌سرپرست ماند.

پس ازآن شاه اسماعیل دوتن ازبرادران خود مصطفی میرزا و سلیمان میرزا راهم کشت. اولی بعلت اینکه ازحیدرمیرزا طرفداری کرده، ودومی چون‌باپریخان خانم‌ازیك مادر وبدین‌سبب موردبی‌مهری وبد گمانی‌شاه بود، بمرگ محکوم‌شد[۱]. اولی

---

۱ - سلیمان میرزا برادر پریخان‌خانم باحیدرمیرزا سخت دشمن‌بود. چنانکه پس‌از کشته‌شدن وی،چون جسدبیسرش‌را دید،ازشدت دشمنی وطمع بازوبند گرانبهائی راکه بربازوی وی‌بسته بود، گشود وبربازوی خودبست. حکیم ابو نصر طبیب راهم، که‌متهم بهمدستی باحیدرمیرزا ومسموم کردن شاه‌طهماسب بود، بدستور وی کشتند.

سلیمان میرزا هنگامی که درمشهد خادمباشی آستانهٔ رضوی بود. بخوردن تریاك معتادشده،

بقیه حاشیه درصفحه بعد

را با اینکه حسین بیگ یوزباشی استاجلو لله اش بود ، امیران استاجلو باشارهٔ شاه وبرای جلب‌خاطر وی کشتند. دومی نیز بدستور شاه بدست خالش‌شمخال‌خان‌چرکس بهلاکت رسید . سپس چون امیران استاجلو با کشتن برادرش مصطفی میرزا کمال فرمانبرداری خود رانسبت بدونشان دادند ، باایشان برسرلطف آمد . دختران پیره محمدخان استاجلو وشمخال‌خان چرکس ، کشندگان دو برادر را ، برای خود عقد کرد و هردو را دریکشب بحرم برد . **ابراهیم سلطان** و**مرشد قلی‌سلطان** ، پسران شاهقلی سلطان یکان ، للهٔ شاه عباس و امیرالامرای هرات را هم ، که در همان سال کشته شده بود، بحکومت قزوین وسیستان فرستاد. مرشد قلی‌سلطان همان کسی‌است که بعدها مرشد قلیخان شد ودر خراسان بهوا خواهی عباس میرزا قیام کرد واو را بسلطنت رسانید .

تاجگذاری‌شاه اسماعیل

شاه اسماعیل درروز چهارشنبهٔ ۲۷ جمادی‌الاول سال ۹۸۴ ، درساعتی که‌منجمان مقرون بسعادت شمرده بودند ، ولی در حقیقت برای خود او وخاندان صفوی ومردم ایران ، ساعتی بسیار شوم و منحوس بود ، درایوان **چهل ستون** کاخ سلطنتی قزوین برتخت نشست ورسماً تاجگذاری کرد وخود را**شاه‌اسماعیل‌دوم** خواند .

سپس‌چون ازطائفهٔ‌صوفیه *، بسبب‌علاقه وارادتی که به‌حسینقلی روملو خلیفة‌ـ الخلفای معزول داشتند ، میترسید، اختلاف کوچکی را که روزی میان ایشان‌وداروغهٔ قزوین پیش آمد ، بهانه ساخت و جمعی از سرداران بزرگ قزلباش را بکشتن آن طائفه مأمور کرد. درهمانحال نیز گروهی ازسرداران چرکس را بکشتن عمزادگان وبرادران وبرادرزادگان خویش فرستاد و در آن روزشش تن از شاهزادگان صفوی بفرمان وی در قزوین کشته شدند . ازصوفیان بیچاره نیز هزار ودویست تن بهلاکت رسیدند و معلوم شد که شاه اسماعیل سرداران قزلباش را بکشتن صوفیان سرگرم کرده است ، تاکشتن شاهزادگان بآسانی صورت‌پذیرد وسران قزلباس در برابر کاری

بقیه حاشیه صفحه پیش :

وشاه‌طهماسب اورا بدربارخواسته‌بود تاازتریاك خوردنش‌جلوگیری کند ، ولی‌موفق‌نشد . سلیمان‌میرزا جوانی‌بسیار نالایق وطماع وپست فطرت وبی‌گوهر بود . اورا درروز هفتم‌شعبان ۹۸۴ کشتند

انجام یافته قرار گیرند ومجال سرکشی ومخالفت برای ایشان باقی نماند[1].

درهمان روز مأمورانی هم برای کشتن سایر شاهزادگان صفوی، از خرد وبزرگ بولایت ایران روانه کرد واز دودمان شاهی تنها **محمد میرزا** را که باوی ازیك مادر بود، بافرزندان او زنده گذاشت. در کشتن ایشان نیز از آن جهت تأمل کرد که مادرش بهمحمدمیرزا وفرزندان وی علاقهٔ بسیار نشان میداد وظاهراً در کشتن ایشان ازمادر شرم داشت. ولی عاقبت بدخواهی و کینه توزی خود را دربارهٔ آنان نیز ظاهر کرد. نخست **حسن‌میرزا** پسر بزرگ محمد میرزا را که درتهران بود کشت. سپس **غازی بیگ** ازامیران **ذوالقدر** را بشیراز فرستاد تا **محمدمیرزا** وفرزندانش را ازمراوده بامردم شهر بازدارد ومنتظر دستور تازه باشد.

فرمان کشتن عباس میرزا

درماه رجب سال ۹۸۵ شاه اسماعیل دارای پسری شد واو را **ابوالفوارس شجاع الدین محمد** نام داد[2]. پس از تولد این پسر تأمل وتردیدش در کشتن محمد میرزا وسایر فرزندان

---

۱ ـ این شاهزادگان درآنروز بامر شاه‌اسماعیل کشته شدند:

۱ ـ پسر عمش **ابراهیم میرزا**، که‌مردی فاضل‌وهنرمند وشاعربود، وجاهی تخلص میکرد.
۲ ـ **محمدحسین میرزا** برادر زادهٔ ابراهیم میرزا (پسر **سلطان حسین میرزا** حکمران قندهار که در همانسال باجل طبیعی مرده یابقولی مسموم شده بود.) ۳ ـ **محمودمیرزا** برادر شاه اسماعیل دوم.
۴ ـ **محمدباقر میرزا** پسر یکسالهٔ محمود میرزا. ۵ و ٦ ـ **امامقلی‌میرزا** و**احمد میرزا** برادران شاه اسماعیل دوم.

درمنظومهٔ **فتوح‌العجم** ازجمالی بن حسن شوشتری، که در سال ۹۹٤، نه‌سال پس ازمرگ شاه اسماعیل‌دوم، برشتهٔ‌نظم درآمده ودرصورت منابع این کتاب ازآن مفصلتر سخن‌خواهیم گفت، تصریح شده‌است که چون شاه اسماعیل بمذهب تسنن گرویده بود، باعلمائی که بدین مذهب متمایل بودند بیشتر مهربانی ومشورت می‌نمود وازآنجمله یکی **میرزا مخدوم شریفی** شیرازی بودکه شاه‌رابترویج مذهب‌تسنن تشویق وتحریك می کرد وازجانب‌وی بمقام صدارت رسید، وشاه اسماعیل‌میخواست دختر خودرا باودهد. سپس می‌نویسد که میرزا مخدوم شاه‌اسماعیل‌را بکشتن شاهزادگان صفوی برانگیخت تا درسلطنت مدعی ورقیبی نداشته‌باشد ووجود شاهزادگان مایهٔ‌قیام ونفاق سران قزلباش نشود.

۲ ـ شاه‌اسماعیل دربارهٔ نام این‌پسر ازدیوان خواجه‌حافظ فال گرفت وچون غزلی آمد که نام شاه شجاع (جلال‌الدین ابوالفوارس) ازسلاطین آل‌مظفر (پسرامیر مبارزالدین محمد) درآن‌بود، پسرخودرا شجاع‌الدین محمد نام‌نهاد.



تصویر یک شاهزادهٔ صفوی

کار سلطان محمد نقاش، در زمان شاه طهماسب اول

مقابل صفحهٔ ۲۴

اونیز ازمیان برخاست . **ولی سلطان ذوالقدر** حکمران فارس را که بسبب ناسازگاری باسلطان محمدمیرزا ، مورد بی‌مهری وی وسران طائفهٔ ذوالقدر گشته و تا قزوین بقزوین آمده بود ، عمداً باردیگر بحکومت آن ولایت وللگی پسر نوزاد خود بر گزید [۱] ، و پوشیده دستورداد که پس ازورود بشیراز سلطان محمد میرزا وپسرانش را ازمیان بردارد .

درآغاز رمضان همانسال نیز **علیقلی بیگ گورکان شاملو** ، پسر سلطان حسین خان، ازامرای بزرگ طائفهٔ شاملو را ، مقام **خانی** عطا کرد وخواهرخود **زینب بیگم** رابعقد وی درآورد [۲] ، واورا بحکومت هرات وامیرالامرائی خراسان گماشت ، ودستور داد که چون به هرات رسید ، شاهزاده عباس میرزا را نابود سازد . **مرتضی قلی خان پرناك ترکمان** را هم بحکومت مشهد گماشت و مأمور کرد که جسد پدرش شاه طهماسب را ، که تا آنزمان درقزوین مانده بود، بمشهد برد ودر جوار امام هشتم بخاك سپارد [۳] . ولی پیش از آنکه عباس میرزا در هرات و **سلطان محمدمیرزا** و سایر فرزندانش در شیراز کشته شوند ، چند تن از سرداران قزلباش بدستیاری خواهرش

---

۱ ـ در روز سه شنبهٔ سوم ماه شعبان ۹۸۵ هجری قمری .

۲ ـ اینزن هیچگاه بحرم علیقلی خان داخل نشد . زیرا مقرر بود که او را یکسال پس ازعقد ازدواج بهرات فرستند و چون بعد از آن ، بشرحی که در تاریخ پادشاهی شاه محمد خواهیم دید ، میانهٔ امرای خراسان وعراق برهم خورد ، شاه محمد از فرستادن خواهر بخراسان خود داری کرد . چندی بعد نیز علی قلی خان در هرات کشته شد و آن ازدواج صورت نگرفت . زینب بیگم در زمان شاه عباس از تمام شاهزاده خانمهای صفوی بآنپادشاه نزدیکتر بود . شاه عباس در غالب امور با او مشورت میکرد و اورا بسیار عزیز و محترم میداشت .

۳ ـ شاه اسماعیل پیش از جلوس رسمی و تاجگذاری خود میخواست نعش پدرش را بمشهد بفرستد ، ولی این امر بواسطهٔ اختلافی که میان‌سران قزلباش روی‌داد تا پایان سلطنت اوانجام نگرفت . نویسندهٔ **روضة‌الصفا** در این باب مینویسد : « ... چون ایام جلوس شاه اسماعیل نزدیك شد نعش پدر را نقل کرده بنفس خویش محفهٔ او را بردوش نهاد وامرا اتفاق کرده از دولتخانه بمرقد **امامزاده حسین** قزوین حرکت‌دادند که بمشهد فرستند . شاه اسماعیل فرمان داد فقرا را اطعام وعلما را اکرام کنند . خیمه‌های بزرگ نصب کردند ومجلس عظیمی‌ساختند و دوازده هزار ظروف و اوانی درآن تعزیت و اطعام خسروانی مقرر شد و هر یکهزار بامیری نامدار محول شد که با ترتیب ونظم بمجلس رساند . دراین میان میان دونفرازامرای قزلباش ، **مرتضی قلیخان پرناك و سلطان حسین خان تکلو** ، منازعه‌ای‌در گرفت‌ولشکرهای دوطرف باشمشیرها بمیان مجلس آمدند، وآغازهیاهو کردند . شاه اسماعیل ناچلو سوار شد و از هر سوی یکی را بتیر زد و آن فتنه خوابید ، ولی در وقت تیراندازی تاج شاهی از سرش برخاك افتاد و در این باب بعضی تطیر کردند و خوب ندانستند و شاه بدینواسطه شرمگین و در تاب شدو از مرتضی قلیخان ، که مأمور رفتن خراسان و بردن نعش شاه بود ، رنجید و این امر تا پایان دولت شاه اسماعیل معوق ماند . »

پریخان خانم او را درقزوین هلاک کردند.

شاه اسمعیل ومذهب شیعه

شاه اسماعیل دوم باطناً متمایل بمذهب تسنن بود، ومیخواست که آن مذهب را دوباره در ایران رواج دهد. بهمین سبب درصدد بر آمد که ازقدرت ونفوذ علمای بزرگ شیعه بکاهد واز تظاهرات و تبلیغاتی که درایران برضد مذهب تسنن میشد، ومایهٔ اختلافات بزرگ داخلی و خارجی و خونریزیهای فراوان بود، جلوگیری کند. همیشه در مجالس خصوصی از اختلاف شیعه وسنی ولعن خلفای سه گانه واصحاب پیغمبر انتقاد میکرد. ولی هیچگاه آشکارا بمذهب تسنن ابراز عقیده نمی‌نمود ومقاصد خویش را با تدبیر وسیاست وباتهدید وتطمیع و بهانه جوئی انجام میداد. نخست علمای متعصب شیعه را ازدربار دور و کتب ایشان را ضبط کرد وچندتن ازروحانیان را که متهم بتسنن بودند، طرف مشورت و مورد لطف وعنایت ساخت. سپس فرمان داد که مردم طعن **ابوبکر** و **عمر** و **عثمان** و **عایشه** و امثال آنان را در مساجد ومعابر و مجامع عمومی ترك کنند، وهر کس را که ازاطاعت این‌امرخود داری نمودبسختی‌سیاست کرد. مبلغی نیزازخزانهٔ شاهی تخصیص داد تابکسانی که درتمام عمر زبان بلعن خلفای سه گانه و سایر اصحاب پیغمبر، مخصوصاً **عشرهٔ مبشره** نگشوده اند، داده شود. همچنین دستور داد تا تمام اشعار وعباراتی راکه درلعن خلفای سه گانه ودرمنقبت و مدح حضرت علی بردر و دیوار مساجد و مدارس نوشته شده بود، محو کردند.

سرانجام گفتار ورفتار او مایهٔ بدگمانی مردم و سران طوائف قزلباش، که در مذهب‌شیعه سخت‌متعصب بودند، گردید. امیران ترکمان وتکلو که بیشترزمامداران اموردرباری و دولتی، و از هواداران و مؤسسان سلطنت شاه اسماعیل بودند، با جمعی دیگر از سران قزلباش مجلسی کردند، و در آن مجلس دربارهٔ عقاید مذهبی شاه و مقاصد وی مباحثات بسیار شد. درضمن گفتگو نامی نیز از**حسن میرزا**، پسر بزرگ سلطان محمد میرزا برادر شاه، بمیان آمد، که اگرشاه اسماعیل ازمذهب شیعه باز

گشته باشد میتوان آنشاهزاده را بسلطنت برداشت. درپایان مجلس مقرر شد که‌چند تن از سرداران بزرگ، مانند **امیرخان موصلوی ترکمان و مسیب خان تکلو**، بخدمت‌شاه روند و باوی آشکارا در این باب سخن گویند و حقیقت امر را از خود او جویا شوند.

اما یکی از حاضران مجلس [۱] در همانروز خبربشاه برد که امیران ترکمان و تکلو، بعنوان اینکه شاه از مذهب شیعه باز گشته است، میخواهند او را بکشند و برادر زاده‌اش **حسن میرزا** را بجای وی نشانند. شاه اسماعیل که از این خبر سخت خشمگین و اندیشناك شده بود، سران ترکمان و تکلو را احضار کرد و مورد تهدید وعتاب ساخت وچون آنچه را که بایشان نسبت داده شده بود، انکار کردند، امیرخان ومسیب خان راما‌مور کرد که برای اثبات صداقت ووفاداری خود، بی‌درنگ حسن‌میرزا را ازمیان بردارند. آندو سردار نیز ناچار اطاعت کردند و یکی از امیران ترکمان بدستور آندو بتهران رفت و آنشاهزادهٔ بیگناه را، که جوانی نوزده ساله بود، در این شهرخفه کرد.

پس از آن شاه اسماعیل چون نسبت بسرداران تکلو و ترکمان بی اعتماد شده بود، بادشمنان قدیم خود، یعنی سران طائفهٔ استاجلو از درملاطفت ومهربانی درآمد، و چند تن از بزرگان آنطایفه را، چنانکه پیش ازین اشاره شد، بحکومت نواحی مختلف خراسان وقفقاز وغیره مأمور کرد. درهمانحال برای اینکه از بدگمانی مردم وسران قزلباش بکاهد، علمای سنی مذهب را از خود دورساخت و یکچند در مجالس شاهی از بحث درمسائل مذهبی احتراز نمود وچون سکه بنام خویش زد این بیت را برآن نقش کرد: [۲]

۱- میگفتند که‌این‌خبر را **خلیفه‌انصار قراداغلو**، حکمران سابق قلعهٔ **قهقهه**، برای شاه اسماعیل برد، تا ازینراه رفتار ناشایستهٔ خود را در دوران زندانی بودن شاه جبران کند و صداقت و وفاداری خویش را بثبوت رساند.

۲- **جمالی‌بن‌حسن‌شوشتری**، صاحب منظومهٔ فتوح‌العجم (نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ پاریس، فهرست کتب

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

زمشرق تا بمغرب گر امام است　　　علی و آل او ما را تمام است

مرگ شاه اسماعیل دوم

شاه اسماعیل دوم از آغاز جوانی سخت بیعاطفه و شرور و سر کش و تند خوی و خود خواه بود، و بهمین سبب پدرش همیشه او را از دربار دور میداشت وعاقبت نیز درقلعهٔ قهقهه بزندان افکند.

حبس متمادی وناملایمات ومحرومیتهای محیط محدود قلعه، و رفتار سخت پدر نیزطبع طاغی وسر کش او را بدخواه تروقلب سختش راکینه توز تر گردانید. قریب بیست سال در انتظار مرگ پدر ودرآرزوی پادشاهی در زندان بسر برده بود. همینکه آزادشد وبآرزوی دیرینه رسید، برای حفظ مقام وقدرت نویافته، بدوست ودشمن ابقا نکرد وهر کس راکه مدعی یا مخل پادشاهی خود پنداشت، بی ملاحظه نابود ساخت. از کشتن برادر و برادران زادگان خود وسایر شاهزادگان صفوی، که ممکن بود روزی مدعی سلطنت یادستاویز مخالفانش گردند، خودداری ننمود و گذشته ازسردارانی که با پادشاهی او مخالفت کرده وبهواخواهی برادرش حیدرمیرزا برخاسته بودند، جمعی از موافقان وهواداران سلطنت خویش را نیزاز میان برداشت [۱].

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ پیش :

فارسی بلوشه نمرهٔ ۲۳۶) میگوید پس از آنکه شاه اسماعیل بتحریك میرزامخدوم شریفی شاهزادگان صفوی و جمعی از سرداران بزرگ قزلباش را از میان برداشت، بزرگان ایران و سران لشکر نامه‌ای باو نوشتند که اگر بپادشاهی علاقه دارد باید میرزا مخدوم را بکشد و این نامه را در خوابگاه وی افکندند. شاه اسماعیل چون دید که در خوابگاه خود نیز ازآسیب مخالفان در امان نیست، ناچار میرزا مخدوم را بیهانهٔ سنی بودن بزندان‌افکند، تا بدینوسیله هم خود و هم او را از خطر برهاند و از آنپس دیگر از مذهب تسنن طرفداری نکرد. پس‌از کشته شدن‌شاه اسماعیل میرزا مخدوم بدستیاری پریخان‌خانم، که باو توجهی خاص داشت، از زندان گریخت وبخاك عثمانی پناهنده شد.

۱ - ولی قلی شاملو مؤلف کتاب **قصص الخاقانی** (که درحدود نودسال پس‌ازشاه اسماعیل‌دوم نوشته شده) می نویسد : هنگامی که شاه‌اسماعیل بعد از مرگ شاه‌طهماسب اول از قلعهٔ قهقهه فرود آمد، «... احدی از رؤسای آن محال که در ایام حبس نسبت بدان حضرت از لسانش کلمات بی نسبت سرزده بود، با تحفهٔ محقر منظور نظر پادشاه غضنفر فهر گشت. آن حضرت حلقهای چشم‌بسوی او گردانید. جماعت صوفیه بیك چشم زدن

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

چون از قدرت و نفوذ سران طوائف بزرگ قزلباش ، که از آغاز دولت صفوی مناصب ومقامات عالی لشکری ودرباری را بارث برده و هریك دارای اتباع وسواران و سربازان مجهز و مخصوص خویش بودند ، می‌ترسید ، دست بسیاری از آنان را ببهانهٔ اینکه « خرگاه سلطنتی را با طنابهای پوسیده برپا نمیتوان داشت » از کارهای دولتی و لشکری کوتاه ساخت و جوانان نو رسیدهٔ کم تجربه را ، که بعشق مقام و حکومت بهرفرمانی گردن مینهادند ، بجای ایشان منصوب کرد .

بهیچیك از نزدیکان خود و زمامداران امور کشور اطمینان نداشت و بر همه کس بچشم بدگمانی‌مینگریست . جاسوسانش درهمه‌جا پیوسته برای خبرچینی آماده بودند . خود نیز بیشتر شبها در لباس مبدل ، بصورت درویش یا گدا و امثال آن ، از دولتخانه بکوچه وبازار ومساجد ومراکز اجتماعات مردم میرفت و ساعتها با طبقات مختلف می نشست تا از عقاید و رفتار و افکار عامه نسبت بخود با خبر گردد . رفتارش باسرداران قزلباش وبزرگان کشور بقدری سخت وخشونت آمیز وآمیخته بابدگمانی بود که از بیم‌اودرخلوت ومجالس‌انس نیزازامور مملکتی سخن نمی گفتند، وهرگاه که

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل:

اعضاء و جوارح آن بدبخت را بدندان از هم ربودند ! ..»

در تاریخ صفویه مکرر دیده میشود که صوفیان باشارهٔ مرشد کامل ، یا شاه ، مقصری را زنده خورده‌اند ، و در مجلد دوم این کتاب ، در ضمن تعریف انواع مجازات مقصران در زمان شاه عباس بزرگ ، درین باره مفصلتر خواهیم نوشت .

در یکی از اسناد کتابخانهٔ واتیکان ، که گزارشی از زمان سلطنت شاه اسماعیل دوم است ، نوشته‌اند که : « ..... او بسیاری ازسرداران و حکام را بـرای آزمایش کردن شمشیر خود بدست خویش کشت ... در حدود ۱۲۰۰۰ تن بدست او یا بامر او کشته شدند ، گذشته از کسانی که کوریا تبعید کرد . (تاریخ کشیشان کرملیت ، ج ۱ ، ص۵۷) »

اولئاریوس ، سفیر دوك هلشتاین که درزمان شاه صفی بایران آمده است ، در سفرنامهٔ خودمی‌نویسد : « .. تمام دوستان وبستگان برادرش حیدرمیرزا ، وکسانی راکه محرك بحبس افتادن وی شده بودند ، کشت ... یکبار نیز برای اینکه ازاحساسات بزرگان و امرا در بارهٔ خویشتن آگاه شود ، شهرت داد که مرده است .سپس کسانی راکه از این خبر دروغ اظهار شادمانی کرده بودند هلاك کرد ... بقدری درکشتار نزدیکان افراط نمود که خواهرش پریخان خانم از بیم جان خود بکشتن اوهمت گماشت ، و اینکار چنان با مهارت صورت گرفت که هنوز هم کسی نمیداند که اورا چگونه کشتند .»

بمجلس شاهی احضار میشدند دست از جان می‌شستند . همیشه پهلوی دست خود تیر و کمانی آماده داشت وهر کس را که میخواست بیدرنگ بتیرمیزد .

حتی با خواهر خود پریخان خانم هم ، که محرک واقعی کشتن حیدر میرزا و بنیان گذار سلطنت وی بود ، بدرفتاری بسیار کرد . قسمت مهمی ازدارائیش را گرفت، بیشتر غلامان و کنیزان وملازمانش را ازو دور کرد ، از ملاقات سرداران ورجال کشور ممنوعش ساخت واز کشتن یگانه برادرتنی او **سلیمان میرزا** نیز، باآنکه این‌شاهزاده درراه پادشاهیش کوشش بسیار کرده بود ، چشم نپوشید .

بیرحمی وخونخواری شاه اسماعیل وقساوتی که در کشتن شاهزادگان بیگناه صفوی نشان داد ، مردم ایران وسران قزلباش وحتی دوستان وهوادارانش را ، ازو بیزار ومتنفرساخته بود. پس‌ازآنکه بمذهب تسنن توجه‌واظهارعلاقه کردوبآزار وتخفیف‌علمای شیعه پرداخت ، ومخصوصاً چون بعداز کشتن حسن میرزا در صدد قتل برادر تنی خود محمد میرزا وسایر فرزندان او برآمد ، این تنفرو بیزاری بحدی رسید که جمعی از سرداران بزرگ بادستیاری خواهرش پریخان خانم ، در کشتن او همداستان شدند ، [1]

---

۱ - **شرف‌الدین بدلیسی**، که مردی کرد ودر مذهب‌تسنن متعصب وبا شاه اسماعیل معاصربوده است ، درکتاب شرفنامه مینویسد : « ... خواست که سب شیخین وعثمان و عایشه وبقیهٔ عشرهٔ مبشره را ، برخلاف آباء و اجداد خود ، برطرف نماید ونوعی سلوك کندکه در ولایات ایران سنی وشیعی هر کدام بمذهب خود عمل‌نموده متعرض احوال یکدیگر نشوند . چون قزلباشان دروادی رفض متصلب بودند از این ممر از او متنفر گشته درصدد آن شدند که هروقت فرصت یابند ، بجان آن‌سلطان عالم عادل مسلمان (!)آسیبی رسانند . تا آنکه باهمشیره‌اش پریخان خانم دربن مقدمه همزبان گشته ، شبی آن پادشاه باحسن بیگ حلواچی اوغلی ، که محبوب او بود ، در یکی از بیوتات خاصهٔ خود رفته و بربستر استراحت غنود . روز دیگر بعد از عصر آن پادشاه را از آن خانه مرده و حسن بیگ را نیم مرده بیرون آوردند . . امرا واعیان هرچه تفحص و تجسس کردند هیچکس از حقیقت‌آن کار آگاه نبود ... »

در یکی از اسناد کتابخانهٔ واتیکان‌اشاره شده است که چون‌سلطان عثمانی برای تبریك جلوس شاه‌اسماعیل سفیری بدربار قزوین نفرستاده بود ، این پادشاه اصرار داشت که با دولت عثمانی بجنگد و بغداد را بگیرد و در آنجا تاجگذاری کند . . . ولی سرداران ایران مایل بتجدید جنگ با دولت عثمانی نبودند و برخلاف میخواستند که اوسفیری بدربار استانبول بفرستد و بنیان مصالحهٔ قدیم را مستحکم سازد ... وچون اورا مصمم بجنگ‌دیدند، بکشتنش کمر بستند و بدستیاری زنی ، که شاه اسمعیل او را پس از کشتن شوهرش بحرمسرای شاهی برده بود ، بوسیلهٔ حب مسمومی هلاکش کردند . « تاریخ کشیشان کرملیت ، جلد اول ، ص ۵۸»

این‌روایت‌را **شرف‌الدین بدلیسی** نیز، درکتاب‌شرفنامه، تاحدی‌تأیید کرده‌است. درعلت تجدیدجنگهای ایران وعثمانی در سال ۹۸۵ می نویسد : « .. هم دربن سنه پادشاه جوان سلطان مراد خان ، بواسطهٔ آنکه شاه اسماعیل بعضی اوضاع مغایر قاعده و قانون نسبت بسدهٔ سنیه نموده بود ، اراده‌نمود که خاك دیار عجم را ببادنیستی وفنا دهد که یکبار خبر فوت شاه اسماعیل بسمع سلطان رسید و بطریق اولی در تصمیم آن عزیمت کوشید .»

ودرشب یکشنبهٔ سیزدهم رمضان سال ۹۸۵، که فرصتی بدست آمد، اورامسموم کردند .

شاه اسماعیل معتاد بخوردن تریاك بود وهرروز تا حدود ٤٥ نخود تریاك خالص میخورد . دراین شب نیزوقت افطارمقداری تریاك خورد وپس ازصرف طعام باپسرجوان وزیبائی ، بنام **حسن بیگ حلواچی اغلی** ، که معشوق ومصاحب شبانروزی او بود ، با لباس مبدل بقصد گردش بیرون رفت وتاپاسی‌ازشب در کوچه‌ها و محلات ومساجد شهر بگردش وخوردن تریاك وشیرینی‌وتنقلات گذرانید . نزدیك صبح‌با حسن بیگ‌بخانه‌ای که برای او در جوار دولتخانه ترتیب داده بود ، و دری بمیدان طویلهٔ شاهی داشت ، رفت وپیش ازخفتن بازقوطی‌مخصوص **فلونیای** خودرا خواست تا مقداری از آن‌بخورد. فلونیا ترکیبی‌از تریاك وبنگ و مواد مخدردیگر بود که بصورت حب میساختند و در قوطی‌خاصی همیشه برای شاه‌آماده میکردند. سراین قوطی‌را معمولاحسن‌بیگ معشوق اومهرمیکرد . آنشب پریخان خانم باموافقت جمعی ازسران قزلباش ، مانند**امیرخان ترکمان و محمدی خان تخماق استاجلو** امیرالامرای **چخورسعد** (ارمنستان) و **پیره‌محمدخان استاجلو وخلیل‌خان افشارومسیب‌خان تکلو**وبرخی‌امیران‌دیگر، بدستیاری کنیزکان حرم ، حبهای فلونیا را بسمی مهلك درآمیخته بود ، و بهمین سبب چون قوطی رابدست حسن بیگ دادند مهرخودرا برسرآن ندید . ولی هرچه شاه رااز خوردن حبهای فلونیا منع کرد ، نشنید و مقداری زیاد تر ازمعمول در دهان افکند و حبی چند نیز باوداد .[1]

---

۱ - **جمالی‌شوشتری** مصنف منظومهٔ**فتوح‌العجم** میگوید که: « چون‌ستمکاری‌شاه‌اسماعیل ازاندازه گذشت سرداران قزلباش ازو متنفرشدند ... پریخان خانم با امیرخان و چند سردار دیگر ، مانند مسیب خان و محمد خان و خلیل خان و شمخال خان (چرکس) ، همدست و همقسم شد . سپس این سرداران که جمعاً هفت نفر بودند ، چادر بسر کردند و پریخان خانم بشاه پیغام فرستاد که : « دختر فلان که خواسته بودی آورده‌اند وبا شش زن در انتظار است . » شاه فرمان داد که ایشان را نزد وی فرستند . اتفاقاً در همانْ حال خواست از شربتی (مقصود همان حبهای فلونیاست که باشتباه شربت گفته‌است) که برایش میساختند بنوشد . حلواچی اوغلی‌محبوب او که همیشه سرقوطی را مهر میکرد ، آنرا بمهر خود ندید و هرچه شاه را از خوردن شربت منع کردنشنید و با حلواچی اوغلی از آن شربت مسموم خورد وبیحال شد وآنهفت سردار آمدند و اورا کشتند .»

سرتماس‌هربرت(Sir Thomas Herbert)انگلیسی نیزدر سفرنامهٔ خودمی‌نویسد که : «پریخان

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

روزدیگر چون تا نزدیك ظهر شاه از خوابگاه بیرون نیامد، **میرزا سلمان جابری اصفهانی** وزیر [1] و جمعی از امیران، یکی ازپزشکان مخصوص وی را بتحقیق حالش روانه کردند. چون از خوابگاه صدائی بر نمی‌خاست و در از درون بسته بود، طبیب ناچار بآواز بلند دعا ونیاز کرد. **حسن بیگ** از درون خوابگاه فریاد زد که در راز بیرون بگشائید وداخل شوید. همینکه وزیر وسرداران بدرون خوابگاه رفتند، شاه را درحال مرگ وحسن بیگ‌را مفلوج وبیحرکت یافتند. درهمانحال شاه‌اسماعیل در گذشت وحسن بیگ کمزبانش‌نیز‌یارای‌سخن گفتن‌نداشت، بصد زحمت گزارش‌شب دوشین وقوطی فلونیا را نقل کرد. پزشگان پس‌از معاینهٔ جسد شاه مسموم شدنش را تصدیق کردند، و**امیرخان** و **پیره‌محمدخان** مخصوصاً در پیدا کردن علت اساسی مرگ شاه تظاهر و:

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل:

خانم باه چهار تن از رجال دربار بنام خلیل، امیر، محمد، قورچی خان (ظاهراً مقصود قورچی باشی است و این منصب را شاه اسماعیل دوم به الله قلی بیگ افشار داده بود) درلباس زنان بخوابگاه شاه اسماعیل رفتند و او راخفه کردند.» سفرنامهٔ هربرت، ترجمهٔ ویکفور، چاپ پاریس در سال ۱۶۶۳، صفحهٔ ۳۲۱).

حسن روملو که با شاه اسماعیل‌دوم معاصر بوده‌است، درکتاب احسن‌التواریخ می‌نویسد: «.. در شب یکشنبهٔ سیزدهم رمضان ۹۸۵ شاه اسماعیل با حسن بیگ حلواچی اوغلی و چند نفر از مقربان سواره در کوچه و بازار سیر نمود، وقریب بسحردرخانهٔ حسن بیگ فرود آمده استراحت کرد و در آنجا مرد. ازبعضی چنان‌استماع افتاد که حسن بیگ حلواچی‌اوغلی با دشمنان اوهمداستان شده مغزفیل اورا بخورد دادند وبعد ازآن‌خفه کردند... اما اصل آنست که مقتول نگشته، زیرا او تریاق بافراط میخورد و قولنجی عظیم داشت. هر چند روز یکنوبت قولنج میشد، چنانکه مردم مضطرب میشدند... (احسن‌التواریخ، چاپ کلکته، ص ۴۹۶)»

اولئاریوس در سفر نامهٔ خود می‌نویسد که پریخان خانم با امیرخان ترکمان روابط نامشروع داشت وباو وعده‌کرده بود که جانشین شاه اسماعیلش کند.

زکریامورخ ارمنی و**چامیچ** و **یوهانس‌دووزار**، مورخان کرجی، نوشته‌اند که:

«... **امیرخان**حاکم‌تبریز و **محمدتخماق** حاکم کشورآرارات اورا در۲۴ ماه‌نوامبر ۱۵۷۷محرمانه کشتند، بطوری که هیچکس نفهمید و برای آنکه کسی باین امر پی نبرد شهرت دادند که او بسفر رفته و بزودی باز خواهدگشت و بعد از آن مرگ او فاش گردید. (تاریخ زکریا چاپ پطرزبورگ، ص ۱۰ - تاریخ یوهانس، چاپ پطرزبورگ، ص ۵۵۴ - تاریخ چامیچ ج ۳، ص ۵۲۹، چاپ پطرز بورگ.)

در یکی دیگرازاسناد کتابخانهٔواتیکان دربارهٔ مرگ‌شاه اسماعیل دوم نوشته‌اند: «درست روزی که‌میخواست مذهب تسنن را مذهب رسمی و ملی ایران سازد مسموم شد... بکسانی که آن مذهب را بپذیرند وعدهٔ پاداش داده و کسانی را که سر از فرمانش بپیچند، بمرگ تهدید کرده بود. بهمین سبب سرداران در کشتنش تعجیل کردند.»

[1] - این مرد تا آنزمان ناظربیوتات سلطنتی بود. شاه اسماعیل او را درروز چهارشنبهٔ ۲۶ ربیع‌الاول۹۸۵ بوزارت برگزید و باو امر کرده بود که پیش پای هیچیك از امیران قزلباش و رجال ایران برنخیزد.

وافر می نمودند. ولی میرزا سلمان وزیر، که او نیز نهانی با امیران مذکور همراز بود، مانع تحقیق وتجسس گردید و گفت: «مبالغه دراین امرچه نفع میدهد. حالا که چنین قضیه‌ای روی داده، باید اول غمخواری دین ودولت کرد!»[۱]

شاه اسمعیل دوم با آنکه پادشاهی بسیارسنگدل وخونخوار و بیرحم بود، خود را از سلاطین دادگستر و مهربان می پنداشت. چنانکه در عنوان فرامین و احکام او **هوالعادل** می‌نوشتند ودراشعار خویش **عادلی** تخلص میکرد!

در مملکتداری و رسیدگی بامور سلطنت بیعلاقه و سهل‌انگار بود. در دوران پادشاهی خود بیشترولایات ایران، وحتی نواحی سرحدی را، بی‌حکمران وسرپرست گذاشت. حکام ولایات رابی‌سبب تغییرمیداد، واشخاصی تازه رابحکومت نامزدمیکرد. ولی‌غالباً بحکام تازه نیزاجازه نمیداد که ازپایتخت بمحل مأموریت خود روند. چنانکه هنگام مرگش بیشترحکام ولایات ایران درقزوین بودند.

با اینهمه چون در سیاست بسیارسنگدل و بیعاطفه وسخت کش بود، در سراسر ایران کسی یارای مخالفت و سرکشی و ستمکاری نداشت. هر وقت خبر می یافت که کاروانی دریکی ازنقاط کشور گرفتار راهزنان شده است، فرمان میداد که غرامت‌اموال آن‌کاروان را ازحاکم محل بگیرند وبهمین سبب دزدی وراهزنی درزمان او بسیار کم شده بود. احکام خودرا گاه برسنگپاره‌ای می‌نوشت وباطراف میفرستاد.

این پادشاه درسال ۹۴۳ هجری قمری تولد یافته بود و چون پس‌از یکسال ونیم

---

۱ ـ این قطعه را یکی از شاعران در تاریخ جلوس ومرگ او سروده است:

شهنشاه جم جاه گیتی پناه	که میخورد گردون بذاتش قسم
جهاندار و قهار گردون وقار	که بودش لقب قهرمان عجم
ازو هست در کام ضحاك نار	وزو خاك بر فرق جمشید جم
پی تاجداران روی زمین	بر افراخت در دهر سالی علم
پی پادشاهی زیر زمین	بسال دگر در عدم زد قدم
دوتاریخ‌زیبنده‌میخواست‌فکر	که بر لوح عالم نگارد قلم
یکی بهرجاهش دراقلیم دهر	یکی بهر عزمش بملك عدم
شهنشاه‌روی زمین گشت ثبت	شهنشاه زیر زمین شد رقم
۹۸۴	۹۸۵

سلطنت، در روز یکشنبهٔ سیزدهم رمضان ۹۸۵ (۲۴ نوامبر ۱۵۷۷ میلادی) در گذشت چهل‌وسه‌سال داشت.[۱]



۱- **مرگ شاه اسماعیل دوم** بقدری ناگهانی و مرموز بود که تا چند سال بسیاری از مردم ایران اوراز ده و متواری می‌پنداشتند، و بهمین سبب اشخاص گوناگونی که با آن پادشاه شباهتی داشتند، در ولایات مختلف ادعای شاه‌اسماعیل بودن کردند وکارچندتن ازیشان بجائی رسید که تابیست‌هزارسپاه گردآوردند ومکرر برقوای دولتی غالب شدند. ازآنجمله درسال ۹۸۹، چهارسال پس‌ازمرگ شاه اسماعیل، قلندری که شبیه‌آن پادشاه ومانند وی از دو دندان جلو محروم بود، ادعای شاه‌اسمعیل بودن کرد. میگفت: « در شب سیزدهم رمضان ۹۸۵ که با حسن‌بیگ حلواچی‌اوغلی خفته بودم، دریافتم که جمعی ازسرداران که با من دشمن بودند، بردر خوابگاه من گرد آمده قصد دخول دارند. پس خود را از پنجره بیرون انداختم و گریختم. دشمنان من یکی ازغلامان مرا که بامن شباهتی داشت خفه کردند وشهرت دادند که شاه‌اسمعیل مرده است. من درلباس قلندران دوسال در ممالك عثمانی سیاحت کردم واکنون بازآمده‌ام تا ازدشمنان خود انتقام گیرم ... » سران طوائف لرومردم کوه کیلویه، که ازحقایق‌اوضاع پایتخت بی‌خبربودند، اظهارات اورا باور کردند واورا بپادشاهی شناختند. کاروی بجائی رسید که تا بیست‌هزار سپاه گرد آورد و مکرر بر سپاهیان قزلباش، که بدفع او مأمور شدند. غلبه کرد وچندین سردار بزرگ راکشت. تا آنکه عاقبت دروغش آشکارشد ومردم ازو بازگشتند و در یکی ازقلعه‌های کوه کیلویه دستگیر و مقتول شد. شاه اسماعیل‌های دیگر نیزدرلرستان وطالش وغورظهور کردند، وتاپنجسال پس ازمرگ آنپادشاه این بازی ادامه داشت.

۶

پس از مرگ شاه اسماعیل دوم

میرزا سلمان جابری وزیر وسرداران قزلباش برای اینکه خبر مرگ ناگهانی شاه اسماعیل بیرون نرود ودرپایتخت مایهٔ بروز شورش و آشوب نشود ، درهای دولتخانه را بستند . سپس بتوصیه وصوابدید پریخان‌خانم، سران طوائف بزرگ ترکمان واستاجلو که با هم دشمنی دیرین داشتند ، براه صلح و آشتی رفتند . **امیرخان** ، رئیس طایفهٔ ترکمان ، با **پیره‌محمدخان** ، ریش سفید طائفهٔ استاجلو ، عقد پدر و فرزندی بست و همهٔ امیران بزرگ قزلباش که در آن مجلس حاضر بودند سوگند خوردند که اختلافات ودشمنیهای دیرین را فراموش کنند وبرای تقویت و پشتیبانی دولت صفوی با یکدگر متحد باشند.[1]

پس از آن برای انتخاب شاه بمشورت برداختند . **ولی سلطان قلخانچی اوغلی ذوالقدر** حکمران تازهٔ فارس ، که للهٔ **شاه‌شجاع** فرزند شیرخوار شاه اسماعیل بود ،

۱ـ دریکی از گزارشهائی که دربارهٔ مرگ شاه‌اسمعیل دوم ازقزوین بدربار واتیکان رسیده شرحی نوشته‌اند که مضمونش اینست : « ... پس‌ازمرگ شاه اسماعیل پریخان خانم هفت سرداربزرگ راکه دردولتخانه بودندجمع ونصیحت کرد که ازنفاق ودشمنی‌های گذشته بازگردند وکاری‌نکنند که بنفع‌ترک وتاتار ومایهٔ خوشحالی‌ایشان گردد، و برای حمله بایران ، که ممکنست بانقراض دولت صفوی منتهی شود ، بدشمنان ایندولت بهانه و فرصتی بدهد . سرداران براثر بیانات‌او، که با بلاغت وحرارت بسیارتوأم بود ، باهم‌آشتی کردند ودرپادشاهی سلطان محمد خدابنده سوگند خوردند . دراین ضمن خبرمرگ شاه‌درشهرشایع شد ومردم دراطراف دولتخانه گردآمدند وشاه راخواستند. بدستور پریخان خانم یکی ازسرداران هفتگانه بالباس شاهی ببام رفت وازآنجا ، چنانکه عادت شاه اسماعیل بود ، مردم را بآرامش وسکون دعوت کرد . این حیله موقتاً مؤثرافتاد ، ولی چون ممکن نبود که مرگ شاه را بیش از آن مخفی کنند ، پریخان خانم حکومت شهروریاست سپاه را بآن هفت سردارداد وشهررا بهفت قسمت کرد ومقرر شد که هر قسمت را یکی ازیشان اداره کند . سپس مرگ شاه را فاش کردند . » (از کتاب تاریخ کشیشان کرملیت ، ج۱، ص ۵۹)

عقیده داشت که بعدازپدر میراث او بفرزند میرسد وپادشاهی حق **شاه‌شجاع** [1] است. ضمناً برای اینکه پریخان خانم را نیز با خود همداستان کند، پیشنهاد کرد که تاشاه شجاع بسن رشد نرسیده است، شاهزاده خانم زمام امورسلطنت را دردست گیرد وسکه و خطبه بنام شاهزاده باشد، و امیدوار بود که چون لله و سرپرست شاه شجاع است، بدینوسیله نیابت سلطنت وفرمانروائی واقعی بدست وی خواهد افتاد.

اما سرداران قزلباش با او مخالفت کردند و گفتند که تا **سلطان محمد میرزا**، فرزند بزرگ شاه‌طهماسب، وپسران وی زنده‌اند، شایسته نیست که پادشاهی بکودکی شیرخوار داده شود. چندتن از سرداران نیز سلطان محمد میرزا را بعلت نابینائی وی لایق سلطنت‌نمیدانستند ومعتقدبودند که بهتراست یکی‌ازفرزندان اوبپادشاهی‌انتخاب شود. ولی بیشتر سرداران درسلطنت محمد میرزا متفق شدند و چنانکه شیوهٔ قزلباش بود فریاد **الله‌الله** [2] برآوردند که **دولت دولت شاه محمد است**.

پریخان خانم نیز با پادشاهی محمدمیرزا موافقت کرد، بشرط آنکه زمام امور سلطنت دردست وی‌باشد وسلطان محمدمیرزا بنام وعنوان پادشاهی قناعت کند. سپس سرداران بزرگ قزلباش جملگی وثیقه نامه ای دربارهٔ سلطنت سلطان محمد میرزا نوشتند ومهر کردند وبوسیلهٔ **علی‌خان بیگ‌موصلوی ترکمان**، که پسردائی‌محمد میرزا بود، بشیراز فرستادند.

برای نجات محمد میرزا وعباس میرزا

درهمانحال یکی‌ازامیران ذوالقدربنام **علی‌بیگ‌ذوالقدر**راهم که‌از دشمنان‌ولی سلطان قلخانجی اوغلی‌بود، چاپاری روانهٔ شیراز کردند، تا زود تر خبر مرگ شاه اسماعیل را بآنشهر برساند و جان سلطان محمد میرزا را از خطر مرگ نجات دهد. ولی پیش از آنکه مأموران مذکور ازقزوین حرکت کنند، **اسکندربیگ** نام، ازمیرزادگان وقورچیان

۱ـ شاه اسماعیل دوم از زنان متعدد خود، گذشته ازشاه شجاع، سه دختر نیز باسامی شاهزاده خانم، گوهر سلطان خانم و فخرجهان خانم داشت. دختر سوم او در زمان سلطنت شاه عباس اول‌بعقد پسر بزرگ وی صفی میرزا درآمد.

۲ــ رسم سران قزلباش‌بود که چون درامری مصمم میشدندنام خداوند را برزبان می‌راندند وفریاد الله الله برمی‌آوردند.

شاملو ، بی‌دستوری راه شیراز پیش گرفت و بی‌توقف آنراه درازرا طی کرد و مژدهٔ مرگ شاه‌اسماعیل وپادشاهی سلطان محمدمیرزا را زودتر ازعلی‌بیگ بشیراز رسانید وبهمین سبب شاه‌محمد اورا بلقب **خوشخبرخان** ومقام امارت مفتخر ساخت .

در همانروز نیز **سلطان‌حسین‌خان شاملو** پدر **علیقلی‌خان گورکان** ، یکی از ملازمان‌پسرخودبنام **سلطان محمود بیگ**را ، که‌برای انجام‌کارهای مخدوم‌خویش در قزوین مانده بود ، مأمور کرد که باشتاب بهرات رود وخبرمرگ شاه‌اسماعیل‌را به‌علی‌قلی‌خان برساند، واگر **عباس میرزا** را نکشته باشند ازین‌کارجلوگیری کند .



۷

سلطنت شاه سلطان محمد خدابنده

مقدمات سلطنت او

اسکندر بیگ قورچی پس از آنکه راه قزوین بشیراز را باشتاب فراوان هفت روزه در نوردید ، بی‌درنگ بسرای سلطان محمدمیرزا رفت ومرگ شاه‌اسماعیل دوم و انتخاب آنشاهزاده را بپادشاهی خبر داد . ولی سلطان محمد میرزا از ترس آنکه مبادا برادر حیله سازش بقصد **آزمایش او** دامی گسترده ، و برای اینکه میزان علاقهٔ وی را بسلطنت دریابد و **بهانه ای برای** کشتنش بدست آورد ، عمداً اسکندر بیگ را بچنین مأموریتی‌فرستاده باشد ، ازاظهار شادمانی خودداری نمود ، وحتی خبر گزاررا دیوانه‌خواندو به **غازی‌بیگ ذوالقدر ،** که‌ازطرف شاه اسماعیل مأمورمراقبت وی‌بود ، گفت که اورا بزندان افکند تاحقیقت امر معلوم گردد .

اما روز دیگر **علی بیگ ذوالقدر** از قزوین در رسید و مرگ شاه اسماعیل را تأیید کرد . همینکه این خبر در شیراز منتشرشد، سران‌طائفهٔ ذوالقدر بپای بوس سلطان محمد میرزا رفتند و اورا بپادشاهی تبریك گفتند . اسکندر بیگ برتبهٔ‌امارت ولقب خوش خبرخان ، وعلی بیگ بحکومت شیراز ولقب خانی سرافراز گردیدند . غازی بیگ ذوالقدر نیز درآغازکار بخشیده‌شد ومنصب **ایشیك آقاسی باشی**[1] یافت، ولی پس ازچند روز بدستور **مهدعلیا خیرالنساء بیگم** ، زن شاه محمد (مادر شاه‌عباس)، او را بقلعهٔ **اصطخر** فرستادند و در آنجا هلاك كردند .

پس از آن چون سلطان محمد میرزا کور بود ، مهد علیا زمام امور سلطنت را

۱- رئیس تشریفات ،که پیوسته با چماقی نقره درمجلس شاه حاضر بود .

بدست گرفت و بعزل ونصب حکام ومأموران کشوری ولشکری پرداخت .

میرزا سلمان جابری اصفهانی وزیر شاه اسماعیل دوم هم، که مانند غالب اصفهانیان مردی گربز وزیرك وموقع شناس بود ، بتر دستی از پریخان خانم اجازه گرفت وخود را باشتاب از قزوین بشیراز انداخت و بپایمردی دوستان درباری بسلطان محمد میرزا ومهدعلیا نزدیك شد . سپس چون میدانست که مهدعلیا پریخان خانم را دشمن میدارد، از او بنکوهش وزشتی سخن گفت وبا تملق وچاپلوسی و سعایت، چنانکه شیوهٔ دیرین بسیاری از رجال ایران بوده است ، دل شاه وملکه را بدست آورد و در دستگاه جدید نیز مقام وزارت را همچنان حفظ کرد و **اعتمادالدوله** یا وزیر اعظم شد [1] .

سلطان محمد میرزا پس از یکماه از شیراز راه قزوین پیش گرفت . درراه بسیاری از امیران و سرداران قزلباش هم که باستقبالش رفته بودند بدو پیوستند و اردوی شاهی در اول ماه ذی الحجهٔ سال ۹۸۵ بیکنفرسنگی قزوین رسید . درین محل خواهرش پریخان خانم هم در هودجی زرنگار ، باچند تن از ملازمان مخصوص خویش باستقبال وی شتافت . دو روز بعد بصوابدید منجمان شاه وارد شهر شد و بدولتخانه رفت ودر روز پنجشنبهٔ پنجم آنماه برتخت سلطنت نشست . [2]

در همانحال چون مهد علیا از حیله گریها ونفوذ پریخان خانم در سران قزلباش بیم داشت ، و او را مانع حکمروائی خود میدانست ، بدستور شاه خواهرش را بخانهٔ **خلیل خان افشار**، که در زمان شاه طهماسب للهٔ او بود ، بردند و آن دخترسیاستمدار حیله ساز را در آنجا خفه کردند. [3] خال وی **شمخال سلطان چرکس** را نیز ، پس از آنکه چند روزی با فرمان حکومت ولایت شکی دلخوش ساختند ، بدستور شاه کشتند.

---

۱. **شرف‌الدین بدلیسی** در کتاب شرفنامه می‌نویسد که میرزا سلمان وزیر نیز بضعف باصره گرفتار بود .

۲ــ بقولی سه‌شنبهٔ سوم آنماه . — درتاریخ جلوس وی گفته‌اند :

سال تاریخ جلوسش ازخرد جستیم گفت   کاش میبود از ازل سلطان محمد پادشاه

۳ــ در شب نهم ذی‌حجهٔ ۹۸۵ـ پریخان خانم هنگام مرگ سی سال داشت . **اولئاریوس** درسفرنامهٔ خود مینویسد که شاه محمد سلطنت را بشرط کشتن خواهرش پذیرفته بود . پس از آنکه خلیل‌خان ، للهٔ پریخان‌خانم . اورا در خانهٔ خود خفه کرد ، شاه تمام دارائی خواهر را ،که نزدیك بده هزار تومان بود ، بپاداش این خدمت باو بخشید !

شاه شجاع فرزند ششماههٔ شاه اسماعیل دوم را هم باللهٔ او، ولی سلطان‌قلخانچی‌اوغلی نوالقدر، هلاك کردند.

ولیعهدشدن حمزه میرزا

شاه محمد چون نابینا وضعیف بود[1] اداره امور کشوررا بزن خود مهد علیا سپرد و آنزن فرمانروای مستقل ایران گردید. چنانکه بی صوابدید و تصویب وی هیچکاری صورت نمیگرفت. حمزه میرزا پسر بزرگ شاه را هم که یازده سال داشت، بنیابت سلطنت، یا باصطلاح زمان به **وکالت دیوان اعلی**، منصوب کردند ومقرر داشتند که دراحکام و فرمانهای سلطنتی مهرخودرا بالای مهر وزیر زند. مقامات ومناصب کشوری نیز میان سرداران بزرگ تقسیم شد. امیرخان موصلوی ترکمان‌را، که در کشتن شاه اسماعیل با پریخان خانم دستیاری کرده بود، بامیر الامرائی آذربایجان فرستادند، **سلطان حسین‌خان شاملو** بحکومت قزوین منصوب شد وپسرش **علی‌قلیخان گورکان‌شاملو** نیز همچنان بامقام سرپرستی عباس میرزا درحکومت هرات‌وقسمت‌بزرگی ازخراسان باقی ماند و بدستور مهدعلیا برای او تاج و کمری مرصع بخلعت فرستادند. **مرشدقلی سلطان‌استاجلو** پسر **شاه‌قلی‌خان یگان** هم، که در زمان شاه اسماعیل دوم، پس از کشته شدن پدرش بحکومت سیستان رسیده بود، با لقب خانی بحکمرانی **باخرز** و **خواف** ویکقسمت ازخراسان مأمور گشت.

پس‌ازآن شاه محمد برای جلب سران دولت وامیران قزلباش و سپاهیان دست

---

۱ ـ یکی از کشیشان فرنگی درگزارشی که دربنزمان از قزوین بدربار پاپ فرستاده است، دربارهٔ شاه محمد مینویسد: «... وقتی که ازشیراز بقزوین آمد درحدود ۴۵ یا ۴۶ سال داشت. موهایش سفید شده بود و ریش خود را رنگ می‌بست. قامتش موزون وچشمانش ضعیف بود. چون بزیرمینگریست چیزی نمیدید، ولی چون ببالا نظرمیکرد میتوانست ببیند...» (ازتاریخ کشیشان کرملیت، چاپ لندن.)

شاه محمدچون‌درسال ۹۸۵ بسلطنت رسید، فی‌الجقیقه چهل وهفت سال قمری داشت. زیرا درسال ۹۳۸، سال هشتم جلوپدرش شاه طهماسب، تولد یافته بود. مورخان زمان او رامخصوصاً ببلند طبعی وسخاوت ستوده‌اند. ازفضل‌وادب نیزبی‌نصیب‌نبود. چون شعر میگفت «**فهمی**» تخلص‌میکرد وبهزل وشوخی‌ومطایبه میل تمام‌داشت. ازتاریخ‌عالم‌آرای عباسی‌چنین برمی‌آید که ازکودکی بلقب **خدابنده** معروف گشته باشد، ولی برخی از مورخان نوشته‌اند که چون پس ازکورشدن، بیشتر بعبادت مشغول بود، به خدابنده معروف شد.



تصویر یک شاهزادهٔ صفوی

در زمان شاه طهماسب اول

کار سلطان محمد نقاش

مقابل صفحهٔ ۴۰

ببذل مال کشود وخزانهٔ سلطنتی را ، که درمدت پنجاه وچهارسال پادشاهی شاه‌طهماسب اززروسیم وجواهرونقود وانواع نفائس ولوازم سلطنت انباشته بود ، دراندك زمان خالی کرد. شاه طهماسب چهارده سال حقوق سپاهیان را نپرداخته بود. شاه محمد بعنوان اینکه‌باید قروض پدر را بپردازد وروح وی‌را شاد وآزاد کند ، امر کرد که حقوق‌عقب افتادهٔ لشکریان را یکجا بپردازند و بدین عنوان آنچه از نقد وجنس درخزانه موجود بود ، میان امیران‌قزلباش وسپاهیان وارباب مناصب، وحتی سادات وفقرا تقسیم کرد ...

درنتیجه بازارارتشاء رونق گرفت، وهر کس که پولی‌بچنگ آورده بود درصدد بر آمد که با تطمیع وزیران وارکان دولت مقام ومنصبی عالیتر تحصیل کند . هرروز احکام وفرمانهای تازه صادرمیشد وحکومت نواحی‌مختلف کشوربحکام جدید تفویض‌می گشت. بهمین سبب میان سرداران قزلباش نیز اختلاف سخت پدید آمد . حکام معزول ولایات ، که نمیخواستند دست ازحکمروائی خود بردارند، بمخالفت وطغیان برخاستند ودرهر گوشه لوای سر کشی برافراشته شد. در اندك زمان کارعصیان واختلاف سران قزلباش بدانجا رسید که دست تسلط حکومت مر کزی از بسیاری ازولایات کوتاه گشت و چون خبرضعف واختلال سلطنت صفوی انتشاریافت ، دشمنان بیگانهٔ ایران هم ، که درزمان شاه طهماسب از بیم قدرت وی یارای خود نمائی نداشتند ، موقع را برای انجام مقاصد دیرینهٔ خویش مناسب یافتند، وازمغرب ومشرق بخاك ایران تجاوز کردند.

نجات یافتن عباس میرزا از مرگ

علیقلیخان شاملو که ازطرف شاه اسماعیل دوم‌بحکومت‌هرات وامیرالامرائی قسمت بزرگی ازخراسان مأمورشده بود، نهانی دستورداشت که پس از ورود بهرات بی تأمل شاهزاده عباس میرزا را نابود کند . ولی این سردارخود مایل بکشتن عباس‌میرزا نبود ، زیرا مادرش **خانی‌خان‌خانم** مدتها در حرمسرای سلطان محمد میرزا بعنوان قابله ودایهٔ حمزه میرزا وسایرفرزندان وی، خدمت کرده و نمك پروردهٔ آنخاندان بود . بهمین سبب پس ازآنکه درآغازرمضان سال ۹۸۵، چند روز پیش ازمرگ شاه اسماعیل

دوم ، ازقزوین بعزم خراسان بیرون آمد ، درحرکت شتاب نکرد و در روز چهارشنبهٔ بیست وششم آن ماه بهرات رسید .

اما چون مورد توجه خاص شاه اسماعیل قرار گرفته ، بمقام خانی ومنصب بزرگ امیرالامرائی خراسان رسیده، وبافتخار وصلت با خانوادهٔ صفوی نائل آمده بود، جز اطاعت امر آن پادشاه چاره‌ای نداشت ومصمم بود که پس از ورود بشهر هرات دستور نهانی شاه را بانجام رساند .

درهرات رازمأموریت خویش را با برخی ازنزدیکان حرم درمیان گذاشت. مادرش بعنوان اینکه کشتن کودکی ازفرزندان پیغمبر درشب بیست وهفتم رمضان شایسته نیست، اورا درآنشب ازاجرای حکم شاه بازداشت . شب وروزدیگرهم شب وروزجمعه بود ، و کشتن شاهزاده بازبتأخیر افتاد . روزشنبه ویکشنبه نیز چون شب و روز عید فطر بود ، شادی وسرورعیدرا با چنان کارنامطبوع غم‌انگیزی تلخ نکردند. روزدوم شوال علیقلیخان مصمم بود که چون شب فرا رسید شاهزاده را مسموم کند[1] ، ولی عصرهمانروز **سلطان محمود بیگ** ، ازملازمان وی ، که بدستور پدرش سلطان‌حسین‌خان شاملو مأمور شده بود چاپاری خبرمرگ شاه اسماعیل را بهرات رساند ، دررسید وبا آن مژدهٔ جان بخش عباس‌میرزا را ازمرگ حتمی نجات داد .

علیقلیخان برسیدن خبر مرگ شاه اسماعیل مجلس جشنی فراهم ساخت، ودر آن‌مجلس عباس‌میرزا را بردوش گرفت وخود را لله و سرپرست شاهزاده معرفی کرد[2] ، و بیدرنگ کس بپایتخت فرستاد تا مژدهٔ سلامت اورا بپدرومادر برساند .

---

۱ ـ عباس میرزا همینکه بعد ها ازین امرآگاه شد ، دیگر ازدست همه‌کس چیزی نمیخورد .

۲ ـ زن علی قلی‌خان هم که **جان آقا خانم** نامداشت و دختر **مرادبیگ بایندر** ترکمان بود ، از همین زمان بخدمت عباس میرزا مشغول شد و پس ازآنکه او بپادشاهی رسید نیز ، چون مورد اعتماد مخصوص وی بود ، کدبانو وگیس سفید حرم شاه گردید . شاه عباس همیشه او را **ننه‌ام** خطاب میکرد و معزز و محترم میداشت . اینزن در ۲۵ رمضان سال ۱۰۳۲ در مازندران درگذشت و بفرمان شاه عباس جسدش را بکربلا بردند .

ماندن عباس میرزا درهرات

همینکه خبر سلامت عباس میرزا بقزوین رسید، شاه محمد و مهد علیا مصمم شدند که او را از هرات بپایتخت برند. زیرا چنانکه اشاره کردیم، در سران قزلباش آثار خود سری و نفاق مشهودبود وشاه‌وملکه میترسیدند که‌اگریکی‌ازشاهزادگان، درولایات ودورازپایتخت، دراختیارسرداران قزلباش بماند، برای‌سرپیچی ازاحکام وتصمیمات دربارقزوین ومخالفت با امرائی که بشاه نزدیك بودند، براوعنوان سلطنت گذارند وبدین بهانه ایجادفتنه‌ای کنند. اتفاقاً، بطوریکه بعد خواهیم دید، این پیش بینی کاملا درست وعاقلانه بود.

مهد علیا بوسیلهٔ **آقا نظر**، غلام قدیمی پدرخود، که مورداحترام واعتماد شاه ودرباریان بود، حکمی برای علیقلیخان فرستاد که وسائل حرکت شاهزاده عباس‌میرزا را فراهم سازد، تا با یکی ازارکان دولت، که بزودی بهرات خواهد رفت، بطرف‌قزوین حرکت کند. اما همینکه این خبر در خراسان منتشر شد، سرداران قزلباش و حکام نواحی مختلف آنسرزمین، که بیشتراز طوائف استاجلووشاملو بودند، برای اینکه در برابرقدرت‌نمائی ونفوذسران‌سایرطوائف،مخصوصاًتر کمان‌وتکلو،دردربارقزوین حربه‌ای داشته باشند، با فرستادن عباس میرزا مخالفت کردند و علیقلیخان بتحریك ایشان از اجرای دستورشاه خود داری کرد.

بهانهٔ امرای خراسان این بودکه چون آنسرزمین ازآغازدولت صفوی درمعرض حملهٔ پادشاهان ازبك‌بوده‌است،همیشه یکی‌ازشاهزادگان‌بزرگ را بهرات‌میفرستاده‌اند تا وجود وی موجب اتحاد واتفاق حکام وسایرمأموران مختلف دولت درخراسان گردد، وبا فرمانروائی اورقابت واختلافات و منازعات طوائف از میان برخیزد. می گفتند که اگرعباس‌میرزابپایتخت‌رود‌اختلافات‌ومنازعات‌دیرینهٔ‌طوائف قزلباش ازنوظهور خواهد کرد وچون ایشان بیکدگر مشغول شدند، میدان برای ترکتازی دشمنان بی مبارز خواهد ماند. مخصوصاً **مرشد قلیخان استاجلو**، حاکم‌خواف‌وباخرز، درنگهداشتن عباس‌میرزا اصرارفراوان داشت وبا علیقلیخان پیمان بست که درین خصوص همواره‌از اوپشتیبانی کند.

ازمیان حکام خراسان فقط **مرتضی قلیخان پرناك ترکمان**، حکمران مشهد، با آنکه درظاهر با سایرحکام موافقت می‌نمود، پوشیده براه نفاق میرفت ومیکوشید که ازقدرت واختیارخان شاملو بکاهد.

آقا نظراز مأموریت خود نتیجه‌ای نگرفت. حکام خراسان ازوخواهش کردند که **مهدعلیا** را ازبردن عباس‌میرزا بقزوین منصرف سازدو آشکارا گفتند که اگرملکه‌دربن باره اصراروزرد، ناچارمخالفت خواهند کرد.

آقانظرناگزیر بقزوین بازگشت وآنچه راکه دیده وشنیده بود بعرض رسانید. ولی ارکان دولت، بخصوص سرداران ترکمان وتکلو، که **حمزه میرزا** را بنیابت‌سلطنت برداشته بودند، چون وجود عباس میرزا را درهرات میان دشمنان دیرین خود، یعنی طوائف شاملوواستاجلو، برخلاف مصلحت وصواب میشمردند، ملکه را تحریك کردند که یکی از سرداران نامی را برای آوردن شاهزاده روانهٔ خراسان کند. ملکه نیز **ابراهیم بیگ** پسرحیدرسلطان ترخان، ازامیران بزرگ ترکمان را، که حکمران قم بود، با پنجاه تن ازسران آنطایفه باین مأموریت روانه کرد.

چون خبرحرکت‌مأمورتازه بخراسان رسید، علی‌قلیخان ومرشد قلیخان بازباهم مشورت کردندو‌مصمم‌شدند که‌این‌بارنیز بتسلیم کردن‌شاهزاده تن‌درندهند. سایرسرداران وحکام خراسان هم، با ایشان همداستان شدند، ولی بازمرتضی قلیخان، حاکم مشهد ازدرمخالفت درآمد. زیرا اونیزازطائفهٔ ترکمان وبا طوائف شاملو و استاجلو رقیب و دشمن بود ونمیخواست که علیقلیخان با مقام سرپرستی عباس میرزا درخراسان شأن و قدرتی حاصل کند. مخصوصاً چون درهمان‌اوقات نیز با**جلال خان پسردین محمدخان** ازبك، که پس ازمرگ شاه اسماعیل‌دوم بحدود جام تاخته وآنولایت را بباد غارت داده بود، نبرد کرده وباکشتن وی ازبکان را از خاك خراسان بیرون رانده بود [1]، بقدرت

---

۱ ـ تاریخ **روضة‌الصفویه** در علت حملهٔ **جلال‌خان ازبك** بخراسان، می‌نویسد: شاه طهماسب حاضر شده بودکه سالی سیصد تومان بوالی مرو بدهد، مشروط بدانکه او از تاراج مواشی و اغنام رعایا و صحرا-

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

خویش مغرورتر گشته، برعلیقلیخان و سایر حکام خراسان بچشم حقارت مینگریست.

همینکه ابراهیم بیگ بمشهد رسید علیقلیخان و سایر امرای بزرگ خراسان، که درهرات گرد آمده بودند، نامه‌ای باو نوشتند وصریحاً گوشزد کردند که اگر برای بردن عباس میرزا بهرات می‌آید، بمقصود نخواهد رسید. درهمانحال عریضه‌ای نیز برای شاه فرستادند وبار دیگر متذکر شدند که چون خراسان همیشه در معرض خطر حملهٔ ازبکانست، وجود شاهزاده درآنجا مایهٔ تقویت واتحاد سرداران خواهد بود ودوری وی ازخراسان برهمچشمی واختلاف حکام آنولایت وجسارت دشمنان ایران خواهدافزود.

ابراهیم بیگ چون دریافت که‌امیران خراسان درنگهداشتن عباس میرزا یکدل وهمداستانند، ناگزیرازرفتن بهرات چشم پوشید و برخلاف رأی مرتضی قلیخان، که اورا درانجام دادن آن مأموریت بکمکهای خود دلگرم میکرد، بقزوین باز گشت.

مهد علیا ازینکه علیقلیخان و سرداران خراسان ازقبول فرمانش سر پیچیده‌اند سخت درغضب شد ودرصدد برآمد که خان شاملو را از حکومت هرات و امیرالامرائی خراسان بردارد و آنمقام را به مرتضی قلیخان دهد. در همانحال **سلطان حسین خان شاملو** پدرعلیقلیخان را هم، که حکمران پایتخت واز ارکان دولت صفوی بود، مورد عتاب ساخت وتهدیدات سخت کرد. سلطان حسینخان شاملوناچار متعهد شد که خود بخراسان رود وعباس میرزا را بقزوین آورد، و برای انجام این امر سه ماه مهلت خواست. ملکه در خواست وی را پذیرفت، بشرط آنکه اگر نتوانست شاهزاده را از دست پسر بیرون آورد، خود نیزدرخراسان بماند ودیگر بدربارنیاید.

سلطان حسینخان بهرات رفت و مکرر با پسر گفتگو کرد، ولی چون بیشتر سرداران وحکام خراسان با تسلیم شاهزاده مخالف بودند، کاری از پیش نبرد. مرشد ـ

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ پیش:

نشینان خراسان، ولشکرکشی بآنحدود خودداری کند. پس از مرگ شاه طهماسب چون این مبلغ ادا نشد، جلال خان پسر دین محمد خان والی مرو، در سال ۹۸۶ بخراسان حمله کرد، و از مرتضی قلیخان حاکم مشهدشکست خورد وکشته شد و سر اورا بر مناره‌ای درظاهر مشهد گذاشتند...

قلیخان استاجلو نیز از ترس آنکه مبادا علیقلیخان باصرار پدر بتسلیم عباس میرزا راضی شود ، گروهی ازسرداران را درسبزوار گرد آورد و بعلیقلیخان پیغام فرستاد که اگر شاهزاده را بدست پدردهد، ایشان درسبزوارسرراه بروخواهند گرفت واز بردن شاهزاده بقزوین جلوگیری خواهند کرد .

سلطان حسینخان چون ماندن درهرات را بیفایده دیدناچار بسبزوار آمد، تامگر مرشد قلیخان ویاران اورا رام کند . اما هنوزچند روزی ازورودش بسبزوارنگذشته بود که معلوم شد مهد علیا را ، بشرحی که خواهیم گفت ، جمعی از امیران قزلباش در قزوین کشته‌اند. درهمانحال نیز ازدربارقزوین باو نوشتند که از آوردن عباس‌میرزا منصرف گردد وخود بقزوین بازآید .

پس ازینکه خبر کشته شدن ملکه بخراسان رسید ، امیران شاملو و استاجلو بیش ازپیش با یکدگر نزدیك ومتفق شدند.زیرا میدانستند که زمام حکومت‌مرکزی دردست سرداران تکلو و ترکمان است و اگر با هم یکدل و موافق نباشند ، در برابر دشمنان پایداری نمیتوانند کرد. پس جملگی، بجزمرتضی قلیخان واتباع وی ، علی‌قلیخان را به**خانلرخانی** وریاست انتخاب کردند وخود را فرمانبردار وی شمردند .

آغاز جنگهای ایران و عثمانی در زمان

شاه محمد خدا بنده

مقدمات جنگ

مرگ شاه طهماسب اول و اختلافاتی که بعد از آن پادشاه میان سرداران قزلباش بر سر سلطنت ایران ظهور کرد، مایهٔ ضعف دولت و سر کشی حکام ولایات و طوائف و اقوامی که در اطاعت دولت صفوی بسر میبردند گردید. درین اختلافات بسیاری از سرداران مجرب و با کفایت ایران نیز کشته شدند وکارها درزمان شاه اسماعیل دوم بیشتر بدست جوانان بی تجربه و نورسیده وخود رأی افتاد. امورلشکری مختل شد واتحاد واتفاقی که درعهد شاه اسماعیل اول وشاه طهماسب میان طوائف قزلباش، مخصوصاً در برابر دشمنان خارجی، وجودداشت، بنفاق ودشمنی ورقابت مبدل گشت. شاه اسماعیل دوم با آنکه بمذهب تسنن متمایل بود ودرتقویت وترویج آن مذهب میکوشید، بر دولت عثمانی نیز بچشم بد بینی و خصومت مینگریست. زیرا سلطان عثمانی برخلاف آداب و رسوم سیاسی سفیری برای تبریك جلوس وی بایران نفرستاده بود. حتی نوشته‌اند که بهمین علت مصمم بود که لشکر ببغداد کشد وآشکارا با سلطان عثمانی ازدرجنگ درآید، وهمین تصمیم را نیز یکی از علل کشته شدن او شمرده‌اند. زیرا سرداران قزلباش از برهم زدن مصالحه نامه‌ای که میان شاه طهماسب وسلطان سلیمانخان قانونی منعقد گشته وتا آنزمان دوام یافته بود*، ناخرسند وازتجدید جنگ میان دو کشور بیزار و بیمناك بودند.

درمدت کوتاه حکمروائی شاه اسماعیل دوم، بعلت رفتارسخت وسیاست خشونت‌آمیزی که اونسبت بمخالفان خود وسران قزلباش پیش گرفته بود، آرامش و صلح در

ولایات وسرحدات ایران بظاهر برقرارماند . ولی پس ازمرگ وی وجلوس شاه محمد خدابنده ، بعلت بیکفایتی وسست رائی وسیاست تردیدآمیز وملایم این پادشاه ، که در آغاز کار کاملا مطیع احکام زن خود ، وپس ازقتل وی بازیچهٔ دست میرزا سلمان وزیرو جمعی از رؤسای قزلباش بود ، کاراختلال وبی نظمی امور کشوروطغیان وسرکشی طوائف واقوام تابع ایران ، بالا گرفت ، وطولی نکشید که دولت مرکزی با جنگهای داخلی و تجاوزات دشمنان خارجی روبرو گردید .

در نخستین سال پادشاهی شاه محمد ، گروهی از کردان مطیع ایران ، که میان ولایت **وان** و آذربایجان بسرمی بردند ، چون ازضعف واختلال دولت صفوی ونفاق سران قزلباش خبر یافتند ، بسبب اشتراك مذهب بدولت عثمانی توجه کردند ، و**خسرو پاشا** حاکم وان ، بدستوردربارعثمانی ، ایشان را بغارت کردن نواحی غربی آذربایجان برانگیخت . سپس خود نیز با کردان یاغی بخاك ایران تجاوز کرد . دراین زمان **امیرخان موصلوی ترکمان** ازجانب شاه محمد به **امیرالامرائی** آذربایجان منصوب گشته ، ولی هنوز ازپایتخت بمحل خود نرفته بود [۱] . مهاجمان کرد و ترك بی خبر بر نواحی سلماس و اورمیه وخوی تاختند وآن حدود را بباد غارت دادند ، وجمعی ازمردم بیگناه را کشتند یا باسیری گرفتند . درهمانحال امیرخان ازقزوین به آذربایجان رفت ، ولی اونیز کاری از پیش نبرد .

خبر حملهٔ سپاه عثمانی به آذربایجان سبب شد که گروهی دیگر از طوائف کرد نیز یاغی شدند وتا حدود مراغه را بباد غارت دادند . مردم **شروان** هم ، که از تعدیات حکام قزلباش بجان آمده بودند ، بسلطان عثمانی توسل جستند واورا بگرفتن آن ولایت تشویق کردند .

---

۱ ـ **امیرخان موصلوی ترکمان** از سرداران بزرگ قزلباش و درکشتن شاه اسمعیل دوم دستیار پریخان خانم بود . شاه محمد فی‌الحقیقة بپاداش این خدمت اورا به امیرالامرائی آذربایجان منصوب کرد و خواهر خود فاطمه سلطان بیگم را باو داد .

حملهٔ مصطفی پاشا بایران

سلطان‌مرادخان‌پادشاه عثمانی چون اوضاع‌ایران را برای کشور-گشائی وجبران شکستهای‌پیشین مساعد دید ، برخلاف‌عهدنامهٔ صلحی که درزمان جدش ، سلطان سلیمانخان قانونی ، میان دو دولت منعقد گشته ونسلا بعد نسل معتبرشناخته شده بود ، بپاشایانی که درولایات‌شرقی عثمانی ودرجوارسرحدات ایران حکومت داشتند دستور حمله داد ، و بتحریك **طویل محمدپاشاصوقلی** ،وزیراعظم عثمانی ، **مصطفی پاشا**معروف به **لله پاشا** وزیرثانی‌را بفرماندهی ، یا باصطلاح زمان بسرعسکری سپاه گرانی روانهٔ ایران کرد . [1]

مصطفی پاشا [2] درروز۲۶ صفرسال ۹۸۶ هجری قمری (۵ ماه مه ۱۵۷۸میلادی) از **اسکوتاری** بعزم ایران حرکت کرد ، وازراه بوسیلهٔ یکی ازاسیران ایرانی‌نامه‌ای برای شاه محمد فرستاد که بفرمان سلطان عثمانی با سیصد هزار سوار و ۶۰۰ توپ و ششهزارتفنگچی بایران می‌آید تا انتقام برادر اوشاه اسماعیل دوم‌را از کشندگان وی بستاند (!) وهمچنین ازجانب سلطان مأموراست که عیسویان گرجستان را ازدست‌حکام ستمکارایران آزاد کند .

درهمانحال پنج کشتی بزرگ ودو کشتی کوچك هم ، که حامل سربازوتوپخانه‌و اسلحه بود ، ازطرف دولت عثمانی ببندر **طرابوزان** فرستاده شد . ضمناً سلطان‌عثمانی به **محمدگرای خان‌تاتار** پسر **دولتگرای‌خان** ✡ ، که مطیع آن دولت بود ، دستور داد که با سپاهیان تاتار از جانب دشت خزر و **دربند** بولایت شروان درآید و بامصطفی

---

۱ ـ در یکی از اسناد سیاسی کتابخانهٔ **واتیکان** نوشته شده است که : « شاه محمد پس ازآنکه‌بسلطنت رسید چون‌سلطان عثمانی برخلاف مرسوم زمان ، سفیر مخصوصی بدربار ایران نفرستاده و جلوس اورا تبریك‌نگفته بود، این امررا حمل بردشمنی سلطان کرد و بتهیهٔ سپاه پرداخت تا ببغداد حمله برد . ولی سلطان عثمانی چون از قصد وی آگاه شد بصوابدید سرداران‌ترك پیشدستی کرد و مصطفی پاشا را بگرفتن آذربایجان وگرجستان و شروان مأمور ساخت . . . » ولی اینروایت درست بنظر نمیرسد و ظاهراً نویسندهٔ گزارش شاه محمد را با شاه اسمعیل دوم اشتباه کرده است .

۲ ـ مصطفی پاشا چون سمت للگی‌سلطان سلیم‌خان دوم‌سلطان عثمانی‌را داشت ، به**لله‌پاشا** معروف‌بود .

پاشا یاری کند [۱].

همینکه خبر حرکت مصطفی پاشا و حملهٔ سپاه تاتار بقزوین رسید شاه محمد بصوابدید وزیروارکان دولت خود، نامه‌ای محبت‌آمیز بسلطان مرادخان نوشت و سبب نقض عهد نامهٔ صلح راپرسید. ولی مأموران‌عثمانی برندهٔ نامه را درسرحد ایران گرفتند ومانع رسیدن نامهٔ او بسلطان عثمانی شدند.

مصطفی پاشا ازراه ارزروم بولایت **قارص** رفت و بتعمیرقلعهٔ آنجا مشغول شد. درصورتیکه یکی ازشرایط صلح شاه طهماسب با سلطان سلیمانخان قانونی این بود که ولایت وقلعهٔ قارص همیشه ویران بماند وطرفین بآباد کردن آنجا، که فی‌الحقیقة‌منطقهٔ بی طرفی میان ولایت**چخورسعد** (ارمنستان) ازمتصرفات ایران، وولایت ارزروم. از ولایات عثمانی بود، توجه نکنند [۲].

مصطفی پاشا ازقارص وارد خاك قفقازشد وچون این خبر بقزوین رسید از جانب شاه به‌امیرخان ترکمان،بیگلربیگی آذربایجان، و **امامقلی‌خان قاجار** بیگلربیگی قراباغ، و**محمدی خان تخماق استاجلو**بیگلربیگی**چخورسعد**، دستورداده‌شد که

---

۱ - محمدگرای خان از نوادگان **جوجی خان** پسر چنگیز خان مغول بود و در حوزهٔ رود **دن** و شبه جزیرهٔ کریمه (قریم) و قسمتی از شمال قفقاز حکومت میکرد و پایتخت او شهر **باغچه‌سرای** در شبه‌جزیرهٔ کریمه بود.

۲ - در یکی از اسناد سیاسی واتیکان نوشته‌شده است که: « چون شاه محمد خدابنده از عزیمت لله‌پاشا به **قارص** و اقدام او بتعمیر قلعهٔ آنجا آگاه شد، سفیری با چند صندوق میوه بعنوان هدیه نزد وی فرستاد و باو نوشت که شنیده‌ام بقارص آمده و بساختن قلعه مشغولی. امیدوارم که این خبر درست نباشد، وگر نه سردار ترك باید بداندکه شاه ایران آن قلعه را دوباره خواهدگرفت ودیواری از سرهای سربازان ترك درآنجا برپاخواهد کرد. مصطفی پاشا پس ازخواندن نامهٔ شاه دستور دادکه سی‌تن از اسیران ایرانی‌را درحضور سفیر کشتند وسرهای ایشان را در زیر پی‌قلعه ریختند. سپس دوبار قاطر گلولهٔ تفنگ بسفیرداد وگفت که در اردوی من جز این‌هدیه‌ای برای شاه ایران پیدا نمیشود. همینکه سفیر نزد شاه محمد باز آمد وگزارش مأموریت خویش را بعرض رسانید، شاه باز هم باور نکردکه سردار ترك قلعهٔ قارص را بدان زودی تعمیر کرده باشد. پس بار دیگر سفیری بامقداری قالی و میوه نزد لله‌پاشا فرستاد تا تحقیق کندکه ساختمان قلعهٔ قارص تا چه اندازه پیشرفت کرده است. این سفیر بسردار عثمانی گفت که برای مذاکره دربارهٔ شرایط صلح آمده‌است. لله‌پاشا خرسند شد و اورا باچند سربازبدرون قلعه فرستاد و حصار نو ساز آنرا باو نشان داد. ولی در همانحال یکی از همراهان سفیر را، برای ترسانیدن او، از فراز برج بزیر انداختند! » **تاریخ کشیشان کرملیت**، ج ۱، ص ٤٦ »

باتفاق یکدگر از پیشرفت قوای ترك جلوگیری کنند. سواران امامقلیخان ومحمدی‌خان برای دفع دشمن بیکدگر پیوستند ، ولی امیرخان ، بعلت خصومتی که میان طوائف ترکمان و استاجلو بود ، بایشان کمکی نکرد . حکام قراباغ و چخورسعد با اندك سپاهی که دراختیارداشتند ، درآغازکاردسته‌ای ازپیشقراولان دشمن را درهم شکستندو بسیاری ازسرداران ترك و کرد سپاه‌لله پاشا را ازپای درآوردند ، ولی عاقبت نزدیك‌قلعهٔ **چلدر یا شیطان قعله** ازلله پاشاشکست خوردند وبعلت نفاق ودشمنی سرداران قزلباش بسیاری ازسران سپاه وسربازان ایران کشته شدند ، (۶ جمادی‌الثانی ۹۸۶ـ۱۰ماه‌اوت ۱۵۷۸) ولله پاشا دوکله منارازسر کشتگان ایرانی برپاکرد [۱] .

لله پاشا بعد ازین پیروزی بخاك گرجستان رفت و قلعهٔ **تفلیس** را هم با شهر **گوری** [۲] پایتخت سلاطین گرجستان ، بآسانی گرفت و از آنجا بجانب شروان راند . **ارس‌خان** بیگلربیگی شروان، چون خودرا در برابر قوای ترك ناتوان دید، آنولایت را رها کرد و تا کنار رودخانهٔ **کر** عقب نشست . لله پاشا شروان را هم بسهولت گرفت و **عثمان‌پاشا اوزدمر اوغلی** ازسرداران ترك را بحکومت آنولایت گماشت. سپس قلعه‌های **شماخی‌وبادکو به وارس** رامستحکم ساخت و برای گذراندن فصل زمستان به‌**ارز روم** باز گشت. (شوال ۹۸۶).

چون بقزوین خبررسید که سردارترك گرجستان وشروان را تصرف کرده‌است ، **مهد علیا** که زمام اموراایران را دردست داشت ، فرمان جمع آوری سپاه داد وبا پسر بزرگ خود **حمزه میرزا**ی ولیعهد ، وجمعی از بزرگان دولت و سران قزلباش ، بعزم جلوگیری ازپیشرفت دشمن ، راه آذربایجان پیش گرفت ودرقراباغ توقف کرد . چون

---

۱ ـ پس از جنك **چلدر** ، مصطفی‌پاشا چون بیباکی و جنگجوئی و شجاعت سواران قزلباش رامشاهده کرد به **محمدی‌خان تخماق استاجلو** ، بیگلربیگی چخورسعد و فرمانده سپاه ایران ، نامه‌ای نوشت و او را بلیاقت و دلیری و شجاعت ستود و خواهش کرد که برای مذاکرات خصوصی و دوستانه بدیدار وی رود و اگر مایل باشد بخدمت سلطان عثمانی در آید !

۲ ـ Gori

درهمان اوان بفرمان سلطان عثمانی دسته‌ای ازسپاهیان تاتار نیز ازطرف **محمد گرای** خان بکمك قوای ترك بشروان تاخته ، و گروهی از سرداران و سپاهیان قزلباش را کشته بودند ، میرزا سلمان وزیر با چند تن از سران لشکر مأمور شدند که بشروان بتازند وسپاه ترك وتاتاررا ازآنجا بیرون کنند . درجنگی که میان قوای قزلباش وتاتار درنزدیکی قلعهٔ شماخی درگرفت، شکست درسپاه دشمن افتاد و **عادل گرای خان** ،برادر امیر تاتار گرفتارشد. عثمان‌پاشا سردارترك نیز ناچارقلعهٔ شماخی را رها کرد و به **دربند** گریخت وقسمت بزرگی ازولایت شروان دوباره بتصرف ایران درآمد.

مهد علیا اصرارداشت که میرزا سلمان وسرداران ازدنبال عثمان پاشابقلعهٔدربند بتازند وبا گرفتن آن قلعه دست ترکان رایکباره ازولایت شروان کوتاه کنند . ولی‌وزیر وهمراهانش برخلاف فرمان اوبا عادل گرای خان و غنائمی که بدست آمده بود ، به- قراباغ باز گشتند . این امر مایهٔ رنجش ملکه از سرداران قزلباش گردید و ایشان را مورد سرزنش و عتاب ساخت ، و چون سرداران با او بی ادبانه سخن گفتند ، بعنوان اعتراض ، درشدت سرمای زمستان ، با ولیعهد از قراباغ بپایتخت باز گشت .

عادل گرای خان را در دربار ایران ، برای جلب خاطر برادرش ، معزز و محترم داشتند وبا ملازمانش دریکی ازعمارات شاهی جای دادند . اونیز باشارهٔ دربارایران‌نامه‌ای ببرادرنوشت ورفتاراحترام آمیزو پسندیدهٔ دولت ایران را نسبت بخود گوشزدساخت، و اورا بدوستی وترك خصومت با پادشاه صفوی دعوت کرد .

اما چندی نگذشت که سرداران قزلباش ، چون از قدرت نمائی و استبداد رأی مهد علیا ناراضی بودند ، در کشتن وی همداستان شدند ، وبرای آنکه این زشتکاری‌را بهانه‌ای باشد ، شهرت دادند که ملکه با عادلگرای خان روابط عاشقانه دارد ، و بدین بهانه جمعی را بگرفتن خان تاتار فرستادند . ولی عادلگرای خان و ملازمانش بدفاع برخاستند وجملگی، که درحدود صد نفربودند ، پس اززدوخوردی مردانه کشته شدند. مهد علیا را نیزسرداران قزلباش ، بشرحی که خواهد آمد ، هلاك کردند .

۹

کشته شدن مهد علیا

مهد علیا زن شاه محمد ، بانوئی غیور، قدرت طلب ، تندخوی ، لجوج و کینه‌جو بود . میخواست دراداره امورایران فرمانروای مطلق باشد . برامرا و سرداران قزلباش و ارکان دولت صفوی بچشم حقارت مینگریست و بی مشاوره و صوابدید ایشان بعزل و نصب حکام و تغییرمناصب و مقامات کشوری و لشکری می‌پرداخت . بهمین علل سران قزلباش ازوناخرسند بودند وحکام ومأمورانی‌هم که بفرمان وی ازمناصب ومقامات خود معزول گشته بپایتخت آمده بودند ، برای برانداختن اوفرصتی میجستند . ضعف نفس ودرویش خوئی وناتوانی شاه محمد ، وروش تسلیم واحترام واطاعتی که نسبت بزن خود پیش گرفته بود نیز، بیشتر براستبداد وخود رائی ملکه وناخرسندی وچیر گی‌سرداران قزلباش می‌افزود .

یکسال پس‌ازپادشاهی شاه محمد واقعه‌ای‌پیش آمد که‌چند تن ازامیران‌صاحب نفوذ قزلباش را در کشتن مهد علیا مصمم وهمداستان کرد .

چنانکه پیش ازین نیز اشاره‌ای رفت ، میر عبدالله خان پدر مهد علیا ، در زمان شاه طهماسب اول در مازندران که محل فرمانروائی نیاکان وی بود ، حکومت‌میکرد . ولی چون ازاطاعت شهریارصفوی‌سرپیچید ، شاه طهماسب پسرعم وی **میرسلطان مراد میرشاهی** راکه مدعی حکومت مازندران بود ، تقویت کرد، تا آنجا که اومیرعبدالله‌خان را کشت وبا موافقت شاه طهماسب بحکومت قسمتی ازمازندران رسید .

پس ازمرگ سلطان مراد نیز پسرش **سلطان محمود** ، معروف به میرزا خان ، جانشین وی شد و بعد از شاه طهماسب سراسر مازندران را بتصرف آورد ، و در زمان

پادشاهی شاه اسماعیل دوم درآنولایت حکمروای مطلق بود .

بعد ازمرگ شاه اسماعیل دوم وجلوس شاه محمد ، چون زمام حکومت ایران بدست مهد علیا افتاد ، موقع را برای گرفتن انتقام خون پدرمناسب دید،وببهانهٔ اینکه میرزا خان پس ازجلوس شاه جدید بدرگاه شاهی نیامده واظهاراطاعت ننموده است ، حکومت مازندران را بد **میرعلیخان** از نزدیکان خویش داد ، و یکی از سران طائفهٔ ترکمان را نیزبا جمعی سپاه برای تصرف آنولایت همراه وی کرد .

میرزاخان که یارای پایداری درخود نمیدید ،بیکی ازقلعه‌های مازندران پناهنده شد وآنولایت را بحکمران تازه باز گذاشت . ولی مهد علیا که میخواست انتقام خون پدرخود را ازفرزند بیگناه قاتلوی بگیرد، وآتش کینه جوئیش جزبا کشتن میرزا ـ خان فرو نمی‌نشست ، چون مأمورانش نتوانستند قلعه‌ای را که پناهگاه میرزاخان بود بگیرند،دوتن ازسرداران‌معروف قزلباش ، **پیره‌محمدخان‌استاجلو وقورخمس‌خان شاملو** را با جمعی‌دیگرازسرداران‌مأمورلشکر کشی بمازندران وتسخیرآن قلعه‌کرد، وچون ایشان نیزکاری از پیش نبردند ، به **شاهرخ‌خان‌ذوالقدر** مهردار سلطنتی ، که دارای یکی‌از بزرگترین مناصب دولتی‌بود ، تکلیف کرد که برای گرفتن‌آن قلعه به ـ مازندران رود . ولی‌شاهرخ خان که چنین مأموریتی راشایستهٔ مقام عالی‌خودنمیدانست، سرازقبول‌آن باز زد . ملکه نیزشاه محمد را وادار کرد که با وی ازدرعتاب وبی‌مهری درآیدو با تهدید بقبول‌آن مأموریت وادارش کنند .

شاهرخ‌خان ناچار، درکمال خشم وناخرسندی ، بمازندران رفت وبه پیره محمد خان استاجلووقورخمس خان شاملوپیوست، وچون تسخیرقلعه‌ای راکه پناهگاه‌میرزا خان بوددشواردید ، با وی طرح‌دوستی ریخت وبا اندرزهای دوستانه پیشنهاد کرد کداز قلعه فرود آید وهمراه سرداران قزلباش بقزوین رود وازشاه وملکه عذرتقصیر بخواهد . میرزا خان که بکینه جوئی مهد علیا پی برده بود و او را تشنهٔ خون خود میدانست ، باین امرراضی نمیشد ، ولی سرداران قزلباش سوگند خوردند که باوگزندی نرسانندو

درخدمت شاه نیزازوی شفاعت کنند وجانش را ازهر گونه آسیبی محفوظ دارند . سر-
انجام میرزاخان ازقلعه بزیر آمد وتسلیم شد وبا سرداران قزلباش راه قزوین پیش گرفت.
ولی مهد علیا، که میخواست آنقلعه رابزور بگیرد و میرزا خان را ببهانهٔ مقاومت هلاك
سازد ،ازرفتارسرداران وپیمانی که با میرزاخان بسته بودند بر آشفت، وهمینکه سرداران
بیك فرسنگی قزوین رسیدند ، چند تن از قورچیان را باردوی ایشان فرستاد تا میرزا
خان را بگیرند وشب هنگام بی اطلاع سرداران بکشند .

سرداران قزلباش نخست بتسلیم میرزاخان تن نمیدادند ، ولی چون مأموران ملکه
دراجرای حکم وی اصرارورزیدند ، ومخالفت بافرمان شاهی جایز نبود ، و گمان کشتن
وی هم نمیرفت ، ناچار اورا تسلیم کردند . قورچیان نیز برحسب دستور ملکه همانشب
میرزاخان را کشتند و این امر آتش کینهٔ سرداران قزلباش را نسبت بمهد علیا تندتر
کرد . پس از آنهم چون بحضور ملکه بار یافتند بجای قدردانی و ملاطفت بی مهری و
خشونت دیدند وازرفتار وی برجای خود بیمناك شدند .

بدرفتاری و استبداد ملکه امرای بزرگ را بتوطئه ای بر ضد او برانگیخت .
اتفاقاً در همان اوقات مردم کاشان هم از ستمکاری **محمد خان ترکمان** ، حکمران
آنولایت ، بدربارشکوه بردند ومهدعلیا اورا ازحکومت کاشان معزول کرد. محمدخان
هم ، که ازسرداران صاحب نفوذ ومقتدربود ، بمخالفان پیوست . کم کم **قلی بیگ افشار**
قورچی باشی و گروهی دیگر ازبزرگان قزلباش را هم . که جملگی از سختگیریهای
ملکه ناخرسند بودند ، با خود همداستان کردند، و بعنوان اینکه مهد علیا بسرداران
قزلباش اعتماد و اعتنائی ندارد و مقامات و مناصب دولتی را بیشتر باقوام و نزدیکان
مازندرانی خویش میدهد ، وخزائن ونفائس حرم سلطنتی بمازندران منتقل ساخته است،
روزی در عمارت چهل ستون قزوین گرد آمدند و بشاه محمد پیغام فرستادند که رفتار
خشونت آمیز ملکه با سران قزلباش تحمل پذیر نیست و اگر اورا از مداخله در امور
دولتی بازندارد ،کاربشورش وخونریزی خواهد کشید .

ولی مهد علیا ، که زنی تندخود وعصبی و مانند غالب زنان احساسی و عاری از

تدبیروسیاست بود ، این پیغام را هم با سخنان تهدیدآمیز جواب گفت . امیران قزلباش نیز از تهدیدات او بر آشفتند و بکشتنش کمر بستند وروز دیگر در باغ **سعادت آباد قزوین** گرد آمدند و بشاه محمد پیغام فرستادند که : « مهد علیا زنی لجوج و کم عقل و بی‌سیاست است . در ادارهٔ امور کشور مصلحت اندیشی و نصایح ارکان دولت را بچیزی نمیشمارد و جز ابراز دشمنی و تحقیر و تخفیف ما، که خدمتگزاران این دولتیم ، چیزی ازو دیده نمیشود . تاکنون که از ما گناهی و اقدام ناپسندیده‌ای سر نزده بود ، بسبب رفتار خشونت آمیز وی پیوسته بر جان خود نگران بودیم ، اینک که ناخرسندی و مخالفت از هر دو جانب فاش گشته وحقیقت از پرده بدر افتاده است ، و او مارا منافق و خصم این دولت میشمارد، چگونه بجان خود ایمن توانیم بود ؟ این ننگ را چگونه تحمل توان کرد که دشمنان و همسایگان بدخواه ایران بگویند که در دودمان صفویه مردی باقی نمانده و کار بدانجا رسیده که زنان ناقص عقل درامور سلطنتی مسلط و مختار گشته‌اند... با وجود مهد علیا زندگی بر ما دشوار است، و اگر در دفع او اقدام عاجل نکنند ممکنست حوادثی روی دهد که مایهٔ ضعف و زوال این دولت گردد . »

شاه محمد چون دربرابر این تهدید صریح چاره‌ای جز تسلیم ندید ، حاضر شد که دست مهد علیا را از امور سلطنت کوتاه کند و اورا بصوابدید سرداران بقم یا هرات یا مازندران فرستد ، وحتی بمقتضای درویش خوئی وراحت طلبی بامیران قزلباش پیغام داد که حاضر است خود نیز ازسلطنت کناره گیرد و با فرزندان دوباره بشیراز رود ، تا ایشان هر کس را که صلاح دانند بشاهی اختیار کنند، مشروط بدانکه از کشتن ملکه چشم پوشند .

ولی مهد علیا بازجوابهای درشت داد وبامیران پیغام فرستاد که : « تا زنده باشم بخاطر هیچکس تغییر روش نخواهم داد واگرهم سران قزلباش کار بی‌ادبی وناجوانمردی را بجائی رسانند که بکشتن من برخیزند ، باز باکی ندارم . زیرا مادر چهار شاهزاده‌ام ویقیین دارم که ایشان انتقام خون مرا خواهند گرفت [1] . »

وزیر ملکه **میرقوام الدین شیرازی** دربن هنگام باو پیشنهاد کرد که دستور دهد از خزانه کیسه‌های زر بایوان چهل ستون برند و با زر دادن بافراد سپاه ، جمع مخالفان را برهم زنند . ولی ملکه این پیشنهاد را هم بعنوان اینکه نشان ضعف وزبونی است وپادشاهی را بزر نمیتوان باز خرید ، نپذیرفت .

---

۱ ـ مهدعلیا حق داشت ، زیرا چنانکه او پیش‌بینی کرده بود پسرش شاه عباس کشندگان وی را بسختی سیاست کرد ، و همین امر سبب شد که از قدرت و نفوذ سران قزلباش بکاهد و دست ایشان را از حکومت و ادارهٔ امور ایران کوتاه کند ، وسپاه تازه‌ای بسبك سپاهیان کشورهای اروپائی ترتیب دهد .



تصویر شاه محمد خدابنده

کار **بشنداس** نقاش، که در زمان شاه‌عباس همراه «خان‌عالم» سفیر نورالدین محمد جهانگیر به ایران آمد.

این تصویر را نقاش هندی قطعاً از روی تصویر دیگری کشیده است، زیرا هنگامی که او به ایران آمد شاه‌محمد خدابنده درگذشته بود. (خط کنار تصویر از نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هند است).

مقابل صفحهٔ ۵۶

سرداران قزلباش ازجواب شاه قانع نشدند وچون مقاومت و تهدیدات مهد علیا آتش خشم و کینهٔ ایشان را تندتر کرده بود، اورا متهم ساختند که با **عادلگرای خان تاتار** پوشیده سرو سری عاشقانه دارد[1]. پس بدین بهانهٔ ناجوانمردانه، تنی چند از رؤسای هرطائفه را بکشتن وی مأمور کردند، و گروهی ازسرداران قزلباش، که چند کس از بستگان نزدیك شاه، مانند **صدرالدین خان صفوی** ازطائفهٔ **شیخاوند**، و **امام قلی‌میرزای موصلو**، نیز ازآنجمله بودند، ظهرروز یکشنبهٔ‌اول جمادی‌الثانی سال ۹۸۷، بی‌ادبانه بحرمسرای شاهی داخل شدند ومهد علیا را، که بآغوش شاه پناه برده بود، بقهر ازدست اوبدر آوردند وپیش رویش خفه کردند. مادر پیرملکه راهم، که هیچگونه تقصیری نداشت، با جمعی ازاقوام وبستگان وی، و چند تن از اعیان مازندران کشتند واموال همگی را بیغما بردند. در پایتخت نیز اوباش شهر بکشتن مازندرانیان وغارت خانه‌های ایشان پرداختند، واین مردمکشی تا پایان آنروز ادامه داشت. درهمانحال عادلگرای‌خان تاتار هم، چنانکه پیش ازین اشاره کردیم، باصدتن ازامیرزادگان وملازمانش کشته شد. حمزه میرزا پسر بزرگ شاه‌از بیم جان با چند تن ازملازمان خاص خود ببام حرمخانه پناه برده وآنجا را سنگربندی کرده بود.

غروب آنروز آتش‌فتنه‌اندکی‌فرونشست. شاه محمد امر بدفن کردن کشتگان‌دادو جسد ملکه را، که بقولی برهنه در صحرا افکنده بودند، شبانه در امامزاده حسین قزوین بخاك سپردند.

روز بعدچون شاه‌محمد بعنوان اعتراض‌ازحرمخانه بیرون نیامد، سران قزلباش باز دردولتخانه گردآمدند و کس نزد وی فرستادند وازآنچه روز پیش رفته بودمعذرت خواستند. شاه بیچاره ازترس سرزنش وعتابی‌نکرد، ولی‌سه روزدرحرمخانه پنهان‌بود.

---

۱ - **بدلیسی** در **شرفنامه** مینویسد: «... امرای قزلباش از تحکم آن خاتون متوهم گشته در دفع آن رایها کردند. آخر قرار دادند که اورا بمعشوقی **عادلگرای خان‌تاتار** نسبت داده هردورا بقتل‌آورند...» بسیاری از مورخان ارمنی وگرجی و ایتالیائی وغیره نیز صریحاً باین اتهام، که بهانهٔ کشتن مهد علیا بود، اشاره کرده اند.

چنانکه از برخی تواریخ زمان برمی‌آید، دسته‌ای از سران قزلباش شهرت داده بودند که عباس‌میرزا نیز پسر شاه محمد نیست وحرامزاده است!

بعد از سه روز امرا چندتن ازعلمای شهر را حاضر کردند و در حضور ایشان سوگند خوردند که بشاه محمد وولیعهدش حمزه میرزا وفادار خواهند بود ، وقسمنامه‌ای بمهر خویش وتصدیق علما نزد شاه فرستادند . سرانجام شاه از حرمخانه بیرون آمد و ایشان رابار داد وآن حادثهٔ ننگین را ازجملهٔ تقدیرات آسمانی شمرد . روز بعد حمزه میرزا هم ، که همچنان باجمعی از فدائیان خویش بربام دولتخانه بود ، بصوابدید پدر از بام فرودآمد وبکشندگان مادر اجازهٔ پای بوس داد .

عزیمت شاه محمد به تبریز

پس از کشته شدن ملکه اختیارامور کشور بدست کشندگان وی[1] ومیرزا سلمان جابری وزیر افتاد . سرداران مذکور با یکدیگر پیمان دوستی بستند و حکومت ولایات ایران را میان خود تقسیم کردند . شاه محمد ، که از پادشاهی جز نام چیزی نداشت ، نخست بصوابدید ایشان برای برخی از نواحی خراسان حکام تازه معین کرد ، تا دست تسلط علیقلی‌خان شاملو رااز آن نواحی کوتاه کند . سپس بقصد جلوگیری از پیشرفت‌قوای عثمانی وباز گرفتن ولایات ازدست رفته ، عازم آذربایجان شد و تبریز را مرکز اردو وعملیات نظامی خویش ساخت .

درین موقع ، که اواخر سال ۹۸۷ هجری قمری بود ، چنانکه پیش ازین نیز اشاره کرده‌ایم ، قسمت غربی آذربایجان ، یعنی نواحی سلماس وخوی واورمیه تامراغه بتصرف سپاه عثمانی درآمده و **لله‌پاشا** پس از تسخیر گرجستان و قلعه های تفلیس و گوری ، برای گذراندن زمستان به ارزروم باز گشته بود . از آنجا نیز **بهرام‌پاشا** سردار ترك را با سی هزار سپاه مأمور گرجستان ساخته و **حسن‌پاشا** سردار دیگر را با چهل‌هزار سوار بایروان فرستاده و مترصد بود که خود نیز در آغاز بهار برای تسخیر آذربایجان و شروان حرکت کند .

عثمان‌پاشا سردار دیگر ترك نیز قلعهٔ دربند را در تصرف داشت وحکام داغستان

---

۱ ـ محمد خان ترکمان ، قلی بیگ افشار قورچی باشی ، قورخمس خان شاملو ، شاهرخ خان ذوالقدر مهردار ، مسیب خان شرف‌الدین اغلی تکلو وپیره محمد خان استاجلو .

وطوائف لزگی وامرای تاتار را بتاخت وتاز درشروان و قراباغ تحریض میکرد.

پس‌از ورود شاه‌محمد به‌تبریز، چون خبر رسید که **محمد گرای خان** امیر تاتار، برای گرفتن انتقام خون برادر خود عادلگرای خان ، چندتن از دیگر برادران خویش‌را بجانب‌شروان فرستاده‌است، مقررشد که‌میرزاسلمان وزیربا‌امیرخان‌ترکمان امیر الامرای آذربایجان ، وجمعی ازسرداران و سواران قزلباش برای جلوگیری از مهاجمان تاتار بشروان روند . ولی پیش از آنکه این سپاه بقراباغ رسد ، امرای تاتار بشروان درآمدند وبسبب کثرت عدد بآسانی برحکمران ایرانی‌آنجا ، که اندك سپاهی بیش نداشت، غالب‌شدند وسراسر شروان را غارت کردند و گروهی اززنان و کودکان‌را باسیری گرفتند. میرزاسلمان وهمراهان او نیز چون بشروان رسیدند، بعلت‌اختلافات گوناگون و نفاق و خصومتی که در میان سرداران قزلباش وجود داشت، کاری از پیش نبردند وبه‌تبریز باز گشتند.

عثمان‌پاشا سردارترك هم موقع‌را غنیمت شمرد وقلعهٔ بادکوبه را بتصرف آورد. ضمناً بسبب صدمات و خسارات فراوانی که از لشکرکشیهای متوالی بآبادیها ومزارع وبرزگران آذربایجان رسیده‌بود، درآنسال قحط و غلای سختی درسراسرآن ولایت و قراباغ وولایات ساحلی دریای‌خزر وقسمتی ازعراق بروز کرد، که مایهٔ مرگ بسیاری از مردم تنگدست وناتوان گردید.

۱۰

اوضاع خراسان پس از کشته شدن ملکه

چون خبر کشته شدن مهد علیا بخراسان رسید، سلطان حسین خان شاملو پدر علیقلیخان ، که بدستور ملکه برای آوردن عباس میرزا بخراسان رفته بود ، بقزوین باز گشت. سرداران شاملو و استاجلوهم برای مقابله باامیران ترکمان و تکلو. که در دربار قزوین بعداز قتل‌ملکه صاحب قدرت ونفوذ فوق‌العاده شده‌بودند، درخراسان باهم متحدشدند وعلی‌قلی‌خان را بریاست یا**خانلرخانی** بر گزیدند. مخصوصاً چون ازقزوین حکام تازه برای ولایات مختلف خراسان معین شده‌بود، حکام این ولایات نیز به‌علی‌قلی-خان پیوستند.

خان شاملو درآغاز سال ۹۸۸ مصمم‌شد که صفحهٔ خراسان را ازوجود مخالفان عباس میرزا وکسانی که هنوز از دربار قزوین اطاعت میکردند ، پاك سازد . نخست ولایت **اسفزار** را از**یکان‌سلطان** حکمران آنجا، که باوی مخالف بود، گرفت. سپس برای مطیع ساختن مرتضی قلی خان پرناك ترکمان حکمران مشهد ، که یگانه رقیب زورمند وی‌درخراسان بود، عازم آنشهر گردید. علی‌قلی‌خان وهواداران وی درآغازکار باخان ترکمان ازدردوستی‌درآمدند وباودرضمن‌نامه‌ای پیشنهاداتحاد کردند.نوشتند که:

« ما نیز مانند شما شاه محمد را **مرشدکامل** و ولی‌نعمت خود میدانیم و هیچگونه قصد سرکشی و مخالفت در سر نداریم ، لیکن چون آذربایجان معرض حمله و تاخت و تاز لشکریان عثمانی است ، و پادشاه با سپاهیان عراق و آذربایجان بدفع آن فتنه مشغولست ، واز عراق بدین سبب امید مددی نیست ، همگی از طریق دولتخواهی بر شاهزاده عباس میرزاگرد آمده و علی قلی‌خان للهٔ شاهزاده را بریاست برگزیده‌ایم ، تا امرای ازبك ،که همواره برای تجاوز بخاك خراسان مترصد فرصتند ، از اتحاد واتفاق ما بیندیشند و خیال تاخت و تاز در خطهٔ خراسان را از سر بیرون‌کنند ، یا اگر بحمله پرداختند دفع ایشان با اتفاق و هم‌پشتی آسان گردد . بعلاوه اینك تمام‌کارهای سلطنتی و دولتی منحصراً بدست میرزا سلمان وزیر و چندتن از امرا اداره میشود که ما را بچیزی نمیشمارند و

پیوسته درکارهای ما مداخله میکنند و حکام خراسان را بی مشورت ما بمیل وهوس خویش تغییر میدهند، درصورتی که هیچیك از ما در سوابق خدمتگزاری و فداکاری ازیشان کمتر نیستیم و در قدرت و قوت برآنان برتری‌داریم. اگر بناست که ایشان سراسر عراق و آذربایجان و مازندران و گیلان و فارس و کرمان را بتنهائی درقلمروحکومت و نفوذ خود داشته باشند، کاملا سزاوار خواهد بود که ما نیز حکومت خراسان را در دست گیریم و بصورتی که صلاح دولت صفوی باشد اداره کنیم. اکنون شایسته است که آنجناب نیز با ما موافقت کند و دست از دشمنی و نفاق بردارد و خویشتن را بشرف ملازمت شاهزاده عباس میرزا مفتخر گرداند ..»

مرتضی قلیخان بعلت خود خواهی و تکبر، و مخصوصاً بسبب اینکه از طائفهٔ **ترکمان** بود، و طوائف ترکمان و تکلو باطوائف شاملو و استاجلو اختلاف و عداوت دیرینه داشتند، به‌پیغام علی‌قلی خان وهواداران وی اعتنا واعتماد نکرد و آنان را یاغی دولت وخیانتکار وخودرا **شاهی‌سیون** وخدمتگزار سلطنت صفوی شمرد. درهمان حال نیز گزارش وقایع خراسان و اقدامات علی‌قلی خان شاملو را بصورتی‌تحریك‌آمیز به‌آذربایجان فرستاد وشاه‌محمد ومیرزاسلمان وزیررا بلشکر کشی بخراسان ودفع خان شاملو دعوت کرد.

علی‌قلی‌خان چون دید که انجام‌کار مرتضی‌قلی‌خان بدوستی میسر نیست، درصدد دفع وی برآمد وباهمراهان راه مشهد پیش گرفت. مرتضی‌قلی خان نیز باحکام قوچان و نیشابور وتون وجام، که همگی ازطوائف ترکمان و روملووافشاروطرفداران وی‌بودند، بعزم جنگ ازمشهد بیرون آمد. درجنگی که نزدیك مشهد روی داد سرداران شاملو واستاجلو پیروز شدند و مرتضی قلیخان ناچار بدرون قلعهٔ مشهد گریخت و درآن جا محصور گشت.

محاصرهٔ مشهد چهارماه دوام یافت وفتح آن میسر نشد. علی‌قلیخان ومرشد قلی خان ناچار دست ازمحاصره برداشتند، تانخست قلعه‌های نیشابور وتربت‌حیدری وامثال آنها را، که درفرمان مرتضی قلیخان بود، تصرف کنند و طرفداران حریف را به‌اطاعت درآورند، سپس بانجام کار وی همت گمارند. نیشابور بآسانی گرفته وتربت حیدری نیز تسلیم شد. پس از آن علی قلیخان باعباس میرزا بهرات باز گشت و مرشد قلی خان و امرای دیگر هم به مقر حکومت خود رفتند، وانجام کار مرتضی قلی خان را به سال دیگر گذاشتند.

علی‌قلیخان و یاران او حکام تازه‌ای را هم که از طرف شاه‌محمد برای نواحی مختلف خراسان معین شده بودند، بخراسان راه ندادند. حتی یکی از یشان بنام **ولی‌خلیفه** را، که از امیران بزرگ طائفهٔ شاملو بود، بدستور علیقلی‌خان مسموم کردند.

خبر حملهٔ عباس میرزا و علی‌قلی‌خان به مشهد واز دست رفتن قلعه‌های نیشابور و تربت وقتی بآذربایجان رسید که میرزا سلمان وزیر وسرداران قزلباش ازشروان باز گشته بودند.

کشتن پدر و مادر علی‌قلی خان شاملو

همینکه خبر حملهٔ علی قلی خان بمشهد و کشته شدن ولی‌خلیفهٔ شاملو به تبریز رسید، سرداران ترکمان و تکلو ازموقع استفاده کردندوطوائف استاجلو و شاملورا بخیانت و قیام برضد مرشدکامل متهم‌ساختند وبرآن‌شدند که‌بدین‌بهانه دست سران طوائف مذکوررا ازکارهای دولتی‌ولشکری کوتاه کنند وتمام‌مقامات‌بزرگ نظامی و کشوری‌را بخود منحصر سازند.

چنانکه پیش ازین نیز اشاره شد، **خانی‌خان‌خانم** مادر علیقلیخان شاملو، دایهٔ حمزه‌میرزا وعباس‌میرزا ومورد‌توجه وعلاقهٔ خاص هردوشاهزاده‌بود. این زن دربن‌تاریخ درحرمسرای شاه‌محمد بسرمیبرد وبعداز کشته‌شدن مهدعلیا بجای مادر ازحمزه میرزا نگاهداری‌میکرد. برادر وی **حسین بیگ** نیز وزیرشاهزاده بود وجمعی‌دیگرازامیران واعیان طائفهٔ‌شاملوهم درخدمت شاه وشاهزاده مقامات‌عالی داشتند وبهمین‌سبب محسود امیران ترکمان وتکلو بودند.

سرداران ترکمان و تکلو، که امیر خان ترکمان امیرالامرای آذربایجان سر دستهٔ ایشان بود. نخست ببهانهٔ اینکه چون علی قلیخان سراز اطاعت شاه و شاهزاده پیچیده وعلم طغیان برافراشته، بودن مادر او در حرمسرای شاهی دور ازحزم و سیاست است، روزی بی‌محابا بحرمخانه در آمدند و آنزن بیگناه را خفه کردند. سپس برادر وی حسین‌بیگ وزیر حمزه میرزا نیز باجمعی‌دیگر ازسران شاملو واستاجلو ببهانهای گوناگون کشتند.[1]

---

۱ - در روز بیستم جمادی‌الثانی ۹۸۸ هجری قمری.

پس‌ازآن ازپی ایجاددشمنی‌ونفاق میان‌سران طوائف شاملوواستاجلو برخاستند، وبدین‌منظور **اسماعیل‌قلی بیگ** ، پسر ولی‌خلیفه شاملورا، بعنوان آنکه پدرش بدستور علیقلی‌خان شاملو وپدراو سلطان‌حسین‌خان، که حکمران قزوین بود، کشته شده‌است، بکینه‌جوئی تحریك کردند واورا بالقب خانی وفرمان حکومت قزوین بکشتن سلطان حسین‌خان فرستادند.

سلطان‌حسین‌خان بعداز کشته شدن مهدعلیا ازخراسان بقزوین مرکزحکومت خود باز گشته بود . همینکه خبر حرکت حکمران تازه بآنشهر رسید ، طرفداران و ملازمانش اورا رها کردند وباستقبال اسماعیل قلیخان رفتند. سلطان حسین‌خان ناچار ازقزوین باردبیل گریخت وبرای‌اینکه جان خودرا ازخطر برهاند، درمقبرهٔ شیخ‌صفی‌-الدین متحصن شد[1]. اما پس‌از اندك مدتی دشمنانش اورا بحیله از آنجا بدر آوردند و هلاك کردند.[2]

علی‌قلیخان شاملو چون درخراسان از کشته شدن مادر وپدر وخالوی‌خودآگاه شد ،آشکارا بمخالفت بادربارقزوین قیام کرد و بشرحی که خواهدآمد، عباس میرزا را رسماً بسلطنت برداشت.

---

۱ ـ مقبرهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی ، جد بزرگ صفویه ، مکانی محترم و مقدس بود وحکم بست داشت . کسانی که درآنجا متحصن میشدند ، اگر از جانب شاه محکوم باعدام هم شده بودند ، جانشان درامان بود .

۲ ـ کسی که سلطان حسینخان شاملو پدر علی‌قلی خان را از مقبرهٔ شیخ صفی‌الدین بحیله بیرون آورد و بکشتن داد ، **شیخ شاه بیگ** نام از طائفهٔ **شیخاوند** بود . سی و دو سال بعد ، در سال ۱۰۲۰ ، هنگامی که شاه عباس اول باردبیل رفته بود ، پسر اینمرد راکه **تراب خان** نام داشت ، یکی از دشمنانش کشت و شاه عباس بعنوان اینکه پدر او سلطان حسینخان را فریب داده و بناجوانمردی از بست بیرون آورده است ، فرمان‌داد که کشنده را مجازات نکنند .

۱۱

اوضاع آذربایجان

و روابط ایران وعثمانی

سلطان مراد خان سوم سلطان‌عثمانی، چون درسال ۹۸۷ خبر یافت که‌سرزمین شروان بار دیگر بدست سپاهیان قزلباش افتاده و عثمان پاشا بقلعهٔ در بند (دمور قاپو) گریخته، وعادل گرای‌خان‌تاتار گرفتار گشته‌است، مصطفی‌پاشا (لله‌پاشا) را ازفرماندهی سپاه‌ترک معزول‌ساخت[1] و**سنان‌پاشا** ازسرداران عثمانی‌را، که اصلا ازمردم آلبانی بود ودر دربار استانبول سمت وزیرثالث داشت، بجای وی منصوب کرد.

سنان‌پاشا درآغاز سال ۹۸۸ بعزم تسخیر بقیهٔ ولایات قفقاز و گرجستان به‌ارزروم آمد واز آنجا درتابستان همانسال، هنگامیکه شاه‌محمد ازتبریز به‌ییلاق نخجوان‌رفته بود، سفیری نزدوی فرستاد ودرنامه‌ای که بمیرزاسلمان جابری وزیر نوشته‌بود متذکر شد که حاضراست میان پادشاه ایران‌وسلطان عثمانی میانجی‌شود وسلطان مرادخان را

۱ـ درعلت عزل مصطفی لله‌پاشا از سرعسکری سپاه عثمانی نوشته‌اند که چون در سال ۹۸۷ هجری قمری (۱۵۷۹ میلادی) **محمد پاشا صوقلی** (Soqolli). وزیر اعظم عثمانی در استانبول کشته شد، مصطفی پاشا سرعسکر قوای عثمانی درایران وسنان‌پاشا فاتح یمن داوطلب احراز مقام وی بودند. ولی سلطان مرادخان وزارت اعظم را به **احمدپاشا** ازمردم آلبانی دادکه شش‌ماه بیشتر وزارت نکرد. در اینمدت سنان‌پاشا از بیکفایتی و وضعف وزیراعظم تازه استفاده‌کرد وخودرا بسلطان مرادخان سوم نزدیکترساخت وازمصطفی‌پاشا پیش سلطان سعایت نمود وعاقبت بجای لله‌پاشا بسرعسکری قوای عثمانی درگرجستان وقفقاز منصوب گشت. مصطفی‌پاشا باستانبول‌احضار شد ودرآنجا باردیگر بمقام وزارت ثانی رسید، و چون در همان اوقات احمد پاشا درگذشت، منتظربودکه بجای اووزیر اعظم شود. ولی‌سلطان مرادخان این مقام را نیزبرقیب اوسنان‌پاشا تفویض کرد ولله‌پاشا پس ازچند روز در ۲۲ربیع‌الاول سال ۹۸۸ (۷ماه مه ۱۵۸۰) ازغصه مرد یا بقولی خودکشی کرد.

بمصالحه راضی کند، مشروط بدانکه دولت ایران از تمام ولایات شروان وشکی و آن قسمت از آذربایجان و گرجستان که بتصرف دولت عثمانی درآمده‌است،چشم پوشد واز تعرض باین‌ولایات خودداری کند، واز آنچه تا کنون گذشته‌است عذربخواهد، وسفیری عالیمقام بانامه‌ای دوستانه بدربارسلطان روانه‌سازد، و گرنه لشکریان‌ترك بتسخیرباقی ولایات ایران خواهند پرداخت.

سرداران‌قزلباش، باآنکه درخود یارای‌مقاومت نمی‌دیدند ومیدانستند که‌شکست قوای‌ایران بعلت دشمنی ونفاقی که میان سران‌طوائف وجوددارد، قطعی‌است، درجواب نامهٔ سنان‌پاشا نوشتند که مصالحه درصورتی امکان پذیر تواند بود که مقررات آن‌کاملا بامفاد مصالحه نامهٔ سلطان سلیمان خان قانونی و شاه طهماسب اول مطابق باشد، وتمام ولایاتی که بموجب آن مصالحه‌نامه درتصرف ایران بوده‌است همچنان بایران واگذار شود وگرنه تاجان دربدن دارند نیم ذرع‌ازخاك ایران‌راهم بدشمن نخواهند داد. ضمناً خاطرنشان کردند که برخلاف ادعای سنان پاشا ولایات شروان وشکی در تصرف قوای عثمانی نیست وجز قلعهٔ دربند بقیهٔ آنولایات دردست حکام ومأموران قزلباش است. نیز نوشتند که اگر لله‌پاشا توانست اندك پیشرفتی درممالك قفقاز کند، ازآنجهت بود ک پادشاه ماآنزمان درعراق بسرمیبرد وسرداران وحکام آذربایجان متفق وهم‌پشت نبودند ولی اینك جملگی درموکب‌شاه گردآمده یکدل وموافق مستعد پیکارند.

سنان‌پاشا درپاسخ این‌نامه مکتوبی ملایمتر فرستاد ومتذکرشد که چون عثمار پاشا بسلطان‌عثمانی نوشته‌است که تمام شروان وشکی را سپاهیان ترك درتصرف دارند بهتراست که در آنسال هردو طرف از جنگ و خونریزی خودداری کنند، تا یکی ا سرداران عثمانی بایکی‌ازسران قزلباش بشروان روند ودرمحل تحقیق کنند که ولایا مذکور براستی در تصرف مأموران کدام دولت است.

چون،بطوری که پیش ازین گذشت ، قسمت مهمی ازشروان بعلت تاخت وتا امرای تاتار از تصرف حکام ایرانی بدر رفته بود ، اولیای دولت شاه محمد در صدد بر

آمدند که پیش از رسیدن فرستادهٔ سنان پاشا قوائی به آنسرزمین فرستند و آن جا را دوباره بتصرف آورند. چون ولایت شروان مسکن طوائف قاجار بود، **پیکرخان زیاد اوغلی قاجار** بحکومت آنجا منصوب شد و با چندتن از امیران آنطایفه، که بحکومت نواحی مختلف آنسرزمین مأمورشده بودند، بشروان رفت و هریك ازحکام درمحل مأموریت خود مستقرشدند.

سنان پاشا برای تحقیق اوضاع شروان **عمر آقا** نامی را بدربارایران فرستاد. او با یکی ازسران قزلباش بشروان رفت ومشاهده کرد که تمام آنولایت، بجز بادکوبه، درتصرف قوای ایران است. ضمناً اولیای دولت ایران برای جلب خاطر سلطان عثمانی تعهد نامه‌ای از طرف اهالی شروان ترتیب دادند که چون برخی از اراضی آنجا وقف **حرمین شریفین** است، وسلطان عثمانی خادم حرمین بشمارمیرود، مردم شروان حاضرند همه سال چند خروارا بریشم بدربار استانبول بفرستند تا بمصرف حرمین رسد. مشروط بدانکه دولت عثمانی از آن پس متعرض خاك شروان نشود وآنچه را که تا آنتاریخ گرفته است بدولت ایران بازدهد.

عمر آقا با فرستاده‌ای ازدربارایران نزد سنان پاشا رفت واورا از آنچه دیده بود آگاه ساخت. سنان پاشا متعهد شد که وسائل مصالحه را فراهم سازد و خواهش کرد که دربار ایران یکی از مردان بزرگ قزلباش را با نامه‌ای محبت آمیز برای سلطان عثمانی نزد وی فرستد تابا هم باستانبول روند وبنیان مصالحه را استوار کنند. شاهمحمد نیز **ابراهیم خان ترخان ترکمان** حکمران قم را، که مردی کاردان و عاقل بود، با تحف وهدایا ونامه‌ای برای سلطان عثمانی نزد سنان پاشا فرستاد (تابستان سال ۹۸۹).

سنان پاشا دراوائل سال ۹۹۰ هجری قمری (۱۵۸۲ میلادی) با سفیر ایران از ارزروم باستانبول رفت. اما بشرحی که بعد خواهد آمد، چون قوای ایران نتوانستند از شروان دفاع کنند، عثمان پاشا دوباره آنسر زمین را تصرف کرد و نامه‌ای بسلطان مرادخان نوشت واورا بادامهٔ جنگ وتسخیر سایر نواحی قفقازو آذربایجان تحریض کرد وبدین سبب مصالحه صورت نگرفت.

****

درآغاز سال ۹۸۹ یکبار دیگر **غازیگرایخان** و**صفی گرایخان** تاتار ، برادران محمد گرایخان بدستیاری عثمان پاشا سردار ترك ، از راه دربند بشروان تاختند . در جنگی که میان **پیکرخان** قاجار ومهاجمان تاتار در نزدیکی شماخی در گرفت ، غازی‌ـ گرایخان اسیر شد وسپاه تاتاردرهم شکست .[۱]

اندك زمانی پس ازشکست امرای تاتارپیکرخان قاجارحاکم شروان در گذشت وچون درهمانسال شاه محمد وحمزه میرزا با همراهان بقزوین باز گشتند وسال دیگر نیز بقصد دفع علیقلیخان شاملو وهوا خواهان عباس میرزا بخراسان رفتند ، عثمان پاشا موقع را غنیمت دانست وازدربند بر قلعهٔ شماخی تاخت و آنجا را گرفت و دست حکام ایرانی را بکلی ازشروان کوتاه ساخت .

۱ـ **غازیگرای خان** را بفرمان شاه‌محمد بقلعهٔ **الموت** فرستادند . پس‌ازچندی ازآنجا اشعاری ترکی در مدح حمزه میرزا سرود وبقزوین فرستاد و چون جوانی بسیارزیبا وبا استعداد بود ، حمزه میرزا بمصاحبت وی مایل شد واورا ازقلعه بیرون‌آورد ودرزمرهٔ ندمای خاص خویش داخل کرد . کم کم بقدری بشاهزاده نزدیك شد که نزدیکان وندیمان حمزه میرزا را بحسادت برانگیخت و جانش در خطر افتاد . پس ازبیم‌جان در سال ۹۹۳ هجری قمری ، هنگامی که شاه وولیعهد درتبریز بودند ، شبی ازاردوی ایران گریخت وبه **عثمان پاشا** سردار ترك پناه برد وبا او باستانبول رفت وبعدها بجای برادرنشست .

۱۲

آغاز سلطنت عباس میرزا در خراسان

پس از آنکه علیقلیخان شاملو و مرشد قلیخان در سال ۹۸۸، بشرحی که پیش از این گذشت، با مرتضی قلیخان پرناك ترکمان حکمران مشهد از در مخالفت در آمدند و قلعه‌های نیشابور و تربت را گرفتند، خان ترکمان نامه‌های پیاپی بشاه و ولیعهد، که در آذربایجان بودند، نوشت و سرداران شاملو و استاجلو را بیاغیگیری و عصیان متهم ساخت. شاه محمد نیز، بتحریك میرزا سلمان وزیر و امیرخان بیگلربیگی آذربایجان و سایر امرای ترکمان و تکلو، مصمم شد که لشکری بخراسان فرستد و مرتضی قلیخان را در برابر هواخواهان پسرش عباس میرزا تقویت کند. پس **محمد خان ترکمان** را، که از سران نامی آن طایفه بود، با **اسماعیل قلیخان شاملو**، که پدرش ولی خلیفه در خراسان بدست کسان علی قلیخان کشته شده و بدین سبب تشنهٔ انتقام بود، بفرماندهی سپاهی روانهٔ خراسان کرد.

علی قلیخان هم، پس از آنکه از کشته‌شدن پدر و مادر و خالوی خود در آذربایجان اطلاع یافت، مصمم شد که با دستیاری مرشد قلیخان هرچه زودتر مرتضی قلیخان را از میان بردارد و سراسر خراسان را بتصرف آورد و عباس میرزا را رسماً بسلطنت بنشاند. پس با عباس میرزا و مرشد قلیخان از هرات بقصد گرفتن مشهد بیرون آمد. سایر حکام خراسان هم که با آن دو سردار هم پیمان و متحد بودند، بایشان پیوستند. مرتضی قلیخان نیز در مشهد بگرد آوردن سپاه پرداخت و بسیاری از ذخائر و نفائس و آلات زرین و سیمین خزانه و آستانهٔ رضوی را در این راه هدر کرد. در همانحال محمدخان ترکمان و اسماعیل قلیخان شاملو نیز از عراق بیاری وی رسیدند.

محمدخان ترکمان نخست در صدد برآمد که علیقلیخان را با نامه‌ای نصیحت آمیزودوستانه بدام آورد ، ولی‌خان شاملوچون‌میدانست که میان اوو امرای ترکمان‌کار ازآشتی ومصالحه گذشته ودربارقزوین مخصوصاً اسماعیل قلیخان را برای کشتن وی و گرفتن انتقام خون پدرش روانهٔ خراسان کرده است ، روی موافقت ننمود و در جواب نامه‌های محمدخان اصراروتأکید کرد که قطعاً باید مرتضی قلیخان از حکومت مشهد معزول گردد وبجای او کسی تعیین شود که با عباس میرزا و سرداران خراسان موافق و یکدل باشد وازاطاعت فرمان وی، که لله وسرپرست شاهزاده است ، سرپیچی‌نکند .

علیقلیخان ومرشد قلیخان نخست متوجه قلعهٔ نیشابور ، که باز بدست **درویش محمد خان‌روملو** ازطرفداران مرتضی قلیخان ، افتاده بود شدند ، وآنجا رامحاصره کردند . مرتضی قلیخان نیزیکی‌ازسرداران خود را باجمعی سواربکمك درویش‌محمد خان فرستاد ، ولی این سردارازسپاه شاملوواستاجلو شکست خورد وبمشهد باز گشت . درنتیجهٔ این پیروزی برقدرت واعتبارطرفداران عباس میرزا افزوده شد ومرتضی‌قلیخان و محمدخان ترکمان را جرئت اینکه از مشهد بدر آیند و درجنگ باحریفان‌پیشقدم شوند نماند .

درهمانحال علیقلیخان و مرشد قلیخان مصمم شدند که رسماً عباس میرزارابه‌ـ سلطنت بردارند وپادشاهی اورا درسراسر خراسان اعلام کنند . پس در ربیع‌الاول سال ۹۸۹ پشت قلعهٔ نیشابور بساط سلطنت فراهم ساختند ، و تخت‌زرینی بر پای کردند . یکی ازمنجمان اردو ، بنام**میرملای تربتی** ، برسم زمان ساعتی سعد تعیین کرد و در آن ساعت قالیچهٔ مخصوص سلطنت بدست**میرسید علی‌جبل عالمی** ، که از سادات و فضلای نامی بود ، گسترده شد . عباس میرزا راکه درآنتاریخ یازده سال داشت ، بر آن قالیچه نشاندند وعلیقلی خان و مرشد قلیخان با دو تن از سران بزرگ قزلباش هریك گوشه‌ای از قالیچه را گرفتند و آن را با عباس میرزا از زمین برداشتند و بر فراز تخت جای دادند . از آنروز نیز او را شاه عباس خواندند و در آنقسمت از خراسان که

در اختیار ایشان بود ، سکه و خطبه بنام وی کردند واحکام و فرمانهای سلطنتی بمهر اوصادر گشت .

پس از آن چون زمستان نزدیك میشد و گرفتن قلعهٔ نیشابورنیز بواسطهٔ پایداری درویش محمد خان روملودشوار مینمود ، دست از محاصرهٔ آن قلعه برداشتند وبهرات باز گشتند .

لشکرکشی شاه محمد بخراسان

پس از آنکه علیقلی خان شاملووهواداران عباس میرزا نیشابوررامحاصره کردند و آن شاهزاده را بسلطنت برداشتند ، مرتضی قلیخان پرناك بیدرنگ شاه محمد را از این وقایع آگاه کرد ونوشت که هرگاه دردفع سرداران یاغی اقدام عاجل نشودسراسر خراسان ازدست خواهد رفت وممکنست که سایرسرداران استاجلو وشاملونیزازاطراف کشوربا ایشان دست یکی کنند وفتنهٔ بزرگی برانگیزند .

این اخبار در ییلاق قراباغ زمانی باردوی شاه محمد رسید که او با سنان پاشا مذاکرات صلح را بانجام رسانیده ، ابراهیم خان ترکمان را بسفارت استانبول مأمور کرده وتا حدی ازجانب‌دولت عثمانی آسوده خاطرشده بود.پس بعزم تهیهٔ وسائل‌لشکر-کشی بخراسان،با ولیعهد وارکان دولت صفوی ازآذربایجان بقزوین باز گشت‌وزمستان سال ۹۸۹ را درآنجا بسربرد .

در قزوین اعتمادالدوله میرزا سلمان جابری اصفهانی وزیر ، که مردی زیرك و سیاستمدار بود ، برای اینکه بنیان وزارت خویش را استوارتر گرداند ، دختر خود را بعقد حمزه میرزا درآورد وبدینوسیله برقدرت ونفوذ خویش دردستگاه سلطنتی افزود. ولی سران قزلباش که اورا شایستهٔ چنین وصلتی نمیدانستند ،وقدرتش را مخالف‌مصالح ومنافع خود میپنداشتند ، باطناً بدین ازدواج راضی نبودند [۱]

---

۱ ـ حمزه میرزا در همانسال دختر **آلکساندرخان** امیرکرجستان **کاخت** (Kakheti) و دختر **سیمونخان** امیرکرجستان **کارتل** (Kartli) را هم بصوابدید میرزا سلمان وزیر گرفته بود .

درآغازسال ۹۹۰ محمدخان ترکمان واسماعیل قلیخان شاملو نیز از مشهد باز گشتند وشاه وولیعهد را از حقایق اوضاع خراسان آگاه کردند . میرزا سلمان وزیر وجمعی ازسران طوائف ترکمان وتکلومعتقد بودند که باید بی‌تأمل لشکربخراسان برد وسرداران یاغی را ازمیان برداشت . ولی سرداران بزرگ دیگر از طوائف استاجلو و شاملو، با این لشکرکشی مخالفت میکردند ومیگفتند که با وجود مذاکرات صلح‌باز بقول سرداران عثمانی اعتماد نمیتوان کرد . اگرشاه وولیعهد وسران‌لشکر همگی به‌ـ جانب خراسان متوجه شوندوآذربایجان وولایات غربی ایران ناگاه مورد حملهٔ دشمن قرار گیرد ، با قوای ناچیزی که در آنحدود باقیست جلوگیری از پیشرفت سپاه عظیم ترك میسر نمیتواندشد وبازقسمتی‌ازخاك‌ایران ازدست‌خواهدرفت . درصورتیکه شاهزاده عباس میرزا ، اگرهم درخراسان تسلط و استقلال یابد ، بیگانه نیست و قدرت وی سد استواری دربرابرخطرحملهٔ ازبکان خواهد بود .

ولی میرزا سلمان وزیروسرداران مخالف ایشان‌را بنفاق ودوروئی وطرفداری از تجزیهٔ کشوروایجاد اختلاف در میان طوائف قزلباش متهم کردند ، و برای اینکه میان سرداران استاجلو و شاملو تفرقه اندازند ، بچند تن از امیران استاجلو منصبهای تازه دادندووعده کردند که‌بعد ازانجام‌یافتن‌کارخراسان حکومت‌برخی ازولایات آنسرزمین‌را بایشان خواهند سپرد . درهمانحال **شاهوردی بیگ یکان استاجلو** عم **مرشد قلیخان** را نیزبخراسان فرستادند تا مگربا اندرزوملایمت برادرزادهٔ خود وسایرمنسوبان طائفهٔ استاجلورا ازموافقت و همدستی با علیقلیخان منصرف سازد . بسایر حکام خراسان هم نوشتند که علیقلیخان را رها کنند و بررعایت شاهی‌سیونی به مرتضی قلیخان پرناك ، که هواخواه وفدائی دولتست ، ملحق شوند .

سه ماه بهارسال ۹۹۰ بجمع سپاه گذشت وهمینکه لشکرفراوان ازتمام ولایات ایران گرد آمد ، شاه وولیعهد ووزیربا تمام سران سپاه وارکان دولت راه خراسان‌پیش گرفتند . درراه شاهوردی بیگ‌یکان ، که ازخراسان بازمیگشت ، بخدمت شاه رسید و نتیجهٔ مذاکرات خود را با مرشد قلیخان و یاران وی بعرض رسانید ولی چون در بیان

گزارش مأموریت‌خویش از برادرزادهٔ‌خود طرفداری وحمایت کرد ، موردخشم‌شاه گشت و بتحریك دشمنان طائفهٔ استاجلو کشته شد . کشته شدن او نیز بر بدبینی و دشمنی مرشد قلیخان و سران طائفهٔ استاجلو در خراسان افزود و پافشاری ایشان در مخالفت و سرسختی بیشترشد .

علیقلیخان ومرشد قلیخان هم درخراسان لشکریان خود را گرد آوردند وباشاه عباس ازهرات بیرون آمدند وتا سبزوارچنان بشتاب پیش راندند که دراردوی شاه‌محمد بیم وهراسی ایجاد شد . زیرا گروهی از سران طوائف شاملوواستاجلو ، که در خدمت شاه محمد بودند،جنگیدن با بستگان ومنسوبان خود، یعنی امرای خراسان را ،جایز نمیشمردند ومیخواستند که این اختلاف با دوستی وملایمت ازمیان برخیزد .

اما همینکه خبر کثرت لشکریان شاه بسبزواررسید ، علیقلیخان و هواخواهان شاه عباس بصوابدید مرشد قلیخان مصمم شدند که ازجنگ احتراز کنند ،وهریك به‌ـ ولایت خویش بر گردند وقلعه‌های خود را برای دفاع آماده واستوار سازند . علیقلیخان با شاه عباس بهرات بر گشت ، مرشد قلیخان بقلعهٔ تربت که مقرحکومت وی بود رفت ودیگران نیزهریك بمراکزحکمرائی خود متوجه شدند .

شاه محمد و همراهانش پس از ورود بخراسان مصمم شدند که نخست قلعهٔ‌تربت را محاصره وکارمرشد قلیخان را یکسره کنند . قلعهٔ تربت ازهرسومحصور شد وبا چند توپی که درهمانجا ریختند ، قسمتی ازحصار قلعه ویران گشت . ولی سربازان مرشد ـ قلیخان همینکه قسمتی ازدیوار قلعه بضرب توپ فرو میریخت ، بی درنگ آن قسمت را با کیسه‌های پرازخاك می‌پوشاندند وازپس کیسه‌ها بدفاع میپرداختند .

میرزاسلمان وزیروسرداران‌ترکمان‌وتکلودر گرفتن قلعهٔ‌نیشابورودستگیرساختن مرشد قلیخان کوشش وافر کردند ، ولی پس ازششماه محاصره و حمله‌های پیائی کاری ازپیش نبردند . مرشد قلیخان ازقلعهٔ تربت‌مردانه دفاع کرد ، وبا شجاعت وتدبیرجمعی ازسران ترکمان وتکلورا نیزازپای درآورد .

زمستان آنسال هم بسیارسخت شد واز برف و باران پیاپی بافراد لشکر صدمات فراوان رسید . آذوقه نیز بعلت دوام محاصره گران و کمیاب گشت . علیقلیخان وشاه عباس هم برای اینکه شاه محمد را ازمحاصرهٔ تربت منصرف سازند ، ازهرات با سپاهی که ازهفتهزارنمیگذشت ، بیرون آمده **غوریان** را مرکزاردوی خود ساخته بودند ، و ازاطراف براردوی شاهی دستبردمیزدند وکاروانهای آذوقه ومهمات را غارت میکردند.

سرانجام درآغاز سال ۹۹۱ ، میرزا سلمان وزیر و امرای بزرگ بمیانجیگیری سرداران شاملوواستاجلو، که پوشیده با مرشد قلیخان سروسری داشتند ،باخان استاجلو ازدرصلح درآمدند . میرزا سلمان و چند تن از سران لشکر پشت دیوار قلعه با سردار استاجلودیدار کردند وبا اوپیمان آشتی بستند . مرشد قلیخان بظاهرخود را فرمانبردار شاه محمد وولیعهدش حمزه میرزا شمرد، ومقررشد که شاه دست ازمحاصرهٔ قلعهٔ تربت بردارد وچند روز بمرشد قلیخان مهلت دهند تا پیشکش و هدیهٔ شایستهای فراهم سازد وبخدمت شاه رود . بدین ترتیب آبروی شاه وشاهزاده ووزیر تا حدی حفظ شد وازجانب شاه محمد دستخطی مبنی براظهارمرحمت وعفوتقصیرات گذشته خطاب بخان استاجلو صادر و با خلعتهای گرانبها برای او بقلعه فرستاده شد . . . اما همینکه اردوی شاهی قلعهٔ تربت را ترك گفت ، مرشد قلیخان دوباره بتعمیرقلعه پرداخت وازهرجانب آذوقهٔ فراوان درآنجا گرد آورد وبازخود را برای قلعه داری آماده ساخت .

جنگ تیرپل

پس ازمصالحه بامرشدقلیخان ، اردوی شاهی بقصد تسخیرهرات حرکت کرد. سرداران ترکمان و تکلو چنین مصلحت‌دیدند که قوای شاهی خود را بایلغار، یعنی درکمال شتاب ، بهغوریان برسانندوپیش ازینکه خبر حرکت اردو ازتربت بشاه عباس وعلیقلیخان رسد، کارایشان را یکسره کنند، زیرااگر خبربغوریان‌میرسیدشاه‌عباس وخان‌شاملو که‌باسپاه‌نیرومندعراق‌یارای‌مقاومت‌نداشتند ، ناگزیر خود را بقلعهٔ هرات می‌افکندند وگرفتن آنقلعه ، که بمراتب از قلعهٔ تربت محکمتر بود ، بآسانی میسر نمیشد .

اردوی شاهی بایلغار روانهٔ غوریان شد و آن مسافت را در سه شبانه روز طی کرد و بامداد روز چهارم درمحل **تیرپل** با اردوی شاه عباس و علیقلیخان روبرو گردید. خان شاملو، که منتظر آن حملهٔ ناگهانی نبود، با آنکه لشکریان شاهی ده برابر سواران او بودند، ناچار آمادهٔ جنگ شد. در جنگی که در تیرپل روی داد، سپاهیان شاملو مردانه دفاع کردند، ولی بعلت فزونی سپاه دشمن شکست خوردند و بسیاری ازسران طوائف شاملو و استاجلو بخاك افتادند، و ابراهیم خان برادر مرشد قلیخان نیز دستگیر شد. درمعرکه شاه عباس و علیقلیخان نیز ازهم جدا ماندند و هریك ازطرفی بسوی هرات گریخت.[1]

شاه محمد مرتضی قلیخان پرناك حکمران مشهد را با چند تن از سرداران و یکدسته سوار مأمور کرد که خود را بشتاب بقلعهٔ هرات رسانند و تا شاه عباس و علیقلیخان نرسیده اند، قلعه را بگیرند. ولی مرتضی قلیخان وهمراهانش، که ازتربت تا غوریان را نیز بایلغار پیموده بودند، بعلت خستگی مردان ومرکبها، چون بشهر هرات رسیدند در یکی از مدارس آنجا فرود آمدند، تا شب را بیاسایند وبامداد روز دیگر قلعهٔ شهر را تصرف کنند.

اتفاقاً شاه عباس با معدودی ازهمراهان پیش از نیمه شب بقلعهٔ هرات رسید. علیقلیخان نیز همان شب وارد قلعه شد و با جمع کثیری از گریختگان، که از هر سو در آنجا گردآمده بودند، بکار دفاع وقلعه‌داری پرداخت. بامداد که مرتضی قلیخان و همراهانش بسوی قلعه رفتند دروازها را بسته و برج و بارو را استوار دیدند، ومیتوان گفت که همین مختصر سهل‌انگاری مایهٔ پیشرفت کار شاه عباس واستحکام بنای پادشاهی وی گردید.

بعد از فرار شاه عباس وعلیقلی خان اردوی دولتی نیزازغوریان بهرات آمد. شاه و ولیعهد و ارکان دولت در شهر فرود آمدند ولشکریان قلعه را محاصره کردند.

۱ـ یکی ازمورخان مینویسد که درآن معرکه جمعی از سربازان تکلو شاه عباس وهمراهانش را محاصره کردند و بغارت اردوی وی پرداختند. شاه عباس درآن گیرو دار کس نزد برادر خود حمزه‌میرزا فرستاد وخواهش کرد که مزاحم او نشوند تاکسی را بهرات فرستد و اموال و خزائن خود را بخواهد و بخدمت شاه بپیوندد. حمزه میرزا فریب خورد و خواهش وی را پذیرفت. آنگاه شاه عباس دستور داد تا چتر پادشاهیش را همچنان در میدان جنگ افراشته دارند و خود بی آنکه کسی از قصدش آگاه باشد، تنها بقلعهٔ هرات بازگشت و دیگر از آنجا بیرون نیامد.

کشته شدن میرزا سلمان وزیر

میرزا سلمان وزیر از زمانی که دختر خویش را بعقد شاهزاده حمزه میرزا درآورده بود، خود را از خاندان سلطنتی میشمرد و با استفاده ازضعف نفس شاه محمد وجوانی ولیعهد، میخواست فرمانروای مطلق باشد. با ارکان دولت و سران طوائف قزلباش بتندی وخشونت رفتار میکرد وشاه وولیعهد را بصدوراحکام ودستورهائی که برخلاف میل وصوابدید سرداران وبزرگان دولت بود، برمی‌انگیخت. چنانکه پس از جنگ تیرپل، جمعی ازسرداران استاجلو وشاملو را، که دستگیر گشته وغالباً ازبستگان ونزدیکان امرا بودند، علی‌رغم ایشان کشت و در محاصرهٔ هرات نیز چون کاری از پیش نمیرفت، چند تن ازیشان را بدروئی ونفاق وهمدستی با علیقلیخان متهم‌ساخت. حتی در مجالس انس حمزه میرزا را تحریك میکرد که برخی از امیران نامی مانند **قلی بیگ افشار قورچی باشی**، و **شاهرخ خان ذوالقدر** مهردار، و **محمد خان ترکمان** را از میان‌بردارد. بعلاوه برخلاف مرسوم ارباب قلم برای خود قراولان وسواران مخصوص ترتیب داده بود، واز این جهت نیزبا امرای بزرگ قزلباش همسری میکرد.

سرداران قزلباش که ازعتاب وخطاب نا بجای او بجان‌آمده بودند، همینکه‌از تحریکات نهانیش آگاه شدند، کشتنش را واجب شمردند و در کمین فرصت نشستند اتفاقاً روزی وزیر بقصد تفریح وخوشگذرانی ازشهرخارج شد تا بیکی از تفرجگاههای نزدیك رود. دشمنانش نیز فرصت را مناسب یافتند و دسته ای از جوانان قزلباش را بکشتن وی فرستادند. اما میرزا سلمان در راه ازآن توطئه خبر یافت وشتابان بشهر بازگشت و شکایت نزد ولیعهد برد. حمزه میرزا مخالفان او را احضار کرد و ازیشان در بارهٔ آن توطئه توضیح خواست. امرا نخست منکر شدند، ولی در همان حال جمعی ازجوانان قزلباش، که جملگی ازپسران وبرادران وبرادرزادگان امرا بودند، بمدرسهٔ سلطان حسین‌میرزا، که منزل شاه و ولیعهد بود، ریختند وآشکارا گفتند که: «چون میرزا سلمان دشمن قزلباش ومایهٔ ایجاد اختلاف ونفاق میان طوائف ومسبب سر کشی وطغیان امرای‌خراسانست، تاوجود او از میان بر نخیزد بازگشت اتفاق و یگانگی در طوائف قزلباش میسر نمیتواند بود و تا او ازکار وزارت بر کنارنگردد، آتش فتنه وفساد تسکین نخواهد یافت، و اگر شاه او را معزول و تسلیم نکنند، ناگزیر به عباس میرزا

خواهند پیوست. » امرا نیزچون دیدند که رازنهانی از پرده بیرون افتاد ، دشمنی خود را با وزیر در حضور شاه و ولیعهد آشکار کردند وعزل وی را خواستار شدند .

میرزا سلمان با آنکه میدانست ازآن بلیه جان‌بسلامت نخواهد برد، راضی‌شد که ازکار وزارت کناره گیرد وهر چه دارد تسلیم کند ، بشرط آنکه جانش را باو باز گذارند . امرای قزلباش آنشب او را تحت نظر گرفتند و حمزه میرزا ، که میترسید خصومت‌سرداران با میرزا سلمان وزیر مقدمهٔ مخالفت با ولیعهدی وپادشاهی وی‌باشد، نهانی کس نزد ایشان فرستاد، تا درین‌باره تحقیقاتی کند. مخالفان وزیرسو گندخوردند که با شاهزاده مخالفتی ندارند وهمچنان هواخواه وفرمانبردار وی خواهند بود .

شاه محمد وحمزه میرزا همینکه از جانب سرداران قزلباش آسوده‌خاطرشدند، وزیر بیچاره را بایشان سپردند . دشمنان وزیر هم نخست او را با دو پسرش بزندان فرستادند ، و همینکه تمام اموال و املاك خود را تسلیم کرد ، در **باغ زاغان** هرات هلاکش کردند .[1]

میرزا سلمان جابری اصفهانی مردی فاضل و شاعر بود[2] و نسبش به **جابر بن عبدالله انصاری** ، عارف معروف میرسید . پس از کشتن وزیر امرا از حمزه میرزا خواستند که‌دختر او را نیز طلاق گوید وشاهزاده ناچار اطاعت کرد .

مصالحهٔ شاه محمد با علیقلی خان

محاصرهٔ هرات چندی دوام یافت و چون گروهی ازسرداران بزرگ قزلباش،مخصوصاً رؤسای طوائف‌شاملو واستاجلو مایل بجنگ نبودند . کاری از پیش نمیرفت . میرزا سلمان وزیر که در گرفتن آن قلعه سعی فراوان داشت، سران لشکر را مورد عتاب وملامت ساخت و بار دیگر بدو روئی ونفاق متهم گردانید وامر کردوسائل حملهٔ قطعی را فراهم‌سازند تا شبی که او معین خواهد کرد، ناگهان‌سربازان بوسیلهٔ نردبانهای بسیاری که بدستور وی ساخته شده بود ، از دیوار های قلعه بالا روند و قلعه‌داران را غافلگیر کنند . ولی

۱ـ برخی ازمورخان نوشته‌اند که سران قزلباش میرزا سلمان را درحضورحمزه میرزا کشتند .

۲ـ نوشته‌اند هنگامی که سرداران قزلباش درکشتن وزیر اصرار داشتند ، این شعررا سرود :

این همه غوغا برای کشتن ما بهر چیست — در ازل ما کشتهٔ عشقیم غوغا بهر چیست

مخالفان وی خبر این حملهٔ شبانه‌را بر کاغذی نوشتند و بوسیلهٔ تیری بدرون قلعه افکندند وعلیقلی خان را ازخطری که متوجه قلعه بود آگاه کردند. درهمان حال نیز، بشرحی که گذشت، وزیر را کشتند ونقشهٔ او را بر هم زدند.

پس از آن چون از آذربایجان خبر رسید که **فرهاد پاشا**، سرعسکر عثمانی، با قوای بسیار بجانب ایران می‌آید، جمعی ازامنای دولت صلاح در آن دیدند که هر چه زودتر با علیقلیخان صلح کنند وبرای جلوگیری دشمن بیگانه به‌آذربایجان روند. شاهرخ خان ذوالقدر، که منصب مهرداری داشت و از امرای بزرگ بود، بدستور شاه بقلعهٔ هرات رفت و با علیقلی خان از درآشتی درآمد. پس از گفتگوی بسیار مقررشد که خان شاملو پسر دوازده سالهٔ خود **ولیخان میرزا** را، با پیشکشهای شایسته بخدمت شاه فرستد و در ضمن عریضه ای از تقصیرات گذشته عذر بخواهد و متعهد شود که بعد ازآن باز در خراسان سکه وخطبه بنام شاه محمد خواهد کرد وحمزه میرزا راولیعهد خواهد شناخت. شاه محمد نیز در عوض حکومت خراسان را همچنان به عباس میرزا وعلیقلی خان باز گذارد ومرتضی قلیخان پرناك را از حکمرانی مشهد معزول سازد.[۱]

امیران ترکمان و تکلو نخست با این مصالحه موافق نبودند، ولی چون دشمن نیرومندی ایران را از مغرب تهدید میکرد، ناچار تن برضا دادند. علیقلی‌خان فرزند خود را با هدایا وعریضهٔ عذرخواهی بخدمت شاه روانه کرد. شاه نیز برای پسرش عباس میرزا و خان شاملو خلعتهای شایسته بقلعه فرستاد و خان را بخطاب **فرزندی** مفتخر گردانید! ودر ماه جمادی الاول سال ۹۹۱، که آغاز تابستان بود، از پشت قلعهٔ هرات بسوی عراق حرکت کرد. درهمان حال مرتضی قلیخان پرناك ترکمان حکمران مشهد را نیز معزول وبحکومت استراباد و دامغان وبسطام مأمور ساخت، وحکومت مشهدرا به **سلمان خان استاجلو**، که از بزرگزادگان آن طائفه و نوهٔ خواهر شاه طهماسب اول بود، داد.

۱- یکی ازمورخان می‌نویسد که شرائط اصلی مصالحهٔ شاه محمدبا علیقلی‌خان این سهٔ شرط بود:

۱- تا شاه‌محمد زنده است هیچیك ازدو شاهزاده درصدد پادشاهی برنیاید وسکه وخطبه بنام خود نکند.

۲- تا شاه محمد زنده است حکومت عراق وولایات غربی وجنوبی ایران باحمزه میرزا وحکومت خراسان با عباس میرزا باشد.

۳- یکسال بعدازعقد مصالحه (سال ۹۹۲) عباس‌میرزا درولایت دامغان وسمنان با حمزه میرزادیدار کند.

۱۳

لشکرکشی فرهاد پاشا به آذربایجان

سنان پاشا سردار ترک ، چنانکه پیش ازین گذشت ، در آغاز سال ۹۹۰ هجری قمری (۱۵۸۲ میلادی) از ارزروم با ابراهیم خان ترکمان سفیر ایران ، باستانبول رفت و بسلطان مراد خان سوم توصیه کرد که با دولت ایران صلح کند وچون سراسر شروان ، بجز قلعهٔ دربند ، در تصرف قوای ایرانست، چشم از آن ولایت بپوشد . اما در همان حال عثمان پاشا سردار دیگر عثمانی ، که قلعهٔ دربند را در دست داشت ، از باز-گشت شاه محمد وحمزه میرزا بقزوین وضعف حکام ایرانی شروان استفاده کرد وقلعهٔ شماخی را ، که مرکز آن ولایت بود گرفت . سپس نامه‌ای بسلطان مراد خان فرستاد که آنچه سنان پاشا در بارهٔ اوضاع شروان بعرض رسانیده ، بر خلاف واقعست . قوای عثمانی سراسر خاك شروان را در دست دارند و هر گاه لشکریان تازه ای گسیل گردد آذربایجان وقسمتی از ولایات غربی ایران را نیز بآسانی میتوان گرفت .

سلطان مراد خان پس از وصول نامهٔ عثمان پاشا بر سنان پاشا وزیراعظم خشم گرفت و او را از وزارت اعظم معزول کرد ، و فرهاد پاشا بیگلربیگی ولایت روملی [۱] را بمقام وزارت ثانی وسرعسکری قوای ترك‌درایران منصوب نمود ، وبجای وی باسپاه تازه ای مأمور ایران ساخت [۲] . سفیر ایران را نیز در استانبول نگاهداشت و باو گفت

۱ـ Roumélie ازمتصرفات عثمانی در بالکان .

۲ـ سنان پاشاکه درماه ربیع‌الثانی سال ۹۸۸ هجری بجای احمد پاشا صدراعظم عثمانی بدینمقام رسیده و بسرعسکری قوای ترك بسرحدات ایران‌آمده بود ، بشرحی که درمتن گفته شد ، درآغاز سال ۹۹۰ با ابراهیم خان سفیرایران به‌استانبول بازگشت وبسبب سعایت عثمان پاشا درروز ۱۹ ذوالعقدهٔ همانسال ازوزارت اعظم خلع وتبعید گشت . برخی ازمورخان ترك درسبب عزل اونوشته‌اند که چون این‌وزیر اصرار داشت که سلطان عثمانی خودبحدود **حلب ودیاربکر** رود وبدینوسیله سربازان ترك را درجنگ باقوای قزلباش تشویق و تقویت نماید ، زنان حرم سلطان، که دوری اورا طالب نبودند ودرشخص سلطان‌نیزنفوذ بسیارداشتند ، اورا بعزل سنان پاشا وتبعید کردن وی‌از پایتخت برانگیختند .

بشاه محمد پیغام فرستد که مصالحه در صورتی میسر تواند بود که دولت ایران از تمام ولایاتی که بتصرف قوای عثمانی در آمده است چشم بپوشد ، وگرنه سرداران ترك به‌پیشروی، در خاك ایران ادامه خواهند داد .[۱]

ابراهیم خان بوسیلهٔ یکی از همراهان خود عریضه‌ای بشاه محمد نوشت واو را از اظهارات سلطان عثمانی آگاه ساخت و از جانب خود نیز اظهار عقیده کرد که با ملاحظهٔ اوضاع داخلی ایران، قبول شرط دولت عثمانی ، یعنی چشم پوشیدن از ولایت شروان و پایان دادن جنگ ، بصلاح ایرانست ، وگرنه بیم آن‌خواهد بود،که آذربایجان و کردستان نیز در خطر افتد و از دست برود .

عریضهٔ ابراهیم خان هنگامی بشاه محمد رسید که او هنوز در خراسان بود . سرداران قزلباش با شرط مصالحه موافقت نکردند و در جواب سفیر نوشتند که تسلیم شروان ممکن نیست واگر مصالحه با شرایطی که سنان پاشا پذیرفته بود ، امکان‌پذیر نباشد همچنان بجنگ ادامه خواهند داد .

فرهاد پاشا با شصت هزار سوار وسیصد توپ به ارزروم رسید و در سال ۹۹۱ با دستیاری رؤسای کرد از راه قارص بولایت چخور سعد (ارمنستان) تاخت وآنجا را با قلعهٔ **ایروان** از **محمدی خان تخماق** ، بیگلربیگی آن ولایت ، گرفت . کلیسای **اوچمیازین** را نیز با چندکلیسای دیگر ویران‌ساخت‌وبا مصالح آنها قلعهٔ ایروان راکه ویران شده بود، تعمیر کرد. سپس قوای‌کافی‌درایروان گذاشت وخود بارزروم‌باز گشت.

درهمان سال **حیدر پاشای چرکس** ، سرداردیگرترك ، نیزبا پانزده هزار پیاده وسوار ، ازراه شبه جزیرهٔ کریمه (قریم) ودریای سیاه ، باکشتی‌بیاری عثمان پاشارسید و عثمان پاشا باکمك او قوای **امامقلی‌خان قاجار** بیگلربیگی قراباغ وگنجه را

۱ـ سلطان مرادخان از**ابراهیم‌خان ترکمان** سفیر ایران، تاوقتی که اوبا سنان پاشا باستانبول‌رسید، با احترام ومهربانی بسیار پذیرائی کرد ..ولی همینکه براثر سعایت عثمان پاشا ، برسنان پاشا خشم‌گرفت ، سفیر ایران‌را هم بزندان افکند ویکچند نیز دربنای عمارات‌سلطنتی‌بسنگ‌کشی واداشت . همراهان اورا هم که درحدود سیصد وشصت تن ازجوانان قزلباش بودند ، درکشتیهای دولتی ، مانند بردگان و اسیران ، بکارپاروزدن گماشتند !

بسختی درهم شکست وسراسر شروان را بحکام ترك سپرد[1] .

شاه محمد وحمزه میرزا پس از مصالحه با علیقلی خان شاملو ، از خراسان به‌ قزوین آمدند و زمستان آخر سال ۹۹۱ وآغاز سال ۹۹۲ را در پایتخت بسر بردند پس از آنکه فرهادپاشا ارمنستان را گرفت، امیرخان‌ترکمان بیگلربیگی آذربایجان، وزیر خود را بقزوین روانه کرد و از شاه و شاهزاده استدعا نمود که برای دفع دشمن بار دیگر بآذربایجان روند.

در آغاز تابستان سال ۹۹۲ اردوی سلطنتی از قزوین باز بسوی آذربایجان براه افتاد. درهمان حال **محمد خان ترکمان** حکمران‌کاشان ، و **مسیب خان تکلو** حاکم ری ، که از سرداران بزرگ وصاحب نفوذقزلباش ودارای سواران وتفنگچیان زبردست بودند، بعنوان گردآوردن سپاه‌ازاردوی‌شاهی جداشدند.محمدخان‌بکاشان‌ومسیب‌خان‌بری رفت، وچنانکه بعد ازین گفته خواهدشد ، این دو سردار مایهٔ انقلاب وعصیان بزرگی شدند که ازطرفی موجب ضعف قوای ایران در برابر سپاه عثمانی وازطرفی دیگرسبب پیشرفت کارشاه عباس گردید .

۱ــ این جنگ در۱۹ ربیع‌الثانی ۹۹۱ (۱۲ ماه مه ۱۵۸۳ میلادی) نزدیك قلعهٔ **شابران** (درشمال‌شهر شماخی) روی داد . مورخان ترك نوشته‌اند امامقلی‌خان قاجار باآنکه پنجاه هزار سوار داشت ، بسختی مغلوب شد، بطوری که سربازان ترك‌هفت هزارتن ازسواران قزلباش را سربریدند و سه‌هزارکس را اسیر کردند . پس ازین فتح عثمان پاشا به‌**باکو** رفت و **جعفرپاشا** ازسرداران‌ترك‌را بجای‌خود درداغستان گذاشت وازراه شمال‌قفقاز برای تنبیه **محمدگرای‌خان** ، خان تاتار ، عازم شبه جزیرهٔ کریمه شد .

محمدگرای‌خان از وقتی که برادرش **غازیگرای‌خان** بدست سپاهیان ایران گرفتار شده بود ، برخلاف احکام سلطان عثمانی ازکمك بعثمان پاشا برضد ایران وحمله بخاك شروان خودداری میکرد وبهمین‌سبب موردخشم سلطان مراد خان سوم گردیده بود . عثمان پاشا مأمور بودکه بر کشور تاتار حمله برد و خان تاتار را از مقام خانی معزول کند وبرادرش **آلپ‌گرای** را بجای اوبنشاند . ولی محمدگرای‌خان باچهل‌هزار سوار سردار عثمانی را در **کفه** (Caffa) ، از قلعه‌های معروف **کریمه** ، محاصره کرد . عثمان پاشا ناچار از سلطان کمك خواست و سلطان یکی ازسرداران ترك را با سپاه‌کافی بیاری وی فرستاد و درهمانحال یکی ازبرادران محمدگرای موسوم به **اسلام گرای**را هم ، که بیست وپنجسال داشت ودر شهر **قونیه** بسرمیبرد ، به‌کریمه روانه کرد تا جانشین وی گردد . سرانجام محمدگرای‌خان بدست برادر دیگر خود آلپ‌گرای کشته شد وعثمان پاشا اسلام‌گرای را بجای اومنصوب کرد وخود به استانبول رفت ودر۲۰ ماه رجب ۹۹۲ (۲۸ ژوئیهٔ ۱۵۸٤) ازجانب سلطان‌بوزارت اعظم و سرعسکری قوای عثمانی در ایران انتخاب گردید .

عزل بیگلربیگی آذربایجان و آغاز طغیان سرداران ترکمان و تکلو

همینکه اردوی شاهی بآذربایجان رسید، امیرخان ترکمان، بیگلربیگی آنجا، با دوازده هزار تن از بستگان وافراد طائفهٔخود تا میانهباستقبال آمد و مورد لطف و مهربانی فوق العادهٔ شاه و ولیعهد گردید. پس از ورود به تبریز هم، چون در میزبانی شاه محمد وحمزه میرزا اشتیاق و علاقهٔ بسیار نشان داد، اعتماد و اطمینان حمزه میرزا را بخود جلب کرد، بطوری که این امرمایهٔ تحریك حسد و کینهٔ سایر نزدیکان و ندیمان شاهزاده، مخصوصاً سرداران استاجلو و شاملو گشت.

حمزه میرزا درین تاریخ هجده سال داشت وچون بحد رشد رسیده بود، کارهای کشوری ولشکری بیشتر با دستور و صوابدید اوصورت میگرفت. چون جوانی خودخواه و مغرور بود و در شرابخواری نیز افراط میکرد، باندك رفتار نامطلوبی خشمگین میشد و نزدیکترین کسان خود را آزرده میساخت. وقتی که سرداران قزلباش مادرش مهد ـ علیا را کشتند سیزده ساله بود، ولی چون بمادر علاقهٔ بسیارداشت، کینهٔ قاتلان او را در دل گرفت و همواره از پی بهانه میگشت تا ایشان را از میان بردارد. چون امیر خان ترکمان هنگام کشتهشدن مادرش از قزوین دور وظاهراً در آن جنایت بیتقصیر بود، بعد از ورود به تبریز مصمم شد که او را با خود همداستان کند و بدستیاری وی کشندگان مادر را بسزا رساند. ولی امیرخان، که با برخی ازآنان خویشی و دوستی داشت، بعنوان اینکه درآن هنگام با وجود دشمن بزرگی مانند سلطانعثمانی کشتن سرداران صاحب نفوذ و ایجاد اختلاف ونفاق در سران سپاه برخلاف صلاح وصوابست، با اینکار مخالفت کرد. بعلاوه شاهزاده را اندرز داد که درشرابخواریامساك کند و از معاشرت با سرداران جوان، که بدینکار تشویقش میکنند، احتراز جوید.

چنانکه گفتیم، تقرب امیرخان بهحمزهمیرزا وتوجه واحترامخاصی که شاهزاده نسبت باو داشت، از طرفی مایهٔ تشویش خاطر قاتلان ملکه واز طرفی موجب تحریك کینه و حسد امیران قزلباش، مخصوصاً سرداران جوانی که با شاهزاده انیس مجالس

بزم و میگساری بودند ، گردید . هر دو دسته در صدد برآمدند که بوسائل گوناگون امیرالامرای آذربایجان را از نظر ولیعهد بیندازند وخودرا از وجود وی وبستگانش، که در آذربایجان قدرت و نفوذ فراوان داشتند ، آسوده کنند .

جوانانی مانند **علیقلی بیگ فتح اغلی استاجلو** و **اسمعیل قلیخان شاملو**، که ندیمان خاص وهم پیالگان شاهزاده بودند، درمجالس انس زبان ببد گوئی از امیرخان گشودند و ببهانه‌های گوناگون ازو سعایت کردند . از آنجمله قلعه‌ای را که او بر در خانهٔ خود ساخته بود . دلیل بددلی وقصد طغیان وی شمردند، وروزی که حمزه میرزا در **کوشک جهان نما** ، خانهٔ یکی از پسران امیرخان ، میهمان بود زر وسیم فراوانی را که بر در و دیوار تالار آن خانه بکار رفته بود ، نشان ستمکاری و بیدادگری امیرخان وبستگانش در بارهٔ مردم آذربایجان قلمداد کردند ، و حمزه میرزا را بر آن داشتند که در حال مستی قسمتی از تصاویر زرنگار آن تالار و کتیبه‌های زیبای آنرا ، که بدست هنرمندان ماهر نوشته و تذهیب شده بود ، تباه و ناچیز گرداند .

کم کم سعایت بدخواهان مؤثر افتاد و میان حمزه میرزا و امیرخان کدورتی پیدا شد . مخصوصاً چون ولیعهد میخواست هرچه زود تر کشنده‌گان مادر را از میان بر دارد و امیرخان درین امر با او موافقت نمیکرد ، شاهزاده مصمم شد که او را از امیرالامرائی آذربایجان معزول کند و مقامات بزرگ دولتی را ببرخی از جوانان قزلباش سپارد ، تا بدستیاری ایشان منظور خود را زودتر انجام دهد .

بیگلربیگی چون مردی متکبر وخودخواه بود ، ازحضور درمجالس شاهزاده خود داری میکرد . حتی در بازی چوگان و **قپق اندازی** [1] مخصوصی هم که شاهزاده درمیدان مقابل خانهٔ او ترتیب داده بود ، حاضر نشد . پس از آن نیز چون ایام عاشورا

۱ـ **قپق** (بضم‌پ) چوب بلندی بود که درمیان میدان بزرگ شهربرپا میکردند وبرسرآن گوئی یا جامی زرین . وگاه‌ظرفی پراز سکه های طلا ، قرار میدادند . سپس تیراندازان جابك دست آنرا هدف میساختند و آن نشانهٔ گرانبها ازآن کسی میشد که بیك تیر از فراز قپق بزیرش اندازد . این بازی که از جملهٔ تفریحات گوناگون پادشاهان صفوی بود **قپق اندازی** نامداشت .

فرا رسید و از طرف شاه محمد در **درمسجدحسن پادشاه** مجلس سوگواری برپاشد، بجای آنکه مانند سایر امیران در آن مجلس حاضر شود ، در خانهٔ خود مجلس تعزیه داری دیگر ترتیب داد . بدین سبب بدخواهانش در سعایت و ایجاد بدگمانی میان او وشاهزاده چیره‌تر شدند ، و عاقبت روزی حمزه‌میرزا درحال مستی بادشمنانش همداستان شد و نهانی بکشتن وی رضا داد .

امیرخان و سرداران ترکمان همینکه ازین امر آگاه شدند ، نزدیك ده‌هزارتن از افراد طائفهٔ ترکمان را ، از سران قوم تا ملازمان خاصهٔ شاه ، در خانهٔ امیرالامراءِ گرد آوردند ، و آشکارا سر بشورش برداشتند ، وعزل و اخراج چند تن از سرداران نو دولت استاجلو وشاملورا ، که از جملهٔ ندیمان خاص و مشاوران حمزه‌میرزا بودند[2] ، و شاهزاده بتحریك ایشان با امیرخان بیمهری آغاز کرده‌بود، خواستارشدند. حمزه‌میرزا که ازین جسارت خشمگین‌تر شده‌بود ، اورا رسماً از امیرالامرائی آذربایجان معزول کرد و فرمان داد تا حکم عزلش را در کوچه و بازار تبریز برای مردم بخوانند .

امیرخان هم‌چون خبر عزل خود را شنید ، در قلعه‌ای‌را که گردخانهٔ خود ساخته بود، بست‌وتوپ وتفنگ بر برج و بارهٔ قلعه‌برد واز بالای برجی که مقابل‌دولتخانه، یعنی مقر شاه ، بود بتیراندازی پرداخت .

حمزه‌میرزا نیز فرمان داد که **شاهی‌سیون** کنند ، یعنی در شهرجاربزنند کداز طایفهٔ‌ترکمان‌هر کس که فرمانبردار وهواخواه دودمان صفویست، بردر دولتخانه حاضر گردد ، وهر کس که طرفدارامیرخان‌است بقلعهٔ‌اوورود. طائفهٔ‌ترکمان چون‌صلای شاهی سیون شنیدند، امیرخان‌را رها کردندودسته دسته‌بدولتخانه‌آمدند . حتی‌خان ترکمان پسران وبرادران خویش‌را نیز بخدمت‌شاه فرستاد ، تا در زمرهٔ‌شاهی‌سیونان‌در آیند. ولی

۱- مقصود **اوزون‌حسن** ترکمان بایندری امیر **آق‌قویونلو** است که ازسال ۸۵۷ در دیاربکروقسمتی ازارمنستان حکومت میکرد وازسال ۸۷۲ با برانداختن سلسلهٔ قراقویونلو برآذربایجان وعراق عرب وقسمت‌بزرگی از مغرب و جنوب ایران نیز دست یافت و شهر تبریز از سال ۸۷۶ پایتخت وی بود ، وتا سال ۸۸۲پادشاهی کرد .

۲ - مثل **علیقلی بیگ‌فتح اغلی استاجلو ، محمد بیگ سارو سولاغ استاجلو ، اسماعیل قلیخان** (معروف به **اسمی‌خان**) شاملو .

خود جرأت بیرون آمدن ازقلعه رانداشت .

سرانجام چون حمزه میرزا مصمم شد که قلعهٔ اورا بزور بگیرد ، جمعی ازامرا وساطت کردند وامیرخان را ازقلعه بزیر آوردند و برسم گناهکاران شمشیر بر گردنش افکندند وبحضور شاهزاده بردند. حمزه میرزا چون وی را بدانحال از کرده پشیمان دید ، شمشیر از گردنش برداشت و بظاهر با وی ملاطفت نمود ، ولی روز دیگر دستور داد که اورا بقلعهٔ قهقهه بردند و تمام دارائیش را تصرف کرد .[1] سپس **علی‌قلی بیگ فتح اوغلی استاجلو** را، که بی‌مهری باامیرخان وعزل وحبس او بصوابدید وتحریک وی صورت گرفته بود ، بالقب خانی بامیرالامرائی آذربایجان وحکومت تبریز منصوب کرد ، واورا بخطاب **قرداش** یا برادر ، مفتخر گردانید وسران طایفهٔ استاجلو ، که از بیم امیران ترکمان و تکلو از کارها کناره گرفته بودند ، دوباره مورد لطف و عنایت شاهزاده شدند وبمنصبهای بزرگ رسیدند .

عزل وحبس امیرخان بتحریک سرداران استاجلو وشاملو، آتش اختلاف طوائف بزرگ قزلباش را تیز تر کرد ، و چون بسیاری از سران طوائف ترکمان و تکلو ، با امیرخان بستگی داشتند، برای حفظ جان خود بیش ازپیش بهم نزدیك شدند ونهانی برضد ولیعهد وسرداران استاجلو و شاملو بتوطئه پرداختند . حمزه میرزا نیز از خبر توطئهٔ ایشان برآشفته و خشمگین شد و فرمان داد که امیرخان را درقلعهٔ قهقهه نابود کردند . کشتن امیرخان سرداران مخالف را گستاختر و کینه توز تر کرد ، چنانکه آشکارا برحمزه میرزا قیام کردند وبشرحی که خواهدآمد ، با او ازدر جنگ درآمدند، واین گونه تحریکات داخلی نیروی مقاومت قوای ایران را دربرابر سپاهیان ترك درهم شکست وموجب ازدست رفتن سراسر قفقازیه وقسمت بزرگی از آذربایجان گردید .

---

۱ ــ امیرخان ترکمان محبوبه‌ای بنام **بی‌نظیر** داشت که بینهایت مورد عشق و علاقهٔ وی بود . چون او را بقهقهه فرستادند استدعا کرد که بی‌نظیررا ازو جدا نکنند وبامرحمزه میرزا معشوقه‌اش را نیزهمراه وی کردند . درکتاب **قصص الخاقانی** نوشته شده است که امیرخان شاهزاده حمزه میرزا را تحریك میکرد که پدر را ازسلطنت بردارد و سکه و خطبه بنام خودکند ، و ولیعهد بدین علت وعلل دیگر او را بزندان افکند و کشت .

۱٤

حملهٔ عثمان‌پاشا به آذربایجان و سقوط تبریز

بشرحی که پیش ازین گذشت، تاسال ۹۹۱ تمام ولایات شروان وشکی وقسمت مهمی از ارمنستان، باقلعهٔ معروف ایروان، بدست عثمان پاشا وفرهاد پاشا، سرداران ترك تسخیر شد و ازدست حکام قزلباش بیرون رفت. درهمانحال سلطان مراد خان، که بتحریك عثمان‌پاشا میخواست از ضعف دولت صفوی و اختلافات داخلی ایران استفاده کند و سراسر آذربایجان را بگیرد، آنسردار را از شروان به‌استانبول احضار و بمقام بزرگ وزارت اعظم منصوب نمود، و با دویست و شصت هزار سوار و پیاده به تسخیر آذربایجان فرستاد.[1]

دراین هنگام شاه‌محمد وحمزه میرزا در تبریز بودند. شاه محمد در امور دولتی

۱- پس ازآنکه عثمان پاشا از **کریمه** به استانبول رسید، سلطان مرادخان سوم گروهی ازوزیران وامنای دولت وسرداران بزرگ را باستقبال وی فرستاد واو را بوزارت اعظم برگزید وخرگاه بزرگ بسیارگرانبهائی راکه شاه طهماسب اول هشت‌سال پیش ازآن، درضمن هدایای دیگر، برایش فرستاده بود، بوی بخشید. پایه‌های این خرگاه سراپا ازطلا ومرصع بجواهرگرانبها بودوباطنابهای ابریشمین استوارمیشد. شاه‌طهماسب درسال ۹۸٤هجری اندکی پیش ازآنکه بمیرد، **محمدخان تخماق استاجلو**، بیکلربیگی **چخورسعد** (ارمنستان) را بسفارت روانهٔ استانبول کرد تاجلوس سلطان مرادخان سوم را تهنیت گوید و مناسبات دوستانهٔ دو دولت را محکمتر کند وسلطان عثمانی را باولیعهدی پسرخود **حیدرمیرزا** موافق سازد. این سفیر با ۲۵۰تن از جوانان قزلباش و پانصد شتر بارونبه باستانبول رفت وسلطان عثمانی اورابا تشریفات بسیار واحترام وتکریم فراوان پذیرفت، بطوریکه تاآنزمان نسبت بهیچیك ازسفیران اروپائی وآسیائی ازطرف دربار عثمانی‌آنهمه تجلیل واحترام نشده بود. ازجملهٔ هدایای شاه طهماسب برای سلطان مرادخان سوم، گذشته از خرگاه گرانبهائی که تعریف کردیم، یك نسخهٔ قرآن ویك نسخهٔ شاهنامه بسیارنفیس و سی مجلد دواوین شاعران دیگر وچهل‌قالی قیمتی و شش صندوقچهٔ جواهر پر از الماس وزمرد ویاقوت ولعل ومروارید ومقداری شمشیرهای خراسانی وکمانهای چاچی ونمدهای عراقی و پارچه‌های ابریشمین یزدی وقمی وامثال‌آن بود.

هیچگونه مداخله‌ای نداشت[۱] و حمزه میرزا نیز بحکم جوانی و معاشرت با جوانان بی‌تجربه‌ای مانند خویش، سرگرم باده خواری وعیاشی بود.

در آغاز سال ۹۹۳ ، که عثمان پاشا با قوای بسیار در شهر ارزروم مستقر گشته مقدمات حمله‌بآذربایجان‌را فراهم میساخت، شاهزاده‌حمزه‌میرزا، بگفتهٔ نویسندهٔتاریخ **عالم آرای عباسی** « . . . باقتضای ایام بهار جوانی بتجرع راح ریحانی و لوازم عیش و کامرانی پرداخته ازگلرخان لاله عذار کام‌ستان بودند و ایام نشاط انگیز بهار را در عشرت آباد تبریز بخرمی و حضور گذرانیده با **شیطان** نام آهنگر پسری ،که علیقلی‌خان فتح اغلی از اصفهان آورده بود ، و فی‌الواقع چهرهٔ آتش آفروزش مانندکورهٔ آهنگری میتافت ، تعلق و تعشق آغاز نهاده از باغ وصالش گلهای آرزو می‌چید ...[۲] »

پس‌ازبهار نیز به‌ییلاق قراباغ‌رفت وسه‌ماه‌تابستان‌راهم بعیش وعشرت گذرانید، تاآنکه عثمان‌پاشا بمرزهای آذربایجان رسید و خطر نزدیك شد. آنگاه در صدد گرد آوردن سپاه برآمد وامیران قزلباش را، که درقلمرو حکومت وتیول خویش در ولایات دوردست پراکنده بودند ، باقوای مخصوص هریك احضار کرد . فرمانها و احکامی‌دربن باره صادر وبوسیلهٔ قورچیان باطراف کشور فرستاده شد . ولی بسیاری‌از سرداران‌بزرگ ترکمان وتکلو، مانند **محمد خان ترکمان**حاکم‌کاشان، و **ولی‌خان تکلو** حکمران

۱ـ شاه محمد بسبب ضعف‌نفس ودرویش‌خوئی وکوربودن ، دست ازامور سلطنتی کشیده فقط بعنوان شاهی قناعت‌کرده بود. غالباً درحرمسرا بسرمیبرد وبمعاشرت زنان یاکارهای کودکانه مشغول بود . ازآنجمله نوشته‌اندکه: «گاه چندگربه را لباسهای ابریشمین می‌پوشانید و زنگوله‌های زربن برگردن می بست‌و فرمان میدادکه شیپور و کرنا بزنند . آنگاه خود دست میز: وشادی میکرد ، وچون باومیگفتندکه : «شاها سربازان عثمانی فلان شهر را گرفتند ، چرا راحت نشسته‌ای ؟» درجواب بتغیر میگفت : « صبرکنید تا عروسی گربه‌های من تمام شود ! »

بهمین سبب مردم تبریز برای اوتصنیفهای توهین‌آمیز ساخته بودندکه مطربان درساز میزدند . ازآنجمله هنگامیکه شهر تبریز بدست عثمان پاشا افتاد ، تصنیفی برایش ساختندکه چنین آغاز میشد : « **تو تبریز را ویران‌کردی وبسلطان مراد سپردی** . »

همچنین نوشته‌اندکه چون کور بو: مصاحبان وهمراهانش غالباً اورا وسیلهٔ تفریح وخندهٔ خود میساختند . مثلا چون سوار میشد ، هرچندکه درزمین‌هموار وبیدرخت گردش میکرد ، همراهانش بدروغ میگفتند : «**قربان سرمبارك را فرود آوریدکه شاخه‌ای درپیش است**» وچون آن بیچاره مدتها سرخود را از بیم آن شاخهٔ خیالی همچنان خم نگاه میداشت ، باو میخندیدند . (ازتاریخ‌**زکریا** ، مورخ ارمنی چاپ **بروسه** ، ص ۱۱ و ۱۲)

۲ـ **عالم‌آرا** ـ چاپ تهران ، ص۲۲۳ ـ شاعری دروصف این‌آهنگر پسرگفته بود :

عاشق چورخ تو بیند ازجان گذرد — **تیر مژه‌ات ز سینه پران گذرد**
ازدولت‌هم ناعیت‌ای صنع خدای — **شك‌نیست که‌حق زجرم شیطان گذرد**

همدان، و مهیب‌خان **شرف‌الدین اغلی تکلو** حاکم ری، که از قتل امیرخان رنجیده خاطر بودند، از اطاعت فرمانش سرباز زدند[1] و از لشکرهای فارس و کرمان و عراق هیچکس به آذربایجان نیامد.

در دربار شاه محمد و ولیعهد سرداران پیر و مجرب معتقد بودند که باید بشیوهٔ شاه طهماسب اول، هنگام حملات سلطان سلیمانخان قانونی، مردم شهر تبریز را به‌نواحی قراجه داغ، که قلعه‌های محکم دارد، انتقال‌داد و شهررا بکلی ازمردم و آذوقه خالی کرد و همینکه تبریز بدست دشمن افتاد، راه آذوقه را بروی او بست و بدینوسیله بترك شهر و عقب‌نشینی مجبورش ساخت. ولی سرداران غیور جوان و نو رسیدگان قوم با این عقیده مخالفت کردند و گفتند که تبریز درحدود پنجاه هزارجوان دلیرجنگجو دارد که برای حفظ جان و مال و بستگان خویش مردانه از شهر دفاع خواهند کرد. بهتراست که کوچه ها را سنگر بندی کنند و از ورود دشمن بشهر جلوگیری نمایند. حمزه میرزا نیز این رأی را پذیرفت و بمردم تبریز پیغام داد که از ترك کردن شهر خودداری کنند، و با سنگربندی کوچه‌ها و جنگ، دشمن را ازشهر خویش برانند. حتی دستور داد که اگر کسی از شهر بگریزد او را بکشند و اموالش را بتاراج دهند. مردم تبریز هم مردانه بدفع دشمن کمر بستند و بسنگربندی و مدافعه مشغول

---

۱ - حمزه میرزا بسرداران ترکمان و تکلو، که ازو رنجیده خاطر بودند، نوشته بود که: «... طوائف قزلباش صوفی و یکجهت ایندودمان ولایت نشانند و جان باختن در راه ولینعمت را ادنی مراتب اخلاص میدانند. امیرخان ازجادهٔ اخلاص منحرف گشته ازو امری چند سانح شد که موجب نقارخاطر اشرف گشته بجزای خودرسید و دیگری را درآن مدخل نبود و غباری از سایر امرا و غازیان ترکمان در صفحهٔ خاطر نیست. چه **ادهم خان ترکمان**، که ازعظماءِ آن طائفه است، درملازمت معزز و محترم و منظور انظار شفقت است. ایشان خیالات فاسده از دماغ بیرون کرده خود را دغدغه‌آلود نسازند که این اطوار بادعوی ارادت و اخلاص موروثی منافات دارد ومعذالك مخالفان کمر بتسخیر ملك ایران واستیصال طوائف قزلباش بسته‌اند. حالا عزیمت شهر شهرهٔ تبریز، که کورخانهٔ صدسالهٔ قزلباش است وتختگاه سلاطین ایران، دارند. باقتضای عقل دوراندیش عمل نموده نظر برمآل‌حال اندازند وازروی ارادت واخلاص ودولتخواهی ویکرنگی جمعیت نموده بالشکرهای‌آراسته متوجه پایهٔ سریر سلطنت مصیر گردند ودامن ارادت واخلاص صدسالهٔ خود را بلوث عصیان آلوده نسازند وهمت برآن مقصوردارند که دررکاب فلکفرسا مردانه‌وار بمعرکهٔ کارزار شتافته بمدافعهٔ مخالفان پردازند وپس‌ازدفع دشمن بیگانه، هرملتمسی که داشته باشند عرض نموده در انجاح مطلب خودکوشند. چه ظاهر است که هرگاه شهر تبریز و ولایت از دست قزلباش بیرون رود ومملکت آذربایجان که خلاصهٔ ممالك ولشکرخیز ایرانست، بتصرف مخالفان قرارگیرد، نقص تمام‌باین دولت راه یافته این فتنه بر سایر ممالك سرایت میکند وپیداست که مآل حال قزلباش بکجا انجامد...» تاریخ عالم‌آرای عباسی، چاپ تهران، صفحهٔ ۲۲۴.

شدند. در همانحال قوای عثمانی بحوالی شهر تبریز رسید و حمزه میرزا که با ده هزار سوار مراقب حرکات دشمن بود، بسبب کثرت سواران ترك جرأت خودنمائی و جنگ نکرد. مدافعان تبریزهم در برابر نیروی مجهز وعظیم دشمن کاری ازپیش نبردند. بسیاری ازسنگرها از گلولهٔ توپ متلاشی گشت و راه شهر برقوای عثمانی گشوده شد. چندتن ازسرداران قزلباش، که مأمور فرماندهی و تعلیم مدافعان شهر بودند، باردوی ولیعهد گریختندو مردم تبریز چون از کمك شاه و شاهزاده نومید شدند، ناچار چند تن از روحانیان تبریز را نزد عثمان پاشا فرستادند واز دراطاعت وتسلیم درآمدند. عثمان‌پاشا هم، که از دلاوری و بیباکی مردم تبریز آگاه بود، راه سازش و مسالمت پیش گرفت و مردم را بحفظ آرامش و احتراز از اقدامات مخالفت آمیز دعوت کرد. ولی بسیاری ازاهالی‌تبریز، که‌آمیزش‌ایرانی‌وترك‌را بعلت اختلافات‌مذهبی امکان‌ناپذیر میپنداشتند، وازتعصب و کینه‌جوئی ترکان آگاه بودند، دارائی خودرا درزیر زمینها وچاهها پنهان کردند ونهانی گریختند. لکن این ازبیگانه گریختگان اکثر دربیراهه‌ها و گردنه‌ها گرفتار راهزنان وطنی شدند واگر جانی بدربردند نقدینه ولباس‌خودرا ازدست دادند.

عثمان پاشا شهر تبریز را بآسانی گرفت[1] و دستور داد تا درآنجا قلعه‌ای بسازند، وآنچه آذوقه واسلحه بجنگ‌آورده بود درآن قلعه جای داد و جعفر پاشا از سرداران ترك را، که به **اخته** معروف بود، بحکومت تبریز وحفظ آن قلعه مأمور کرد.

مردم تبریز با آنکه بظاهراز دراطاعت ومسالمت درآمده بودند، هنگام فرصت از کشتن سربازان ترك و غارت اموال ایشان غافل نمی‌نشستند وغالباً شبها راهی‌بدرون قلعه یافته آنچه راکه ترکان هنگام روز ساخته بودند ویران میکردند. عاقبت روزی خبر رسید که تبریزیان یکی از سرداران عثمانی را در حمامی کشته جسدش را بچاه افکنده‌اند. عثمان پاشا ازین خبر بسختی برآشفت و فرمان قتل‌عام داد.

یك روز از بام تا شام سربازان ترك مردم تبریز را از زن و مرد و کودك طعمهٔ شمشیر ساختند واموالشان را بیغما بردند. درپایان روز، که عثمان پاشا بوساطت‌خیر-اندیشان امر بترك مردمکشی داد، شهر تبریز، که از آبادی وزیبائی درسراسر ایران

۱- درروز سه‌شنبهٔ ۲۷ رمضان سال ۹۹۳ هجری قمری.



تصویر یک سرباز ترک
در قرن یازدهم هجری قمری

مقابل صفحهٔ ۸۸

مانند نداشت، بقبرستانی مرگبار مبدل شده بود.

عثمان پاشا نزدیك چهل روز درتبریزماند. دراین مدت حمزه میرزا که جوانی دلیر وجنگجوی وغیور بود، بسبب کمی سپاه قزلباش و دشمنی ونفاقی که میان سران لشکر وجود داشت، نتوانست بر شهر بتازد وبجنگ بزرگی اقدام کند. اما سه بار در اطراف شهر میان سرداران قزلباش‌وسپاه عثمانی نبردهائی در گرفت که مخصوصاً بسبب شجاعت و بیباکی حمزه میرزا، بپیروزی ایرانیان منتهی شد. درین نبردهای کوچك بقوای دشمن آسیب فراوان رسید، و در یکی از آنها چند تن از سرداران و پاشایان بزرگ عثمانی کشته یا اسیر شدند[1]

در همان حال عثمان پاشا بمرض خناق گرفتارشد ودر گذشت[2]، و سرداردیگر بنام **چغال اوغلی** (یا چغال زاده)، که بجای وی فرماندهی سپاهیان ترك را بعهده گرفته بود، مصمم شد که جمعی از قوای عثمانی را بسرداری جعفرپاشای اخته درقلعهٔ شهر بگذارد و با بقیهٔ سپاه بخاك عثمانی باز گردد.

همینکه چغال اغلی با عمدهٔ قوای عثمانی از تبریز کوچ کرد، حمزه میرزا با دوازده هزار سواری که با خود داشت، او را دنبال نمود و در حوالی **شنب غازان**، بر عقب سپاه دشمن تاخت وجنگ سختی در گرفت. درین جنگ باآنکه روحیهٔ سربازان عثمانی، بسبب مرگ سردار لایق وجسور ایشان **عثمان پاشا**، ضعیف گشته و سپاه ترك در حال عقب‌نشینی بود، بچند علت‌کار مهمی از پیش نرفت. یکی آنکه عدهٔ سواران قزلباش درین زمان از دوازده هزارنمیگذشت واین‌عده دربرابر قوای عظیم چغال‌اوغلی

۱- **حمزه میرزا**، گرچه بعللی که درمتن اشاره کرده‌ایم، نتوانست از شهر تبریز دفاع کند، بقوای دشمن دراطراف آنشهر صدمات بسیارزد. ازآنجمله پیش ازآنکه عثمان پاشا برتبریز دست یابد، یکبار درنزدیکی **مرند** و **خوی** برطلایهٔ سپاه دشمن حمله برد و هفت هزار تن از سواران ترك‌را هلاك کرد. پس ازسقوط تبریز هم یکبار دیگربا بیست‌هزار سوار برسی هزار سرباز ترك که در **شنب غازان** اردو زده بودند، تاخت و نزدیك بیست هزارتن ازیشان رانابود ساخت. بارسوم نیز درنزدیکی شهرتبریز بابیست وهشت هزارسوار قسمتی از توپخانهٔ عثمانی را تصرف کرد وهجده هزار شتر بغنیمت گرفت و بیش ازبیست هزار سوار ترك را از پای درآورد. (ترجمهٔ فرانسهٔ تاریخ **هامر** - چاپ پاریس، درسالهای ۲-۱۸٤۰) حتی برخی از مورخان نوشته‌اند که عثمان پاشا پس از شکست اخیر از غصه مرد.

۱- درروز پنجم ذی‌العقدهٔ ۹۹۳ هجری‌قمری - ۲۹ اکتبر ۱۵۸۵ میلادی، (پس ازمرگ عثمان پاشا، سلطان مرادخان سوم مقام **وزارت اعظم** عثمانی را به **خادم مسیح پاشا** داد.

ناچیز بود ، دیگر آنکه سرداران قزلباش بر یکدیگر بچشم دشمنی وحسد و رقابت مینگریستند ، وهنگام نبرد از پشتیبانی ویاری یکدیگر مضایقه میکردند. سوم آنکه سرداران وسربازان چون بپیشرفت‌کار حمزه میرزا ایمان واعتمادی نداشتند ، تحصیل غنیمت ومال را بر فداکاری وجانسپاری در راه شاه وشاهزاده برتر میشمردند، وهمینکه چیزی از اموال دشمن بچنگ می‌آمد،دست ازجنگ وپای ازمعرکه‌بیرون میکشیدند، بطوری که اندك اندك افراد سپاه پراکنده میشدند و از قوای‌معدود ولیعهدکاسته‌میشد.

حمزه میرزا خود جوانی دلیر وجنگجو ومتهور بود واگر سرداران هم پشت و فداکاری داشت قطعاً میتوانست بر سپاه دشمن تلفات جبران ناپذیر وارد سازد . ولی بسیاری از سردارانش هدفی جزازمیان برداشتن یکدیگر وتحصیل مال ومقام نداشتند و جنگ برای ایشان وسیلهٔ انجام این دو منظور بود . میزان اختلاف و نفاق سرداران قزلباش را درین زمان ، از مطالب زیر ، که از تاریخ **عالم‌آرای عباسی** نقل میشود ، میتوان دریافت . **اسکندر بیگ** مؤلف این کتاب خود با اردوی حمزه میرزا همراه و شاهد وقایع بوده است. مینویسد :

« . . . . . درموضع **مایان** جنگ عظیم بوقوع انجامید. اسمعیل‌قلی‌خان وطائفهٔ‌شاملو اسب جلادت پیش راندند و رومیه (قوای ترك) زور آورده ، جمعی‌کثیر بمدافعهٔ ایشان شتافته ، غازیان را بازگردانیدند . ازقضای الهی درآن صحرا آب انداخته بودند وگذار طائفهٔ شاملو بدانجا افتاده اسبان تا سینه بگل فرورفتند ، ورومیه زورآورده ، اگرلحظهٔ مدد نمیرسید جوانان کار آمدنی شاملو درگل بقتل میرسیدند . **پیرغیب‌خان استاجلو** که چرخچی بود بمدد پیش رفته رومیان را پس‌نشاند وغازیان شاملو بصدتشویش وتعب ازوحل بیرون‌آمدند . یکی از برادران اسماعیل قلیخان با جمعی ازطائفهٔ شاملو بقتل رسیدند .

« . . . بالجمله در این روز زیاده کاری از پیش نرفت . علیقلیخان فتح اغلی بنا بر سوء مزاجی ،که از رشك وحسد ارباب مناصب و مقربان بساط دولت را با یکدیگر میباشد ، با اسماعیل قلیخان داشت ، با پیرغیب‌خان اظهار کدورت نمودکه امداد شاملو نموده نگذاشتی که او بین‌الاقران خجلت زده ومغلوب‌گردد . هرگاه میانهٔ لشکر شیوهٔ نفاق و عدم اتفاق بدینسان رواج داشته باشد ، پیداست‌که چه مهم ازپیش رود . بالجمله نواب جهانبانی (یعنی حمزه میرزا) تا **طسوج** دست ازتعاقب برنداشته بقدرمقدور لوازم سعی‌وکوشش بجای‌آورد والحق در این معارك و محاربات از نواب جهانبانی تقصیری واقع نشد وازروزیکه متوجه حرب و قتل گشتند تاچهارده روز درع وخفتان از تن بیرون نکردند . . . اما مخالفان زیاده ازحیز شمار بودند ومقاومت باآن لشکر بیقیاس مافوق قدرت ملازمان عالی بود . نفاق پیشگان قزلباش را خود چگویم که دیدهٔ بصیرتشان ازمآل اینحال‌پوشیده

شده بود وهمت درنهادشان نبود که وساوس شیطانی را از دل بیرون کرده قدم برجا؛ اخلاص نهند و بمحض لجاجت وعناد سررشتهٔ تدبیر ازدست داده درین قضیه با جمهم رفاقت وهمراهی نکردند ...!۱

حمزه‌میرزا چون از تعقیب کردن دشمن، که بمرزهای عثمانی نزدیك میشد، نتیجه‌ای ندید، به تبریز باز گشت تا بتسخیر قلعهٔ آنشهر، که در دست جعفر پاشای اخته بود، همت گمارد. نویسندهٔ عالم‌آرای عباسی در بارهٔ شهر تبریز پس از عزیمت قوای ترك و باز گشت حمزه میرزا بآنشهر، چنین مینویسد:

«..... راقم حروف دراردوی معلی بود. روزی که بشهر آمد طرفه شهری بنظر در آمد. جمیع خانها که بطلا ولاجورد تزئین یافته بود، خراب‌شده درها وپنجره‌های نقاشی کنده‌شده وبجای هیمه سوخته شده بود. درختان باغها و باغچها قطع شده هیمهٔ سالیانه بقلعهٔ کشیده، و از چندین هزارخانهٔ دلنشین یك خانه که استعداد نشیمن یکی از اوسط الناس را داشته باشد، سالم‌نمانده بود وجمیع دکاکین وخانات کاشی‌کار دوطبقه وحمامات ویران‌شده، اجساد قتیلان تبریزی همچنان در کوچها وبیوت وبازارها افتاده بود. مجملا شهر نشاط انگیز تبریز با آنهمه نزاهت و خرمی که داشت ویرانهٔ بنظر درآمده که از مشاهدهٔ آن خاطرها مشوش و دماغ سنگین‌دلان پریشان میشد. مولانا **فروغی تبریزی** این بیت را مناسب حال گفته:

وقوع کربلا تسکین دردم میدمد ورنه

دلم‌درحسرت‌تبریزویرانترزتبریزاست. ..»[۲]

کشمکش برای تسخیر قلعهٔ تبریز

حمزه میرزا با اندك سپاهی که در اختیار داشت، در زمستان سال **۹۹۳** همت بتسخیر قلعهٔ تبریز گماشت. ولی بسبب کمی سپاه ونداشتن سرداران لایق کار آزمودهٔ با ایمان، ومخصوصاً بعلت دوروئی ونفاقی که‌میان سرداران وجود داشت، نتوانست آن قلعه را از همه طرف محاصره کند. نداشتن توپ وآلات لازم قلعه‌گیری نیز این کار

۱ـ **عالم‌آرای عباسی**، چاپ تهران، ص ۳۱ـ۲۳۰

۲ـ**عالم‌آرای عباسی**، چاپ تهران، صفحهٔ ۲۳۱.

را دشوارتر میساخت . یگانه توپی را که از دوران شاه طهماسب در یکی از قلعه های آذربایجان باقی مانده بود ، بپای قلعهٔ تبریز آوردند و با آن قسمتی از یك برج قلعه را ویران کردند . ولی سربازان ترك ازقلعه بیرون تاختند ومهاجمان قزلباش را باآتش تفنگهای خود پراکنده ساختند وتوپ را بدرون قلعه کشیدند .

حمزه میرزا فرمان داد که بساختن توپ دیگر اقدام کنند . لوازم ریختن این توپ پس‌از دو ماه فراهم شد ، ولی چون متصدیان کار مهارت کافی نداشتند ، ازعهدهٔ انجام دادن‌آن بر نیامدند . با توپ سومی هم ، که پس از چهل و پنج روز مهیا شد ، کاری از پیش نرفت .

در همان حال حوادث دیگری روی داد که بیش ازپیش مایهٔ ناتوانی سپاه‌ایران شد . از آنجمله یکی آنکه **شاهرخ خان مهردار**، که ازسرداران‌نامی ورئیس‌طائفه ذوالقدر بود ، بخیال اینکه زودتر برقلعه دست یابد ، با سپاهی‌اندك خود را بنزدیکی قلعه رسانید . ترکان که از کمی قوای او آگاه بودند ناگهان از قلعه بیرون تاختند و پس از زد وخورد کوتاهی شاهرخ خان را دستگیر کردند وپسرش‌را با جمعی ازسران قزلباش کشتند .

دیگر آنکه **قلی بیگ افشار** ، سردارمعروف دیگر، که منصب بزرگ**قورچی‌-باشی** داشت ، بقلعهٔ تبریز نزد جعفر پاشا گریخت . علت فرار قورچی باشی آن بود که چون کشتن مهد علیا مادر حمزه میرزا بتحریك وی و همدستانش ، مانند محمد خان ترکمان ، صورت گرفته بود ، شاهزاده‌همواره براو بچشم کینه‌جوئی مینگریست ودنبال فرصت مناسبی میگشت تا ازو وسایر کشندگان مادر انتقام گیرد . حتی روزی که سرداران را بگرفتن قلعهٔ شهرتحریض میکرد ، زبان‌بتوبیخ وتهدید ایشان گشود و در ضمن عتاب وسرزنش بقتل مادر وانتقامجوئی خویش اشاره کرد .

درهمین اوقات‌خبر رسید که **محمد خان ترکمان و ولیخان تکلو** ، باجمعی ازامیران قزلباش متفق گشته بقصدتلافی‌خون امیرخان ،امیرالامرای‌مقتول‌آذربایجان، بجانب تبریز پیش می‌آیند . علیقلیخان فتح اغلی استاجلو ، امیرالامرای تازه ورفقای او ، که مسبب قتل امیر خان بودند ، بعنوان آنکه ممکنست قورچی باشی با نزدیك

شدن محمد خان، دوست و همدست دیرین خود، درشهر تبریزمایهٔ فتنه وفسادی گردد، شاهزاده را بکشتن‌وی تحریك کردند. حمزه میرزانهانی منصب قورچی باشی را بیکی دیگر از سرداران افشار داد و او را بکشتن‌قلی‌بیگ مأمور کرد. اماقلی بیگ بوسیلهٔ برادر زادهٔ خود ازین دستور نهانی آگاه شد ، وپیش از آنکه مأموران بخانه‌اش‌ریزند، خود را با چند تن از سرداران نامی دیگر بپای قلعه رسانید و تاج قزلباش ✡ را ازسر بدرون خندق انداخت وبدینصورت تسلیم قوای دشمن گردید .

حادثهٔ دیگری‌نیزموجب شکست‌کار ونومید گشتن ایرانیان ازتسخیر قلعهٔ‌تبریز شد . حمزه میرزا از آغاز باز گشت خود بتبریز دستور داده بود که از مسجد حسن‌ـ پادشاه مخفیانه بدرون قلعه نقبی بزنند ، تا از آنجا بداخل برج قلعه راه یابند ودرهای قلعه را بروی مهاجمان بگشایند . این نقب بهمت ایرانیان پس از چند ماه کنده شد وبپشت دیوار قلعه رسید ، و چند روزی بیش نمانده بود که بدرون قلعه منتهی گردد ولی قلی بیگ قورچی باشی چون بقلعه گریخت ، جعفر پاشا سردار ترك را از وجود نقب آگاه کرد . سربازان ترك سرنقب را گشودند وباآتش‌تفنگ ایرانیان را تامسجد حسن پادشاه عقب راندند ، و جمعی از سربازان قزلباش راکشتند . در نتیجه این نقب نیز ویران شد وزحمات چند ماهه برباد رفت .

بر اثر اینگونه حوادث نامساعد ، حمزه میرزا از گشودن قلعهٔ تبریز نومید شد و چون خبر رسید که محمد خان ترکمان و ولی خان تکلو با جمعی از متحدان و همدستان خویش به تبریز نزدیك میشوند ، ناچار آمادهٔ دفع ایشان گردید .

۱۵

اختلاف حمزه میرزا با امیران ترکمان و تکلو و ذوالقدر

هنگامی که شاه محمد و حمزه میرزا در آغاز تابستان سال ۹۹۲ از قزوین بجانب آذربایجان حرکت کردند، بطوریکه پیش‌ازین نیز اشاره شد، دوتن ازسرداران نامی قزلباش ،**محمدخان ترکمان** حکمران کاشان و**مسیب خان تکلو** حاکم ری ، از اردوی شاهی جدا شدند وببهانهٔ گرد آوردن لشکرهریك بمقرحکمروائی خود رفتند .چندی بعد که ولیعهدامیرخان موصلوی‌ترکمان ، امیرالامرای آذربایجان را بتحریك‌امیران استاجلووشاملودستگیر ودرقلعهٔ قهقهه محبوس کرد ، سران طوائف تکلو و ترکمان که با امیرخان بستگی داشتند ، ازین امر آزرده خاطروبیمناك شدندوآشکارا برضدحمزه‌میرزا وسرداران استاجلووشاملوبرخاستند .

چون دختر امیرخان زن‌ولیخان تکلوحکمران‌همدان بود، پس‌ازعزل وحبس وی برادران وبستگانش‌تدریجاً بهمدان گریختند وبرولیخان گردآمدندمحمدخان‌ترکمان هم ازکاشان بهمدان رفت وبا وی دیدار کرد وهردوسردارمتعهد شدند که با تمام‌طوائف ترکمان وتکلوبآذربایجان بتازند وانتقام امیرخان‌را ازدشمنان وی بستانند .

همینکه خبراتحاد ایشان به تبریزرسید،حمزه میرزا بازبتحریك سران طوائف استاجلووشاملو، امیرخان را درقلعهٔ قهقهه کشت ومحمدخان را نیز از حکومت کاشان برداشت . کشته شدن امیرخان وبی‌مهری حمزه میرزا با امیران ترکمان وتکلو،ایشان را بهم نزدیکترودر گرفتن‌انتقام ازدشمنان خویش‌مصمم‌ترساخت.پس از آنهم که‌عثمان‌پاشا بتبریزحمله برد ، بطوری که پیش ازین گذشت ، هرچه حمزه میرزا ازیشان‌برای دفع دشمن‌یاری طلبید اطاعت نکردند .

بعد ازمرگ عثمان پاشا و بازگشت قوای عثمانی ، چون حمزه میرزا دوباره به

تبریز آمد و بگشودن قلعهٔ شهر همت گماشت، سرداران ترکمان و تکلو موقع را برای حمله بآذربایجان و انجام نقشه‌های خویش مناسب دیدند. در همین اوان **امت خان ذوالقدر** امیرالامرای فارس هم، که با قوای خود عازم آذربایجان بود، بعراق رسید. محمد خان و هم دستانش او را نیز با خود همداستان کردند و جملگی با نیروی فراوان عازم تبریز شدند.

نزدیك شدن سرداران مخالف به تبریز، مایهٔ نگرانی وتشویش شاه و ولیعهد اولیای دولت صفوی گردید، زیرا درمیان دودشمن سپاه فراوانی دراختیارنداشتند. شاه محمد اصولا مایل بود که حمزه میرزا با سرداران ترکمان و تکلو آشتی کند، زیرا مادرش ازطائفهٔ ترکمان بود وجمعی ازنزدیکان وبستگانش نیزازآنطائفه بودند. نسبت بطائفهٔ تکلوهم محبت و توجه خاص ابراز میکرد، زیرا از مهربانیها و خوشرفتاریهای **محمدخان شرف‌الدین اغلی تکلو**، رئیس این طائفه، که درایام کودکی و حکمرانی اودرهرات لله وسرپرستش بود، خاطرات شیرین داشت، و**مسیب‌خان تکلو** نیز پسرخاله‌اش بود. بهمین سبب با امیران مخالف ازدرصلح ودوستی در آمد و ایشان را در برابر دشمن مشترك باتفاق و اطاعت دعوت نمود و وعده داد که اگر هر یك با سواران خود جداگانه بتبریز آیند، و براه اطاعت روند، بدرخواستهای ایشان توجه خواهد کرد.

ولی سرداران مخالف درجواب پیغامها واندرزهای وی نوشتند که: «چون طوائف ترکمان و تکلو ازمدتها پیش با طوائف استاجلووشاملودشمنی داشته ودرواقعهٔ خراسان نیز گروهی از سران دو طائفهٔ اخیر بدست سرداران ترکمان و تکلو بقتل رسیده‌اند، اکنون که رؤسای طوائف شاملو و استاجلو بمقامات عالی دولتی رسیده و زمامدار امور گردیده‌اند، طبعاً خاطرشاه و شاهزاده را ازایشان مکدر و مظنون خواهند ساخت. چنانکه امیرخان ترکمان هم بسبب تحریکات ناروای اینندسته بیگناه معزول و مقتول شد. ما ازترس دشمنان خودمتحد گشته‌ایم واگرشاه‌وولیعهد سرداران شاملوواستاجلو را ازکارهای دولتی برکنارسازند، مانند پیش فرمانبردار وجان‌نثارخواهیم بود.»

شاه محمد و حمزه میرزا هرچه کوشیدند که ایشان را از طریق مخالفت باز

گردانند، یا میان همدستان اختلاف وجدائی افکنند، ممکن نشد وکارمخالفان بدانجا رسید که یکی ازفرستادگان حمزه‌میرزا را، که‌ازسران طائفهٔ‌ذوالقدرو**یساول صحبت**[1] ولیعهدبود ، کشتند وسرداران‌دیگررا که بوساطت رفته بودندنزد خودنگهداشتند.

همینکه سرداران یاغی بچهارفرسنگی تبریزرسیدند،ازطوائف ترکمان وتکلو هر کس که دراردوی شاهی بود ، نهانی گریخت وباردوی مخالفان پیوست. حتی کسانی هم که حمزه میرزارا نسبت بخود بدگمان وبی‌مهرمیپنداشتند ، بایشان پناهنده شدند.

حمزه میرزا از ترس حملهٔ ناگهانی سرداران بشهر، باپدر و تمام شاهزادگان و خاندان شاهی بقلعه‌ای که امیرخان درتبریز ساخته بود منتقل شد ، وامیران شاملو و استاجلو بحفظ وحراست آنقلعه مشغول شدند. درهمانحال امیران‌مخالف بدوفرسنگی شهر آمدند وبه‌حمزه میرزا پیغام فرستادند که چون سران طوائف استاجلو و شاملو ، مخصوصاً علیقلیخان فتح‌اغلی ، امیرالامرای آذربایجان ، محرك و قاتل‌واقعی‌امیرخان است،شاهزاده باید او وسایر محرکان قتل امیرخان‌راتسلیم ایشان کندتابقصاص‌رسانند.

ولیعهد که جوانی تند خوی و عصبی بود ، ازین پیغام برآشفت و بفرستادگان ایشان‌سخنان درشت وتهدیدآمیز گفت . روزدیگر سرداران مخالف بجانب‌شهرتاختند. حمزه میرزا امیران استاجلوواتباع علیقلی خان را بمقابلهٔ ایشان فرستاد وخود نیز با شاه محمد ازدنبال عازم دفع آنان گشت،ونزدیك‌بود که‌آتش‌جنگ میان سرداران یاغی و شاه و ولیعهد آشکارا روشن شود ، ولی باز چندتن از سران قزلباش در میان افتادند و شاهزاده را بقلعه باز گردانیدند .

پس از آن امیران مخالف راضی شدند که شاهزاده علیقلیخان استاجلو وسایر محرکان قتل امیرخان را ازدربار دور کند وبحکومت ولایات دوردست فرستد ، تاایشان بجان خود ایمن شوند وبادلگرمی وآسودگی خاطر ، بدرگاه‌آیند . ولی حمزه‌میرزا، که به‌علیقلیخان علاقهٔ وافرداشت ، قبول‌این درخواست رانشان ضعف وناتوانی‌شاه شمرد وازانجام آن امتناع کرد .

۱ـ **یساول صحبت** ،کسی بود که سفیران وکسانی راکه شاه بار میداد بحضور او رهنمائی میکرد و زیردست **ایشیك آقاسی** ، یا رئیس تشریفات دربار ، انجام وظیفه می‌نمود .



تصویر یک تفنگچی ترک
درقرن یازدهم هجری قمری

مقابل صفحهٔ ۹۶

روز بعد ناگهان گروهی از امیران قزلباش ، از طوائف ذوالقدر وافشار و قاجار و غیره ، که در خدمت حمزه میرزا وغالباً از قورچیان وقراولان خاصه بودند، بنام‌خیر-خواهی زبان بمخالفت گشودند که بهتراست شاهزاده بخاطر چندتن طوائف قزلباش‌را ازهم جدا نکند ومایهٔ نفاق ودودستگی نشود . باید علیقلیخان ورفیقان اوراتسلیم کرد و باین اختلاف خاتمه داد . گروهی از افرادسپاه و مردم شهری نیز با ایشان همزبان شدند وقرار برآن نهادند که جملگی نزد حمزه میرزا روند و او را بتسلیم علی‌قلیخان دعوت کنند ، واگرنپذیرفت بخانهٔ امیرالامرا ویاران وی بریزند وجملگی رابکشند. درهمانحال نیزجمعی ازعوام‌الناس خانهٔ علی‌قلیخان را غارت کردند و شهرت یافت که امیرالامرا درآن میان بهلاکت‌رسیده است .

سپس جمعیت بجانب عمارتی که منزل حمزه میرزا بود متوجه شدند . ولیعهد نخست باآنان بمدارا رفتار کرد وبیکی از سرداران شاملو گفت که از پنجرهٔ اطاق با ایشان گفتگو کند.ولی‌مهاجمان فریادبرداشتند وآشکارا گفتند که‌تاشاهزاده علیقلیخان و یارانش را تسلیم نکند ، باز نخواهند گشت . حمزه میرزا ازین جسادت و بی‌پروائی سخت برآشفت وبیدرنگ‌باشمشیرآخته بیرون دوید ، وبی‌محابا چندتن ازسران‌ذوالقدر وافشاررا، که محرك‌آن غوغا بودند ، ازپای درآورد . دیگران نیز ازتهور و بی‌پروائی او چنان متعجب و بیمناك شدند که بی‌تأمل روبفرار نهادند . سپس شاهزاده علی‌رغم دشمنان علی‌قلیخان ، چون تاج قزلباش ودستاروجیقهٔ مخصوص او بغارت رفته بود ، تاج زردوز وجیقهٔ خود را بوی بخشید و فرمان داد که همهٔ سرداران استاجلو با او سوار شوند وگرد محلات شهر بگردند ، تا بدینوسیله معلوم گردد که خبر قتل امیرالامرا دروغ بوده‌است .

ربودن طهماسب میرزا سرداران ترکمان وتکلو ، که از قیام امیران ذوالقدر وافشار برضد علیقلی‌خان خشنود گشته آنرا برای انجام مقاصد خویش بفال نیك گرفته بودند ، همینکه از کشته شدن سران این طوائف بدست حمزه میرزاآگاه شدند ، دانستند که ولیعهد بهیچ روی باآنان سر آشتی ندارد وعلیقلیخان رااز خود دورنخواهد کرد . پس بصوابدید محمدخان‌ترکمان

بر آن شدند که آشکارا باولیعهدی حمزه میرزا مخالفت کنند و یکی از برادران وی را دزربوده باخود بعراق برند ، وهمچنان که علیقلیخان شاملو و مرشد قلیخان استاجلو شاهزاده عباس‌میرزا رادرخراسان بشاهی‌برداشته بودند ، ایشان نیزاورا درعراق برتخت سلطنت بنشانند وبنام وی برقسمت بزرگی ازایران حکومت کنند .

بجزعباس میرزا که درخراسان بود ، دوبرادر کوچکترولیعهد ، ابوطالب میرزا وطهماسب میرزا ، درتبریز بودند وباپدر خود شاه محمد درقلعهٔ امیرخان بسرمیبردند، وهریك سرپرست وللهٔخاصی داشت .ابوطالب میرزا ، برادربزرگتر ، درین زمان‌دوازده سال داشت وطهماسب میرزا دهساله بود . چون فریفتن ابوطالب میرزا ، که تا حدی عاقل‌تر و فهمیده تر بود ، دشوار می‌نمود ، محمد خان بربودن طهماسب میرزاهمت گماشت وبوسیلهٔ دوتن از قورچیان ترکمان للهٔ اورا ، که مردی‌ساده‌لوح و کوته عقل از غلامان گرجی بنام **کیخسرو بیگ** بود ، راضی کرد که شبانگاه شاهزاده را از قلعه بزیر فرستد تااردوی امرا برند. درشب موعود قورچیان با اسبان تیزتك پای دیوارقلعه نزدیك خوابگاه شاهزاده ، حاضر شدند . کیخسرو بیگ طهماسب میرزا را در جوالی نهاد وباطناب بزیرفرستاد . سپس خودنیزازقلعه فرودآمد واورا همراه قورچیان باردوی سرداران ترکمان وتکلو برد .

محمدخان و یارانش پس از بدست آوردن طهماسب میرزا بیدرنگ از نزدیکی تبریزبجانب‌عراق باز گشتند . بامدادآنشب چون این‌خبر درقلعه منتشرشد ، سرداران استاجلو وشاملو شهرت دادند که آنکار باصوابدید و موافقت شاه محمد صورت گرفته است ، زیرا شاه بخاطرمادرخود ، که ازطائفهٔ ترکمان است ، بسرداران‌آنطائفه توجه مخصوص دارد وازحمزه میرزا بعلت خود رائی‌وبرخی اقدامات ناپخته‌وی‌خرسندنیست. این اشتهار، که ظاهراً حقیقتی‌نداشت ، ولیعهدرانسبت بپدربد گمان وخشمگین‌ساخت.

حمزه میرزا مصمم شد که بیدرنگ سرداران یاغی را دنبال کند و تا کار ایشان سامانی نگرفته است برادر را ازچنگشان بدرآورد . نخست **اسماعیل قلیخان شاملو** رابسرپرستی فرزند نوزادخود **اسماعیل میرزا** انتخاب کرد وباو فرمان داد که خودرا باشتاب ازراه‌طارم وخلخال بقزوین‌رساند وپیش‌ازآنکه سرداران یاغی بپایتخت رسند ،

آنشهررا از تعرض ایشان محفوظ دارد .

سپس خود نیز با علیقلیخان امیرالامرای آذربایجان و عمدهٔ قوای استاجلو و شاملو، عازم عراق گردید وچون ازپدر بد گمان بود ، ببهانهٔ اینکه رها کردن آذربایجان درچنان وضعی شایسته نیست ، اورا با ابوطالب‌میرزا و جمعی ازامیران آذربایجان در تبریز گذاشت‌و**محمدی‌خان‌تخماق‌استاجلو**، امیرالامرای‌سابق‌ارمنستان(چخورسعد) رابحکومت تبریز منصوب کرد . قلعهٔ تبریز همچنان در دست جعفرپاشای اخته سردار ترك باقی ماند وحمزه میرزا بمردم شهر وعده داد که بزودی باز خواهد گشت .

نبرد حمزه میرزا با سرداران ترکمان و تکلو

حمزه‌میرزا نخست ، چنانکه مرسوم پادشاهان صفوی بود، ازتبریز باردبیل رفت تا مزار جد بزرگ خویش شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی‌را زیارت کند و از روح او درپیشرفت کارخویش یاری جوید . از طرفی چون دربرابرقوای نیرومند مخالفان اندك سپاهی بیش همراه نداشت ، درحرکت شتاب نمیکرد تامگراز اطراف بجمع قوای تازه توفیق یابد؛ مخصوصاً چون بسیاری از هواخواهان دودمان صفوی ، و ازآنجمله طائفهٔ **شیخاوند**، که از بستگان آن دودمان بودند ، درارد بیل و حدود شرقی آذربایجان بسر میبردند ، امیدواربود که سران آن طائفه واتباع ایشان را دردفع دشمنان خانگی باخود همداستان سازد . ولی رؤسای طائفهٔ‌شیخاوند ازوی کناره گرفتند وحتی قسمتی از اسبان واموال اردویش را نیز بیغما بردند .

چون بطارم رسید بسبب طغیان رود **قزل‌اوزن** ، آذوقه نیز در اردوی وی نایاب شد ، و بیم آن بود که آن سپاه قلیل هم پراکنده شود . بطوری که ناچار شد برای دلجوئی از افراد لشکر آنچه‌آلات زرینه وسیمینه‌باخود داشت بشکنند ومیان سربازان تقسیم کند .

درهمانحال ازقزوین خبررسید که اسماعیل قلی‌خان شاملو هم پس ازرسیدن به پایتخت ، باآنکه بدفاع بر خاسته وکوچه‌های‌شهررا سنگربندی کرده ، نتوانسته‌است

دربرابر سرداران مخالف پایداری کند وناگزیر بکوههای رودبار و از آنجا بگیلان ، نزد **خان احمد گیلانی** ✡ ، گریخته است . پس از فراروی پایتخت صفوی نیز بدست مخالفان افتاد وایشان درآنجا شاهزاده طهماسب میرزا را بولیعهدی نشانده و دولتخانهٔ صفوی را با تمام اموال واسباب وخزائن آن تصرف کرده‌اند ، ومحمدخان ترکمان با عنوان سرپرست وللهٔ طهماسب میرزا ، فرمانروای مطلق گردیده‌است .

رسیدن این اخبار حمزه میرزا و همراهان وی را نگران ساخت ، ولی شاهزاده ازعزم خودبازنگشت ، زیرا اگرازبرانداختن امیران مخالف چشم میپوشید ، دراندك مان تمام سران قزلباش ببرادرش طهماسب میرزا وهواداران وی میپوستند ، وولیعهدی پادشاهی یکباره ازدستش بدرمیرفت .

حمزه‌میرزا از طارم بحدود سلطانیه‌آمد . درهمانحال اسماعیل قلیخان شاملو و برادران وهمراهان وی‌نیز از گیلان بدوپیوستند وچندتن ازامیران قزلباش‌هم ازحدود ری و کردستان باردوی وی‌ملحق شدند . بااینهمه مجموع سواران جنگی وآزموده‌اش ازپنجهزار نمیگذشت .

سپس از سلطانیه بنزدیکی صائن قلعه رفت ودردشت ییلاقی **چکچکی** با قوای طرفداران برادرش طهماسب میرزا ، که بیش از ده هزارسوار جنگاور داشتند ، روبرو گردید . شب‌پیش ازجنگ‌را حمزه‌میرزا سخت‌نگران واندیشمندبود وتمام‌شب‌چشمش بخواب نرفت . دعا میکرد که خداوند دلهای مخالفان را نرم کند وایشان را از جنگ منصرف سازد . از خیال جنگ فردا باآن سپاه اندك دلش میلرزید ، و از سرانجام کار خویش هراسان بود . چون کتابی مناسبتر در دسترس نداشت ، بگفتهٔ مؤلف تاریخ‌عالم آرای‌عباسی‌ازتاریخ‌**روضة الصفا** فالی گرفت.اتفاقاًداستان‌عصیان‌**سلطان ابوسعیدخان** با**اولجایتو** ✡ و جنگ‌آندو، که بفتح ابوسعیدخان منتهی شده‌بود، برآمد وبرنومیدی ونگرانی وی‌افزوده شد .آنگاه بخداوند توسل‌جست و درضمن دعا نذر کرد که اگر در آنجنگ پیروز گردد ، از کشتن مخالفان خودداری کند ودست بخون کسی نیالاید .

بامداد روزدیگر که دوسپاه برابر هم صف آراستند ، سواران حمزه میرزا از فزونی‌قوای دشمن سخت‌دل مشغول و بیمناك بودند ، بطوریکه اگر شاهزاده یك روز

جنگ را بعقب می‌انداخت، قطعاً سوارانش پراکنده میشدند.
در آغاز جنگ سواران تکلو برسواران شاملو و سواران ترکمان برسواران استاجلو تاختند. سواران شاملو و استاجلو نخست برحریفان غالب شدند و دوسردار بزرگ ازطوائف ترکمان وتکلو بخاك افتادند. ولی طولی نکشید که شکست درسواران شاملو و استاجلو افتاد. قوای علیقلیخان فتح‌اغلی استاجلو امیرالامرای آذربایجان بسختی متلاشی‌شد و اردوی وی بغارت وفت، واو خود ناگزیرراه فرار پیش گرفت. در آنحال سپاهیان مخالف ازدوسوپیش راندند وبیم آن بود که‌حمزه‌میرزا وهمراهانش‌را، که درقلب لشکربودند، محاصره ونابود کنند. ولی‌چون **باد ازجانب** مخالف میوزید گرد وغبارصحرا شاهزاده واندك سپاه ویرا ازچشم ایشان پوشیده داشت. اندکی بعد سرداران‌تکلو، که بفتح‌خود گرمدل بودند، باکمال‌بیباکی‌بجانب سواران حمزه‌میرزا تاختند وبا پانصد تفنگچی بآتشباری مشغول‌شدند،وحمزه‌میرزا، باآنکه بیشترسوارانش ازپای درآمده ویاازبیم‌تیراندازی دشمن گریخته بودند، همچنان مردانه‌پایداری کرد، وهرچه سردارانش اورا بفرار برانگیختند نپذیرفت. سپس باکمال‌تهور خود را درپناه سپری‌برانبوه تفنگچیان دشمن زد وقریب‌پنجاه‌تن ازسرداران وسواران نیزازوی‌پیروی کردند. در همانحال اسماعیل قلیخان شاملو وطائفهٔ وی، که در آغاز جنگ شکست یافته ودرپشت سپاه دشمن پراکنده شده بودند، چون ازحملهٔ سواران تکلو بقلب‌سپاه خبریافتند، بهم‌برآمدند وبرای نجات شاهزاده از قفا برلشکریان تکلو حمله بردند. ضمناً طبیعت نیزیاری کرد وبادسختی، که تاآنزمان ازجانب اردوی خصم میوزید، از سوی مخالف وزیدن گرفت و گرد و غبار فراوان در چشم سواران دشمن کرد. اتفاقاً **ولیخان** سردار سپاه تکلو نیزاز گلولهٔ تفنگی‌بخاك افتاد، وبدست یکی از سرداران استاجلو کشته شد. تفنگچیان وسواران تکلو چون خود را درمیان دودسته ازدشمنان محصور وسردارخویش را کشته دیدند، رو بفرار نهادند. **محمدخان** و سرداران طائفهٔ ترکمان هم، که باطهماسب میرزا بیاری ایشان تاختند، کاری ازپیش نبردند. حمزه میرزا بازازتیراندازی ایشان نهراسید ودر کمال‌بیباکی خود را درمیان‌سواران‌ترکمان انداخت ومجال تیراندازی را ازایشان سلب کرد. شجاعت وی سبب شد که سپاهیان

پراکنده نیز دوباره بر او گرد آمدند وسواران تکلو و ترکمان را درمیان گرفتند . طهماسب میرزا ومحمدخان دستگیر شدند وبسیاری ازسران مخالف بخاك افتادند وبقیهٔ سرداران وسواران ترکمان وتکلو وذوالقدر نیز راه گریز اختیار کردند. امت خان ذوالقدر باجمعی ازسواران خود ازراه یزد بسوی فارس گریخت ، ولی دریزد کشته شد . چندتن ازبرادران وپسران امیرخان، امیرالامرای قدیم آذربایجان، هم بخاك عثمانی پناه بردند . سرانجام قوای مخالف یکباره پراکنده شد واموال واسباب مخالفان بتاراج رفت . درین پیروزی غیرمنتظر حمزه میرزا فقط مرهون پایداری و دلیری خویش بود ، وگرنه هیچیك از سران قزلباش، که همراه وی بودند، شجاعت وفداکاری وتدبیر خاصی نشان ندادند .

پس ازین پیروزی حمزه میرزا محمدخان ترکمان ومسیب خان تکلو ، ازامیران مخالف را ، که گرفتارشده بودند آزاد کرد ، وآندورا به علیقلیخان استاجلو واسماعیل- قلیخان شاملو سپرد ، تانزد خود نگاهدارند . سپس راه قزوین پیش گرفت واز پایتخت برادرخود طهماسب میرزا را ، باآنکه هیچگونه گناهی نداشت ، بقلعهٔ الموت فرستاد. مقامات ومناصب لشکری وحکومت ولایات راهم میان علیقلیخان استاجلو و اسماعیل- قلی خان شاملو وبستگان ایشان تقسیم کرد، وپس ازدوماه اقامت درقزوین، درآغاز تابستان سال ۹۹۴ ، بقصد تسخیر قلعهٔ تبریز عازم آذربایجان گردید .

۱۶

مقدمات مصالحه با دولت عثمانی

حمزه میرزا گمان داشت که پس از درهم شکستن سرداران مخالف اختلاف و نفاق ازمیان طوائف قزلباش برخاسته است ، واین بارهمگی برای تسخیر قلعهٔ تبریز و دفع دشمن همداستان خواهندبود . بهمین گمان درقزوین باحضاررؤسای طوائف قزلباش فرمان داد ودرحدود سلطانیه نیز چند روزی بانتظار گرد آمدن ایشان توقف کرد . اما برخلاف انتظار او این بارهم قوای قابلی فراهم نیامد . چه ازطوائف ترکمان و تکلو سرداران نامی ایشان درجنگ «چکچکی» یا کشته ویادستگیر گشته وافراد آن طوائف نیز ازترس جان پراکنده شده بودند. طائفهٔ افشارهم ، که درحدود اصفهان ویزد و کرمان و کوه کیلویه بسر میبردند ، چون سردار بزرگشان قلی بیگ قورچی باشی ، چنانکه پیش ازین گذشت ، بقلعهٔ تبریز نزدجعفرپاشا گریخته وبدشمن پناه برده بود ، ازحمزه-میرزا بیم داشتند وبهمین بهانه ازحرکت بآذربایجان مضایقه کردند . امیران خراسان، مانند علیقلی خان شاملو ومرشد قلیخان استاجلو ودیگران هم ، عباس میرزا را بشاهی برداشته مدعی استقلال بودند ، وطبعاً با حمزه میرزا وپیشرفت کاروی مخالفت میکردند. بنابراین قوای قابلی در سلطانیه گرد نیامد، و ولیعهد ناچار با قریب ده هزار سوار راه تبریز پیش گرفت .

درتبریز حمزه میرزا بایگانه توپی که دراختیار داشت ، ازجانب مسجد « حسن پادشاه» قلعهٔ تبریزرا هدف ساخت،ولی جعفرپاشا حاکم قلعه، پس ازخبر یافتن ازپیروزی اوبرسرداران مخالف ، کس نزد فرهاد پاشا سرعسکرجدید عثمانی فرستاده از وی یاری خواسته بود، وفرهادپاشا باشتاب بسوی تبریز می آمد. حمزه میرزا بگمان اینکه شاید پیش ازرسیدن فرهادپاشا قلعه را تسخیر بتواند کرد ، بی آنکه وسائل قلعه گیری وقوای

کافی دراختیارداشته باشد، فرمان داد که سربازان قزلباش ازاطراف برقلعه بتازند و آنجا را با حملهٔ سختی تصرف کنند. سربازان قزلباش نیز با کمال ازجان گذشتگی بحصارهای قلعه تاختند، ولی ازهرسو هدف تیر تفنگچیان ترک شدند و جمع فراوانی ازیشان بخاک افتادند. گروه دیگری هم که خودرا بنیروی شجاعت بپای دیوارقلعه رسانیده از نردبانها بالارفته بودند، کاری ازپیش نبردند و بدست محافظان قلعه بخندق سرنگون شدند.

حمزه میرزا چون دید که فرهادپاشا بنزدیکی شهررسیده و گرفتن قلعه امکان‌پذیر نیست، دستورداد که اهالی تبریز شهررا خالی کنند و بقزوین و شهرهای اطراف روند. خودنیز با پدرازتبریز بجانب قراباغ رفت.

یکروز بعدازحرکت اوفرهادپاشا بتبریز آمد ومقداری اسلحه و آذوقه بقلعه‌داران ترک تسلیم کرد، ومدافعان قلعه راباسربازان تازه نفس تبدیل نمود ودوباره بخاک عثمانی بازگشت. پیش‌ازمراجعت نیز نامه‌ای به علیقلیخان وسرداران قزلباش نوشت وایشان را بمصالحه دعوت کرد. مضمون نامهٔ سردار ترك این بود که: « ادامهٔ جنگ بصلاح دولت ایران نخواهد بود. چه دربار عثمانی ازاختلاف ونفاق سرداران قزلباش بخوبی آگاهست ومیداندکه تسخیر ولایات ایران کار دشواری نیست. دوام جنگ وخصومت درچنین وضعی قطعاً بزیان ایران است، و به از دست دادن ولایات دیگری منتهی خواهد شد. بهترآنست که سرداران بزرگ ایران شاهزاده حمزه میرزا را بصلح راضی کنند و فعلا ازآنچه بدست دولت عثمانی افتاده است چشم پوشند وباسلطان از دردوستی وصلح درآیند. مانیز برای اینکه از خونریزی بیشترجلوگیری شود واسطه میشویم وسلطان را، بقبول مصالحه راضی میکنیم. »

برخی ازسرداران جوان پرشور و بی تدبیر قزلباش باقبول پیشنهادفرهادپاشامخالف بودند، ولی حمزه میرزا ازادامهٔ نفاق ودوروئی واختلاف سرداران تدریجاً بدین نکته پی‌برده بود که باید نخست باصلاح امور داخلی ایران پردازد و پس ازآنکه قدرت خویش را بر سراسر کشور مستقرساخت واختلافات خانگی را ازمیان برداشت، بتسخیر ولایات از دست رفته همت گمارد. میدانست که گرفتن قلعهٔ تبریز وقسمت غربی آذربایجان وولایات ارمنستان وشکی وشروان، باقوای اندکی که دراختیاردارد، میسر نمیتواند شد و اگر کار جنگ بدرازا کشد، چنانکه فرهاد پاشا پیش‌بینی کرده است، کم کم نواحی شرقی آذربایجان وقسمتی ازعراق نیزازدست خواهد رفت.

پس ناگزیر بافرستادهٔ سردارترك بمهربانی رفتار کرد ودرجواب نامهٔ او نوشت که

اگر دولت عثمانی ولایت تبریزرا، که گورخانهٔ قدیم قزلباش است وچشم‌پوشیدن از آن امکان‌پذیر نیست، بایران بازدهد حاضر بمصالحه خواهد بود. فرهادپاشا نیزدرجواب او نوشت که اگر دربار ایران یکی ازشاهزادگان صفوی را، برای استحکام مبانی صلح و دوستی، بدربارعثمانی فرستد، که بعنوان گروگان درآنجا بماند، شاید سلطان ولایت تبریزرا بآنشاهزاده ببخشد، وگرنه چنین امری امکان ناپذیر خواهد بود.

حمزه میرزا وعلیقلیخان این پیشنهادرا نیزپذیرفتند ومقررشد که سفیر کاردانی‌را با **حیدرمیرزا** پسرخردسال ولیعهد و تحف و هدایای شایسته باستانبول روانه کنند. درین باب نامه‌ای بفرهادپاشا نوشته شد وسرعسکر ترك از آذربایجان به‌ارزروم رفت ودر آنجا بانتظارفرزند ولیعهد ایران‌نشست، تااورا باخود بدربارعثمانی برد ووسائل‌مصالحه وتسلیم تبریزرافراهم سازد. ضمناً یکی‌ازسرداران ترك‌بنام **ولی آقاچاشنی گیرباشی** راهم برای‌آوردن شاهزاده بشهر گنجه نزدحمزه میرزا فرستاد.

حمزه میرزا میخواست‌از گنجه بپایتخت رود ودرآنجا وسایل‌حرکت‌فرزندخود وسفیرایران را فراهم کند. سپس بجانب اصفهان و یزد و کرمان وفارس متوجه شود و سرداران افشار وذوالقدر، راکه درآنحدود بخودسری پرداخته، وچنانکه بعد خواهد آمد، بابرادرش عباس‌میرزا ساخته بودند، مطیع‌سازد. بهمین قصداز گنجه کوچ کرد و نزدیك آنشهر درمحل **ابوشحمه** اردو زد.

۱۷

کشته شدن حمزه میرزا

حمزه میرزا هیچگاه واقعهٔ قتل مادر را فراموش نمیکرد. پس از آنکه مهدعلیا در سال ۹۸۷ بتحریك چند تن از سرداران بزرگ قزلباش کشته شد، زمام امور دولت صفوی یکباره بدست کشندگان او و میرزا سلمان جابری وزیر افتاد. شاه و ولیعهد دست‌نشانده ومطیع دلخواه ایشان شدند واین حال تالشکر کشی شاه محمد بخراسان و قتل میرزاسلمان جابری وزیر دوام داشت. درینمدت حمزه میرزا همچنان تشنهٔ خون قاتلان مادر بود، ولی ناچار کینه جوئی‌خودرا ظاهر نمیکرد و با کشندگان مادر بلطف‌و مدارا بسرمیبرد. پس از آنکه میرزا سلمان وزیر، که خود از محرکان قتل ملکه بود، بعلت استبداد رأی وبدرفتاری درخراسان بدست همدستان قدیم خویش کشته شد، وشاه محمد بقزوین باز گشت، بشرحی که پیش ازین گذشته است، دوتن ازامیران بزرگ و صاحب نفوذ قزلباش، محمدخان ترکمان ومسیب‌خان تکلو، درآغاز تابستان سال ۹۹۲ ازاردوی شاهی‌جدا شدند وباشاه و ولیعهد به‌آذربایجان نرفتند.

حمزه میرزا که درینزمان هجده‌سال داشت، چون به‌آذربایجان‌رسید از دوری سرداران مذکور استفاده کرد و خود زمام امور سلطنت را در دست گرفت وبا امیرخان ترکمان امیرالامرای آذربایجان، که هنگام کشته شدن مادرش درقزوین نبود وشریك آن‌توطئه محسوب نمیشد، ازدر مهربانی درآمد، تامگر بدستیاری وی کشندگان مادر را ازمیان بردارد. ولی چون، بشرحی که دیده‌ایم، امیرخان باینکار راضی‌نشد، شاهزاده چندتن ازجوانان استاجلو وشاملورا، که انیس مجالس عشرت وبزم‌وی بودند، وباسران طوائف ترکمان‌وتکلو عداوت دیرینه داشتند، مانند **علیقلی بیگ و محمدی بیگ**

سارو سولاغ استاجلو و **اسماعیل‌قلی‌خان‌شاملو**[۱]، بر کشید و بادستیاری ایشان امیر-خان را معزول وهلاك کرد.

ازینزمان مصمم بود که چون از جنگ با قوای عثمانی فراغت یابد ، بی تأمل بدستیاری سرداران جوان استاجلو و شاملو کشندگان مادر را بکیفر رساند . هرچند باقتضای سیاست همواره میکوشید که قصد خویش را مکتوم دارد ، فکر انتقام جوئی چندان درو قوت گرفته‌بود که گاه و بیگاه بهر بهانه باقاتلان مادر بعتاب سخن میگفت ودرپرده بقتل وی اشاره میکرد. حتی، چنانکه پیش‌ازین گذشت، درتبریز بکشتن قلی-بیگ قورچی‌باشی، که یکی‌ازدستیاران آنجنایت بود، فرمان‌داد واوبهمین‌سبب باجمعی ازسرداران قزلباش بپناه دشمن گریخت.

پس‌ازآنکه محمدخان ترکمان ومسیب‌خان تکلو درجنگ صائن قلعه دستگیر شدند، هرچند حمزه میرزا بسبب نذری که کرده بود، آندورا بظاهر بخشید وبه علی-قلیخان و اسماعیل قلیخان سپرد، باطناً توقع داشت که این دو سردار ایشان را، که از محرکان اصلی قتل مادرش بودند، بکشند. ولی علی قلیخان واسماعیل قلیخان برخلاف انتظار وی سرداران ترکمان و تکلو را آزاد نهادند و حتی، بطوریکه از تواریخ زمان برمی‌آید، نهانی باایشان درکشتن ولیعهد همدست شدند.

علت اساسی خیانت علیقلیخان واسماعیل‌قلیخان ومحمد ساروسولاغ، که هرسه بر کشیده و تربیت یافته حمزه میرزا بودند ، بدرستی معلوم نیست . چنانکه از تاریخ زندگانی کوتاه حمزه‌میرزا برمی‌آید، این شاهزاده جوانی شجاع وغیور وقدرت‌طلب و خودرای‌بود، ومیخواست که درکار سلطنت فرمانروای‌مطلق باشد. مداخلهٔ سران‌قزلباش را درکارهای سلطنتی جائز نمیشمرد وهمواره میکوشید که ازقدرت ونفوذ ایشان بکاهد وکسانی را که سر ازاطاعتش می‌پیچند، از میان بردارد.

همینکه بدستیاری امیران جوان استاجلو و شاملو دسته ای از گردنکشان و

۱ـ **اسمعیل قلیخان** شاملو روزی که سرداران بحرم شاهی ریختند ومهدعلیا را خفه کردند ، فداکاری وعلاقمندی خود رابحمزه‌میرزا ظاهرساخته وازوی مردانه دفاع کرده بود ، وبهمین سبب ازجانب اوبلقب **یلداش** (همراه ورفیق) مفتخر شده بود .

مخالفان را برانداخت و با دولت عثمانی نیز مقدمات صلح را فراهم کرد، مصمم شد که برای استحکام بنیان پادشاهی خود دست سرداران شاملو واستاجلورا نیز از کارهای دولتی کوتاه کند. زیرا که این سرداران در دستگاه سلطنتی قدرت واستیلای فوق العاده داشتند و بعلت خویشاوندی باهواخواهان برادرش عباس میرزا، مورد اعتماد وی نبودند، وطبعاً سپردن مقامات بزرگ دولتی بمنسوبان کسانی که در خراسان مدعی پادشاهی او بودند برخلاف عقل وتدبیر بنظر میرسید.

پس نهانی نامه‌ای بخط خود به **مرتضی قلیخان پرناك ترکمان**، دشمن وحریف دیرینهٔ هواخواهان عباس میرزا، که حکمران استراباد و دامغان بود، نوشت و او را باردو طلبید، تاپس از ورود بقزوین بدستیاری این سردار بزرگ، که مکرر وفاداری خود را نسبت بدو ثابت کرده بود، منظور خویش را بانجام رساند وازطوائف ترکمان وتکلو در برابر طوائف استاجلو وشاملو، که هواداران برادرش بودند، استفاده کند.

علیقلی خان واسماعیل قلیخان ازفرستادن این نامه آگاه شدند و چون شاهزاده باآنکه مصاحب و مونس شبانروزی او بودند، درآن باره با ایشان سخنی نگفته بود، ببدلی وبدگمانی اوپی بردند، ودانستند که نهانی درپی دفع ایشانست. پس بچاره‌جوئی برخاستند وپوشیده بامحمد خان ترکمان و مسیب خان تکلو، که هردو قاتل مهدعلیا ودشمن ولیعهد بودند، درکشتن او متفق شدند.[1]

اما در یکی از مجالس شراب راز ایشان فاش شد و بگوش حمزه میرزا رسید. ولیعهد که تاآنزمان بدگمانی خویش‌را نسبت بآندو ظاهر نکرده بود، روزی درحمام، هنگامی که **خداوردی** نام خاصه تراش، معروف به **خودی**، سرش‌را میتراشید، از سرداران دوگانه بوزیر خود **میرزا لطف‌الله شیرازی** گله کرد، وآشکارا گفت که: «این دو ناجوانمرد، با آنهمه مهربانی که دربارهٔ ایشان کرده‌ام، بخون من تشنه‌اند و حتی درمجلس شراب قصد خودرا آشکارا برزبان می‌آورند.»

۱ــ برخی ازمورخان نوشته‌اند که چون حمزه میرزا درجنگ باقوای عثمانی و بازگرفتن آذربایجان اصرار داشت ونمیخواست باآندولت صلح کند، علیقلیخان واسماعیل قلیخان وهمدستان آندو، که ازجنگ وتحمل مشقات لشکرکشی بجان آمده بودند، بکشتن وی مصمم شدند. ولی این مطلب بطوری که از تواریخ معتبر برمی‌آید درست نیست.

خودی دلاك سرداران را از گفتار شاهزاده آگاه کرد وایشان چون دانستند که حمزه‌میرزا برازشان پی برده است، ازبیم پیشدستی وی، مصمم شدند که زودتر اورا از میان بردارند .

خداوردی دلاك مخصوص حمزه‌میرزا ازارامنهٔ قزوین بود. درآغازجوانی بوسیلهٔ **زینل بیگ** شربت‌دار بخدمت شاهزاده درآمد، و چون زیبا وبانمك و درکار سرتراشی زبردست بود[1] ، منظور نظر و از ملازمان محبوب وی گردید . حمزه میرزا بسیاری از خدمات خصوصی وکارهای محرمانهٔ خود را باو رجوع میکرد. توجه وعلاقهٔ وافر حمزه میرزا بآن دلاك بی‌سر و پای، او را مرجع خاص و عام ساخته بود . بطوری که بیشتر درباریان و سرداران قزلباش احکام حکومت و فرماندهی را با موافقت و وساطت وی می گرفتند .

جوان‌دلاك درهمین اوقات به**رضاقلی بیگ شاملو** ،ازامیرزادگان قزلباش، که جوانی صاحب جمال وساده روی بود، ودردربار حمزه میرزا مقام ایشیك آقاسی داشت، دلباخته‌بود ، وگاهگاه در مجالس انس با حمزه میرزا از آندلبستگی سخن میگفت . شاهزاده که خود نیز بارضاقلی‌بیگ سروسری‌داشت، ازطریق شوخی‌سخنانی که موجب تحریك حسد و تشویش خاطر «خودی» میشد، برزبان میراند. بطوریکه جوانك دلاك اورا رقیب خود پنداشته وحتی در یکی از مجالس میگساری ولیعهد را بگرفتن انتقام تهدید کرده بود. ولی شاهزاده این گفتار جسارت‌آمیز را از جملهٔ ظرافتها و شوخیهای عادی وی شمرده بود.

اسماعیل‌قلیخان شاملو از عشق دلاك استفاده کرد، و باموافقت همدستان‌خویش او را بمعشوق آشناتر ساخت. رضاقلی‌بیگ هم که خود بامخالفان ولیعهد همدست بود، جوان‌دلاك را خواه وناخواه بکشتن شاهزاده راضی کرد ووعده‌اش‌داد که اگررقیب‌خود را ازمیان بردارد، ازرفاقت وهم‌نشینی وی‌کامیاب خواهدشد. اسماعیل‌قلیخان‌نیز بخدا-وردی قول داد که بعد از کشتن شاهزاده در حمایت او و سایر سرداران بزرگ قزلباش

۱- نویسندهٔ **خلاصة‌التواریخ** برخلاف‌مینویسد که «...**اصلش ازارامنهٔ خوی بودوشکل آدم نداشت .کوتاه‌قد وگوژپشت ونقصان تمام درخلقت وهیئت اوواقع بود .**»

جانش در امان خواهد بود.

حمزه میرزا، چنانکه گذشت، بعزم قزوین از شهر گنجه بیرون آمد و در روز چهارشنبهٔ ۲۴ ذی‌الحجهٔ سال ۹۹۴ هجری قمری، در محل ابوشحمه[1]، نزدیك آنشهر، کنارچشمه **برنجرد**[2] فرود آمد. شب‌هنگام، چنانکه عادت‌وی بود، درچادر علیقلیخان استاجلو باخوبرویان گرجی بمیگساری وعیاشی مشغول شد وتانیمه‌شب باده‌نوشی کرد. سپس مست ومدهوش، باخداوردی دلاك وچندتن از ملازمان خاص، ازچادر علیقلیخان بچادر سلطنتی رفت. اما بجای‌اینکه بحرمخانه رود ازمستی به«آلاچیقی» که قوشخانه بود، داخل شد ودرآنجا بستری طلبید و همچنان مست بربستر افتاد.

همینکه شاهزاده بخواب رفت، خودی موقع را برای انجام‌دادن قصدپلیدخویش مناسب یافت. پس‌از «الاچیق» بیرون آمد وغلامان وملازمانی راکه شب هنگام در اطراف خوابگاه حمزه میرزا کشیك میدادند، بعنوان اینکه شاهزاده در الاچیق با محبوبی خلوت‌خواهد کرد، ازاطراف‌خوابگاه دورساخت. سپس باز گشت وباخنجری که شاهزاده بر کمر داشت، چند ضربت برسینه و شکم و پهلوی وی زد و چراغ را خاموش کرد واز الاچیق بیرون دوید، وببهانهٔ اینکه ولیعهد او را دنبال کسی فرستاده است، باشتاب ازآنجا دورشد.

اتفاقاً درهمانساعت پسری از خدمتکاران بنام **فتاح**، که بفرمان شاهزاده احضار شده بود، وارد خوابگاه شد و چون حمزه میرزا را بدانحال مشاهده کرد، فریاد بر‐آورد. از فریاد اوزینل بیگ شربت‌دار واللّهوردی بیگ زر گرباشی وجمعی ازغلامان و قراولان‌خاصه، بدرون خوابگاه دویدند و بیدرنگ چراغ و پزشگ حاضر کردند. ولی کارازمداوا وجراحی گذشته بود وحمزه میرزا دراندك زمان در گذشت.[3]

۱ـ برخی از مورخان تاریخ قتل شاهزاده را روز ۲۳ و بعضی ۲۷ و۲۸ ذیحجه نوشته اند. محل واقعه را نیز یکی ازنویسندگان **گورك** نوشته است.

۲ـ مؤلف **خلاصة‌التواریخ** درکنار **آب شطر** نوشته است.

۳ـ **آنتونیودوگووآ** (Antonio de Gouvea) کشیش اسپانیولی که درسال ۱۰۱۱ هجری، یعنی هفده سال پس از کشته شدن حمزه‌میرزا، ازطرف پادشاه اسپانی بایران آمده و چندی در خدمت شاه عباس بسربرده است، در سفرنامهٔ خود می‌نویسد که: «... **وقتی حمزه میرزا** بیمارشد. زن عیسویش، که دختر

بقیه‌درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

خبر قتل حمزه میرزا وقتی منتشر شد که قسمتی از اردوی سلطنتی کوچ کرده بود . شاه محمد وشاهزادگان وزنان حرم از آن خبر بشیون وزاری پرداختند.سرداران جنایتکار نیز با دیگران هم آهنگ شدند، تاجهای سیاه برسر نهادند واشک تحسر ازدیدگان فروریختند. سپس نعش شاهزاده را برای غسل‌دادن و کفن کردن بکنارچشمه‌ای بردند، تاازآنجا باردبیل، که آرامگاه‌ابدی دودمان صفوی بود ، بفرستند .

خداوردی قاتل پس ازآنکه ازآلاچیق بیرون آمد ، نخست بچادر خویش رفت و کیسه‌ای پر از مسکوك طلا ، که در حدود پنجاه یا شصت تومان بود ، بعنوان اینکه شاهزاده زر خواسته است ، با جواهری چند برداشت وازآنجا یکسر بمنزل اسماعیل قلیخان شتافت .

خان شاملو با جمعی ازهمدستان مشغول باده گساری‌بود. خداوردی درآنمجلس کشتن شاهزاده‌را اقرار کرد، وچنانکه بدو وعده داده بودند ، درخواست حمایت نمود. اسماعیل قلیخان او را بمعشوقش رضاقلی بیگ سپرد که محافظت کند و بمنزل‌رساند. رضا قلی بیگ نیز خودی را در صندوقی پنهان کرد و بمنزل خویش برد و شب دیگر او را بدستور اسماعیل قلی خان بدو تن از ملازمان خود سپرد که به جنگلی نزدیك برند وهلاك سازند .

ملازمان رضا قلی‌بیگ نهانی او را نیم شب دست بسته از اردو خارج کردند و بنیستانی بردند . درآنجا لباسهایشرا که گرانبها بود بدرآوردند و کیسهٔ زر و جواهری را که همراه داشت گرفتند . سپس یکی دو زخم شمشیر برو زدند و برای تقسیم زر و جواهراندکی دور شدند ، تا بعد ازآن بکشتنش پردازند . پس از رفتن ایشان جوان دلاك ، که ازآن زخمها آسیب گرانی ندیده بود ، ازنیستان بیرون دوید و چون بسبب برهنگی از سرما بسختی در عذاب بود ، در جستجوی پناهگاهی براه افتاد . مأموران

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

آلکساندرخان امیرگرجستان بود ، صلیبی باونشان داد وگفت که اگر بعیسی ایمان آوری وبدو متوسل شوی شفا خواهی یافت . حمزه میرزا نیزپذیرفت وشفا یافت ...» سپس ازقول شاه‌عباس نقل می کندکه سرداران قزلباش حمزه میرزا را برای‌آن کشتندکه نسبت بعیسویان محبت وعلاقهٔ بسیارداشت .

کشتن وی همینکه از کار تقسیم غنائم فارغ شدند، اورا در نیستان نیافتند و **بگمان اینکه** از آن سرمای سخت **جان** بدر نخواهد برد، به اردو باز گشتند و رضاقلی **بیگ را ازمرگ** وی مطمئن ساختند .

خودی چون از نیستان خارج شد ازدور آتشی دید . بی اختیار **بسوی** آتش رفت، ولی آن آتش در کنار چشمه‌ای بوسیلهٔ کسانی که مأمور شستشوی جسد حمزه میرزا بودند ، روشن شده بود . **یولقلی بیگ** قوللر آقاسی [1] حمزه میرزا ، که مأمور حفاظت جسد وی بود ، خداوردی را ، که برهنه درتاریکی پیش می‌آمد ، شناخت واز حال وی اظهار تعجب نمود . خودی نیز از مشاهدهٔ جسد شاهزاده از کرده پشیمان شد وبشیون و زاری پرداخت وجنایت خویش را اقرار کرد، و گفت که جمعی ازسرداران باوعده‌های فریبنده بدانکار ناپسند تحریکش کرده وفریبش داده‌اند. اما نام سرداران را برزبان نیاورد.

بامداد روز دیگر اورا نخست بچادر امیران بردند . اما همینکه زبان بسخن گشود وخواست پرده از حقایق بر گیرد ، اسماعیل قلیخان شاملو جوالدوزی برزبانش زد ، تا بگفتهٔ نویسندهٔ تاریخ عالم آرای عباسی : « هرزه گوئی نکند و مخلصان خیرخواه را مورد تهمت وافترا نسازد ! » [2]

سپس چون شاه محمد خواسته بود که قاتل پسررا بدست خود مجازات کند او را ، وقتی که دیگریارای سخن گفتن نداشت ، نزد شاه بردند . شاه محمد با خنجر سه زخم برشکمش زد و جسدش را بفرمان وی با سرگین سگ سوختند و خاکسترش را بباد دادند !

۱ـ **قوللر آقاسی** برئیس غلامان مخصوص شاه گفته میشد .

۲ـ در کتاب **قصص الخاقانی** نوشته شده است که : « **محمدخان ترکمان** اورا بیکی ازملازمان خود داد تا ظاهراً ازاردو بیرون کند و محرمانه سفارش کرده بود که او را بکشند . مردی که مأمور کشتن وی بود اورا بنیزاری برد وچند شمشیرزد . خودی خود را مرده‌نشان داد وچون درهمان حال صدائی بگوش ضارب رسید ، یك انگشت اورا برید ونزد محمدخان رفت وانگشت را باو نشان داد ... سپس مینویسد : « ... مسیب‌خان تکلو وبا بقولی **اسمی‌خان** (اسماعیل قلیخان) جوالدوزی برزبان خودی زد . »

جسد حمزه میرزا را نیز باردبیل بردند و در جوار جدش شیخ صفی الدین در خاك کردند[۱].

حمزه میرزا دارای دوپسر بود که هردواز کنیزکان حرم بوجود آمده بودند. یکی **اسماعیل میرزا**، که هنگام مرگ پدردوسال ونیم داشت ودیگری سلطان **حیدرمیرزا** که یکسال وده ماه ازعمرش میگذشت[۲]

ولیعهد شدن ابوطالب میرزا

شاه محمد پس از مرگ حمزه میرزا مصمم شده بود که خود باداره امور کشور همت گمارد و هیچیك ازسه پسردیگر را بولیعهدی انتخاب نکند. زیرا میدانست که

۱- شاعران زمان، چنانکه رسم ایشان بود، در تاریخ قتل حمزه میرزا شعرهای گوناگون ساخته‌اند، ازآنجمله **جلال الدین محمد یزدی**، منجم باشی شاه‌عباس، اشعارزیررا درکتاب خود نقل کرده وپیداست که این اشعار سست را، که نمونه‌ای ازانحطاط شعر وادب درآندوره است، یکی از اطرافیان متملق شاه عباس پس از کشته شدن حمزه میرزا درمشهد ساخته است.

کشته شد حمزه میرزا ناگه — از جفای جماعت خناس
زین سبب شور در جهان افتاد — خاست افغان زناس وزنسناس(!)
حیرت آنسان گرفت مردم را — که معطل شدند عقل وحواس
لیك با این مصیبت عظمی — برزبانها ست حرف شکروسپاس
که بنعم البدل قرار گرفت — تاج شاهی وتخت چرخ اساس
شاه عباس در درج شرف — آنکه قدرش برون بودزقیاس
آنکه در مشهد علی رضا — مدتی خادمانه داشته پاس
دشمنش گوچوسنگ باش چه غم — سنگ بسیارسفته است الماس
عنقریبست کامده بعراق — برده بر چرخ هفتمین کریاس
بهر تاریخ این قضیه بسی — بتامل همی زدم انفاس
ناگهم هاتفی کشید بگوش — ملك حمزه بارث از عباس

۹۹۴

و **قاضی عبدالله ورامینی** تاریخ مرگ اورا چنین یافته است:

کشته چون حمزه ثانی گشته — هیچ نا یافته از عمر مزه
بهر تاریخ بصد حسرت گوی — آه از کشتن سلطان حمزه

۹۹۴

که براستی سخت بیمزه است. ودیگری گفته:

شده تاریخ فوت شاهزاده — شهید جور وبیداد قزلباش

که بحساب ابجد ۹۹۵ میشود!

۲- **اسماعیل میرزا** در شب پنجشنبهٔ ۲۶ جمادی‌الثانی ۹۹۲ متولد شده بود، و **حیدر میرزا** درشب دوشنبهٔ دوم ربیع‌الاول ۹۹۳.

اگرفرزند بزرگ خویش عباس میرزا را ولیعهد سازد ، چون امیران استاجلوو شاملو درخراسان برونام شاهی نهاده‌اند ، سرداران ترکمان وتکلووسایر امیران پایتخت قطعاً با وی مخالفت خواهند کرد . اگر بر خلاف نیز طهماسب میرزا یا ابوطالب میرزا را بولیعهدی انتخاب کند ، برمخالفت ودشمنی امیران خراسان وعباس میرزاافزوده خواهد شد ، ودرهردوصورت آتش اختلافات درونی کشور، که علت اساسی ضعف دولت مرکزی وپیشرفت کار دشمنان داخلی وبیگانه بود ، تندترخواهد گشت . بعلاوه چون از سران دربارقزوین، که کشندگان واقعی حمزه میرزا بودند، کینهٔ شدید دردل داشت، میخواست دست آنان را ، اگربتواند ، ازکارها کوتاه کند و هنگام فرصت انتقام خون پسر را از ایشان بگیرد .

بهمین سبب روزی همهٔ سران قزلباش را دعوت کرد وزبان باندرز گشودوایشان را بیگانگی واتحاد خواند ، ودر همان مجلس اظهار کرد که میخواهد شخصاً متصدی امور سلطنت باشد و قصد انتخاب ولیعهد ندارد . لیکن محرکان قتل حمزه میرزا ، که ازپیش نقشهٔ کار خود را کشیده بودند ، میخواستند **ابوطالب‌میرزا** را ولیعهد کنند و بنام وی همچنان بفرمانفرمائی واداره‌ٔ امورسلطنت مشغول باشند . ازجانب‌عباس میرزا نیز، بگمان خود آسوده خاطر بودند . زیرا تصورنمیکردند مرشد قلیخان ، که بنام‌آن شاهزاده درخراسان فرمانروای مطلق بود ، آهنگ عراق کند و بی سبب قدرت وتسلط بیرقیبی را که درخراسان دارد ، بخطراندازد .

بنابراین با رأی شاه مخالفت کردند و گفتند که چون او بعلت نابینائی از عهدهٔ انجام وظایف شاهی برنمی‌آید ، وعباس میرزا نیزبدست امیران خراسان درآنسرزمین بسلطنت نشسته است ، هرگاه بجای حمزه میرزا بیدرنگ شاهزادهٔ دیگری‌بولیعهدی انتخاب نشود ، سراسر کشور گرفتارآشوب وهرج ومرج خواهد گشت . **میرزامحمد مستوفی‌الممالک** هم ، که در کشتن حمزه میرزا با سرداران همدستی کرده بود ، در خلوت شاه محمد را ازقدرت ایشان بیم داد ، وشاه چون خویشتن را در برابرسرداران قزلباش ناتوان دید ، ناگزیربقبول دلخواه ایشان راضی شد . امیران‌هم‌چون در ولیعهد کردن ابوطالب میرزا شتاب داشتند ، با آنکه آنروزها مصادف باعزاداری محرم سال

۹۹۵ بود ، مراسم تاجگذاری شاهزاده را فراهم ساختند و شاه محمد را بر آن داشتند که بدست خود تاج پادشاهی بر سر وی گذارد . سپس همگی مبارکباد گفتند و خبر جلوس وی را بحکام ولایات فرستادند . میرزا محمد مستوفی الممالك را نیز بپاداش همدستی ، بوزارت شاهزاده منصوب کردند وبا خیال آسوده از طریق اردبیل و خلخال راه قزوین پیش گرفتند .



۱۸

اوضاع خراسان

پس از بازگشت شاه‌محمد از هرات

چنانکه پیش ازین گفته شد، شاه محمد در ماه جمادی‌الاول سال ۹۹۱ درهرات با علیقلیخان شاملوصلح کرد ومرتضی قلیخان پرناك را بخواهش او از حکومت مشهد معزول نمود، وسلمانخان استاجلو، نوهٔ خواهر شاه طهماسب را، که ازبزرگزادگان آنطائفه بود، بجای وی گماشت وازخراسان بقزوین بازگشت.

همینکه شاه بقزوین رفت، مرشد قلیخان استاجلو، که برخلاف وعدهٔ خویش قلعهٔ تربت را دوباره مستحکم‌ساخته وازرفتن بخدمت شاه خود داری کرده بود، باسلمان خان ازدرمجامله ودوستی درآمد وبیهانهٔ زیارت درآغاز سال ۹۹۲ بمشهد رفت، وچون سلمانخان هنوز در مشهد قدرت و نفوذ کافی نداشت، در اندك زمان بتدبیر دست او را ازحکومت آنجا کوتاه کرد وخود درآنولایت بحکمروائی پرداخت.

پس از تصرف مشهد، ولایات اطراف را نیز بآسانی گرفت و حکومت نواحی خواف وباخرزوتربت وولایاتی را که تازه گرفته‌بود، میان سرداران استاجلووهواداران و اتباع خویش قسمت کرد. بدین ترتیب قسمت بزرگی دیگر از خراسان هم بتصرف طرفداران شاه عباس درآمد وبرقدرت واعتباروی افزوده شد.

آغاز اختلاف علیقلیخان و مرشد قلیخان

مرشد قلیخان در آغاز سال ۹۹۲ برادر خویش ابراهیم خان را بهرات فرستاد و درضمن اظهاردوستی واطاعت به‌علیقلیخان پیغام داد که بهتراست باشاهزاده بمشهدآیند

ومتفقاً بتسخیر ولایات غربی خراسان، تا حدود دامغان وبسطام واستراباد، اقدام کنند وسراسرخراسان را بنام شاه عباس بگیرند. امیران شاملو، که از قدرت مرشد قلیخان در مشهد، وخود رائی او در انتخاب حکام ولایات اطراف، بیمناك بودند، پیشنهاد وی‌را نپذیرفتند وبشاه عباس وعلیقلیخان‌چنین تلقین کردند که خان استاجلوخیال‌یاغیگیری و طغیان دارد[1]

علقلیخان مصمم شد که مرشد قلیخان را از میان بردارد. پس باو نوشت که به هرات آید، وبخدمت شاه عباس رسد وتهدیدش کرد که اگر در آمدن تأمل کند، او ناچارازهرات بمشهدخواهد تاخت.[2] مرشد قلیخان دعوت خان شاملورا پذیرفت وبه هرات رفت. علیقلیخان نیز بظاهربا او مهربانی و ملاطفت بسیار کرد، ولی بوزیر خود **خواجه افضل** دستورداد که نهانی بکشتن وی اقدام کند. وزیر نیز یکی از سواران شاملورا، که درسفاکی وتهورمشهوربود، بکشتن مرشد قلیخان مأمور ساخت. اینمرد روزی که خان استاجلومیخواست بگرمابه رود، پیش ازوخود را بدرون حمام انداخت ودرنوره‌خانه پنهان‌شد. امامرشد قلیخان پس‌ازورود بگرمابه‌بمحل‌دیگری‌رفت‌وازدنبال وی دلاکی، که درعظمت اندام و رنگ صورت شبیه او بود، داخل حمام شد. مأمور وزیربگمان اینکه آن بیچاره مرشد قلیخان است، ازنوره‌خانه بیرون دوید و با چند زخم‌شمشیرمرد دلاك را ازپای درآورد واز گرمابه‌بیرون گریخت.

مرشد قلیخان چون ازینواقعه دریافت که علیقلیخان قصد جانش‌دارد، بیدرنگ مصمم شد با اتباع خویش، که نزدیك بهزار نفر بودند، بمشهد باز گردد. خان شاملو برای اینکه اورا ازرفتن منصرف سازد، خود بخانهٔ وی رفت و پنجاه و نه قسم بقرآن خورد که از آنواقعه خبر نداشته و مرد دلاك را قاتل او بسبب دشمنی دیرینه‌ای که در میان ایشان بوده هلاك کرده است. سپس کس فرستاد تا قاتل دلاك را حاضر کنند،ولی بدستورخواجه افضل وزیرآنمرد را، پیش‌ازآنکه بامرشد قلیخان روبرو گردد، کشتند

۱ـ مؤلف **خلاصة‌التواریخ** مینویسد که چون‌مرشد قلیخان بادربار قزوین نیز روابط دوستانه داشت، علی‌قلیخان ازو بدگمان شد . . . ولی هیچیك ازمورخان دیگر باین مطلب اشاره نکرده‌اند.

۲ـ برخی ازمورخان نوشته‌اند که خان استاجلوبرای رفع بدگمانی علیقلیخان وطایفهٔ شاملو خود بهرات‌رفت.

و گفتند که چون میخواست بگریزد وازخود دفاع میکرد کشته شد .

مرشد قلیخان با آنکه ظاهراً بگفتار علیقلیخان تسلیم شد ، توقف در هرات را بصلاح خویش ندید وبا اجازهٔ شاه‌عباس بمشهد باز گشت . برادرش ابراهیم‌خان نیزازبیم جان دنبال اوازهرات بمشهد گریخت .

بعد ازرفتن مرشد قلیخان وفرار برادرش ، خان شاملوازینکه حریف را بآسانی ازدست‌داده بود، پشیمان شد . مفسدان، ومخصوصاً خواجه افضل وزیر، نیزاز سعایت باز ننشستند و سرانجام علیقلیخان را وادار کردند که بعنوان رسیدگی بأمور خراسان ، با شاه عباس‌ازهرات بیرون رفت وبقصد برانداختن مرشد قلیخان راه مشهد پیش گرفت .

چگونه شاه‌عباس بدست مرشدقلیخان افتاد

جنگ سوسفید

علیقلیخان از هرات نخست بقائن رفت ، و **سلطانعلی خلیفه ،** حکمران قهستان‌را، که‌میگفتند بامرشد قلیخان سروسری دارد، دستگیر کرد. پس‌ازآن روبه‌مشهدنهاد ودرقریهٔ **مغان**ازقراء**ترشیز**اردوزد، وازآنجاتمام حکام خراسان، حتی کسانی راکه ازطرف‌مرشد قلیخان به حکومت‌منصوب‌شده بودند، احضار کرد .

مرشد قلیخان نیزاتباع وهواداران خود را گرد آورد وبا سه هزارسوار از افراد قزلباش ومردم کوهپایهٔ مشهد وولایت خواف وباخرزوغیره ، بقصد مقابله با خان شاملو به ترشیزرفت ودرقریه‌ای دیگرازقراءِ ترشیز بنام **سو سفید** ، که دریك فرسنگی مغان بود ، فرود آمد .

مرشد قلیخان چون میدانست که با سواران معدود خود ازعهدهٔ خان شاملو بر نمی‌آید ، خواهان جنگ نبود ومیکوشید که مگرجمعی از سران و ریش سفیدان دو طائفه را واسطه سازد وباردیگر با علیقلیخان آشتی کند . بهمین سبب رسولانی نزد شاه عباس وعلیقلیخان فرستاد واظهار اطاعت و دوستی‌نمود و درخواست کرد که سلطان علی خلیفه‌راآزاد کنند وخواجه افضل‌وزیررا با چندتن ازسران طائفهٔ شاملوبرای مذاکره ورفع رنجش ونگرانی طرفین وتجدید دوستی و همکاری دیرینه ، باردوی او فرستند .

علی قلیخان هم بخواهش اوسلطان علی‌خلیفه را آزاد کرد و چند کس ازسران شاملورا برای مذاکره در شرایط صلح باردوی وی فرستاد. ولی خواجه افضل وزیر، که محرك ومسبب اصلی اختلاف دو سردار بود، از ترس مرشد قلیخان نزد وی نرفت وهمچنان با همدستان خویش آتش اختلاف را دامن زد.

در ضمن مذاکرات صلح اتفاقاً روزی [1] یکی از بستگان مرشد قلیخان، که بفرمان او احضار شده بود، با سواران خویش از راه در رسید و باردوی خان استاجلو متوجه شد. مرشد قلیخان نیز جمعی ازسواران مسلح خویش را باطبل وشیپور باستقبال وی فرستاد. برحسب اتفاق در همان ساعت میان دسته‌ای از سپاهیان دو طرف بر سر خرمنی جو نزاع درگرفت وکار بجنگ کشید. علیقلیخان از شنیدن بانك طبل‌وشیپور ومشاهدهٔ زدوخورد دوسپاه، بگمان اینکه حریف ناگهان بحمله پرداخته‌است، فرمان جنگ داد ومرشد قلیخان نیز ناچار آمادهٔ دفاع شد.

در آغاز نبرد علیقلیخان باگروهی از سران شاملو بر دسته‌ای از قوای حریف تاخت وایشان‌را مغلوب وپراکنده کرد، بگمان اینکه مرشدقلیخان درمیان‌ایشانست. ولی در همان حال که او این دسته را تعاقب میکرد، سلطان علی خلیفه، که از خان شاملو ناخرسند بود، با سواران خویش باردوی مرشدقلیخان پیوست و او را متوجه کرد که شاه عباس با معدودی از اهل قلم ومردم درباری دراردوی علیقلیخان تنها مانده است. مرشد قلیخان بی‌تأمل با هزارسوار خود را بشاه عباس‌رسانید واو را باهمراهانش محاصره کرد. درین گیرودار اسب شاه تیر خورد و او ازاسب درغلتید. بفرمان‌مرشد- قلیخان شاه را براسبی دیگر نشاندند، ویکی از سواران استاجلو، برای اینکه او را ازگریختن باز دارد، عنان اسبش را در دست گرفت. آنگاه خان استاجلو از اسب بزیرآمد وپای شاه را در رکاب بوسه داد، واز شادی چندبار رقصان وپایکوبان گرداسب اوگردید. سپس با شاه وهمراهانش راه مشهد پیش گرفت.

علیقلیخان چون خبریافت که شاه عباس بدست‌حریف افتاده است، چندان‌متأثر وخشمگین شد که جمعی از سواران خود را مأمور بازگرفتن یاکشتن‌شاه عباس کرد.

۱- روزچهارشنبهٔ ۱۲ رجب سال ۹۹۳ هجری قمری.

اما یکی از سرداران او پیش از دیگران خود را بشاه رسانید و از قصد سواران خان شاملو آگاهش کرد ، و همینکه ایشان در رسیدند و شاه را نشانهٔ تیر تفنگ ساختند ، خود را در میانه افکند وهدف تیر ساخت ، وجان شاه را نجات داد .

قوای مرشد قلیخان سواران حریف‌را پراکنده کردند. علیقلیخان نیز پس‌ازین شکست نابهنگام واز دست دادن شاه عباس ، ناگزیر بهرات گریخت .

مرشد قلیخان پس از ورود بمشهد ، کسانی را که از طائفهٔ شاملو در آن جنگ اسیر شده بودند ، رها کرد وآنچه از اموال وبنهٔ آنان بغارت گرفته شده بود ، باز داد وایشان راآزاد گذاشت که یا درخدمت شاه بمانند یا بهرات نزدخان شاملو روند .حتی خواجه افضل وزیر علیقلیخان را، که بجان‌خود ایمن نبود، بوزیری‌شاه عباس بر گزید، و دسته‌ای از سران طائفهٔ شاملو را که در مشهد ماندند ، بمقامات و مناصب گوناگون لشکری ودرباری خرسند کرد . در همانحال نیزنامه‌ای گله‌آمیز ودوستانه‌به علیقلیخان نوشت وبار دیگر خود را برای دوستی وهمعهدی مهیا ومشتاق شمرد .

ولی خواجه افضل وبسیاری از سران شاملو ، که در میان طائفهٔ استاجلو پیوسته دل مشغول وبی‌آرام بودند ، ودر هرات اقوام واموالی داشتند ، دسته دسته گریختند و نزد علیقلیخان باز گشتند. پس‌از فرار ایشان چون‌خان‌شاملو نیز حاضر بتجدید دوستی وهمعهدی‌نشد، مرشد قلیخان درآغازسال ۹۹۴ درمحل **کوه سنگین** ، ازتفرجگاههای معروف مشهد ، مجلس تاجگذاری ترتیب داد وبار دیگر شاه عباس را برتخت سلطنت نشاند وخطبه وسکه بنام او کرد ، وخود را رسماً لله و **وکیل شاه** یا **نائب السلطنه** خواند ، وچون در همین اوقات شاه محمد وحمزه میرزا در آذربایجان با قوای‌عثمانی در جنگ بودند ، با خاطر آسوده در قسمت بزرگی ازخراسان بفرمانروائی پرداخت.



تصویر یک تفنگچی ایرانی
در زمان شاه‌عباس اول
(کار حبیب‌الله مشهدی)

مقابل صفحهٔ ۱۲۰

۱۹

اوضاع ایران

پس از کشته شدن حمزه میرزا

پس از آنکه خبر کشته شدن حمزه میرزا و ولیعهدی ابوطالب میرزا بولایات ایران رسید ، در همه جا آثار عصیان وسر کشی پدید آمد . مخصوصاً امرای ترکمان وتکلو ومخالفان طوائف شاملو واستاجلو ، که از دربارقزوین دلخوش نبودند ، باردیگر سر بمخالفت برداشتند وخود را هواخواه **شاه عباس** شمردند .

نخست مرتضی قلیخان پرناك ترکمان ، که تا این تاریخ با دربارقزوین وفادار مانده و با امیران خراسان و طرفداران شاه عباس بسرسختی مخالفت کرده بود ، از دامغان برادر خود را با چند تن از سران طائفهٔ ترکمان نزد شاه عباس فرستاد و پیغام داد که چون بعد از مرگ حمزه میرزا او را ولیعهد وجانشین واقعی شاه محمد میشناسد ، از آنپس بنده وفرمانبردار وی خواهد بود، واگر شاهزاده بجانب عراق آید، طوائف ترکمان ازو پشتیبانی واطاعت خواهند کرد .

در همانحال **ولیجان خان** پسر محمد خان ترکمان هم ، که بی دستور دربار قزوین بر کاشان حکومت میکرد ، نامه ای بشاه عباس نوشت و از در اطاعت در آمد . حکام کرمان ویزد هم که ازطائفهٔ **افشار** بودند ، پس ازمرگ حمزه میرزا سر ازاطاعت دربار قزوین باز زدند وبهواخواهی شاه عباس برخاستند ، وسایر امیران افشار هم ، که در حدود اصفهان و کوه کیلویه حکومت داشتند ، ازیشان پیروی کردند . در فارس نیز سران طائفهٔ **ذوالقدر** حاکمی را که اولیای دولت شاه محمد از طائفهٔ تکلو برای آن ولایت فرستاده بودند ، کشتند وخود راهواخواه شاه عباس شمردند . در اصفهان هم غلامی **فرهاد آغا** نام ، که حکمران آنجا بود ، پس از کشته شدن حمزه میرزا از

اطاعت دولت مرکزی سرپیچید . آذربایجان نیز بیش از پیش گرفتار هرج ومرج شد وجعفر پاشای اخته سردار ترك ، که تبریز را در تصرف داشت ، از موقع استفاده کرد و قسمتی دیگر از آن سرزمین را بتصرف آورد .

شاه محمد وارکان دولت او پس ازآنکه از آذربایجان بقزوین باز آمدند ،چون تصور نمیکردند که مرشد قلیخان با اندك قوای خود از خراسان بعراق آید ، نخست بمطیع ساختن یاغیان کاشان و اصفهان همت گماشتند ، ولی چون میان علیقلی خان فتح اغلی استاجلو و اسماعیل قلیخان شاملو ، که زمامداران واقعی امور دربار قزوین بودند ، بر سر تغییر وتبدیل حکام اختلاف افتاده بود ،کاری از پیش نمیرفت .

نامهٔ شاه عباس بشاه محمد

در همین اوان برخی ازسرداران بزرگ قزلباش از عراق بمشهد گریختند، ومرشد قلیخان را تحریك کردند که با شاه عباس بقزوین بتازد . خان استاجلو برای اینکه از اوضاع واقعی دربار قزوین ومناسبات امیران وارکان دولت شاه محمد با یکدیگر آگاه شود ، **عاشور آقا** نام را بدآن شهر فرستاد واین مرد درظاهر حامل نامه‌ای ازشاه عباس برای شاه محمد بود.

درین نامه پادشاه خراسان ازواقعهٔ قتل برادر اظهار تأثروبدیدار پدرابراز اشتیاق کرده بود . مرشد قلیخان نیز نامه ای بارکان دولت قزوین نوشته ایشان را اندرز داده بود که ازخصومت ولجاج دیرینه ، که مایهٔ ضعف سلطنت صفوی و اختلال امور کشور است، دست بردارند واینك کهحمزه میرزا فرزند بزرگ شاه درگذشته‌است، همگی در ولیعهدی‌وجانشینی‌شاهزاده عباس‌میرزا، که‌بزرگترین‌فرزندان‌شاه‌است،همداستان‌شوند.

فرستادهٔ مرشد قلیخان در ییلاق **خرقان** بخدمت شاه محمد رسید ونامهٔ شاهزاده وخان استاجلورا تقدیم کرد . اما علی‌قلیخان استاجلو ، که ازقدرت و شخصیت مرشد- قلیخان بیم داشت ، اظهارات وی را نزد شاه محمد بتزویر و حیله تعبیر نمود . بدستور وی درجواب‌خان استاجلو نوشتند کهحمزه میرزا هنگامی که بجنگ امیران‌ترکمان وتکلومیرفت ، وصیت کرده‌بود که هرگاه درآن‌جنگ کشته‌شدبرادرش ابوطالب میرزا جانشین وی گردد . اکنون طوائف قزلباش بوصیت وی رفتار کرده اند و جز ابوطالب میرزا کسی را ولیعهد نمیشناسند .ضمناً مرشد قلیخان را، بعنوان اینکه میانهٔ امیران

خراسان و عراق اختلاف و نفاق افکنده است ، ملامت کردند و وثیقه‌ای را که دربارهٔ ولیعهدی ابوطالب میرزا بمهر سران طوائف قزلباش رسانده بودند ، برایش فرستادند.

لشکرکشی شاه محمد بکاشان و اصفهان

پس از آن شاه محمد وارکان دولت وی بقصد تنبیه متمردان کاشان واصفهان وفارس عازم جنوب شدند. درکاشان محاصرهٔ قلعهٔ آنشهر بدرازا کشید وکاری ازپیش نرفت، وسرانجام ناگزیر با ولیجان خان ترکمان صلح کردند و رو باصفهان نهادند.

قلعهٔ اصفهان بآسانی تسخیر شد. ولی در همانحال میان علیقلیخان استاجلو و اسماعیل قلیخان شاملو بر سر تغییر یکی از درباریان اختلاف افتاد، وکار بجائی رسید که‌سران قزلباش دو دسته شدند ، ودرشهر اصفهان بسپاه‌آرائی وسنگربندی‌پرداختند. آرامش شهر بر هم خورد و بازارها بسته شد. سربازان بجان مردم بیچاره افتادند ، و بسیاری از اموال رعایا بیغما رفت ...

ناگاه از خراسان خبر رسید که **عبدالله خان ازبك** بقصد تسخیر آن‌سرزمین بهرات تاخته ، علیقلیخان شاملو را در قلعهٔ آن شهر محاصره کرده است ومرشدقلیخان نیز با شاه عباس از مشهد بیرون آمده ، از راه طبس بجانب عراق می آید. این اخبار سبب شد که علیقلیخان واسماعیل قلیخان ناچار بازهم با هم آشتی کنند وخود رابرای مقابله با دشمن نیرومندی مانند مرشد قلیخان آماده سازند. در همان حال از نو خبر رسید که مرتضی قلیخان پرناك حاکم دامغان درگذشته‌است ومرشد قلیخان وشاه‌عباس از راه دامغان بسوی قزوین پیش می‌آیند.

این اخبار اولیای دولت شاه محمد را سخت آشفته وپریشان ساخت. بطوریکه در چاره‌اندیشی مردد ومتحیر بودند. سرانجام مصمم شدند که بقزوین باز گردند ، وتا مرشد قلیخان بپایتخت نرسیده‌است ، خود را به‌آنشهر رسانند. اماپیش ازحرکت از اصفهان اموال بسیاری ازمردم آنجارا مصادره وتصرف کردند، وآن شهرویران رابیکی از امیران ترکمان سپردند واز ترس ولیجان خان‌حکمران‌کاشان ، ازطریق گلپایگان راه قزوین پیش گرفتند.

۲۰

سرانجام کار علیقلیخان شاملو

خیانت و پشیمانی

علیقلیخان شاملو پس از آنکه در سال **۹۹۳** از مرشدقلیخان در نزدیکی ترشیز شکست خورد وشاه عباس را از دست داد، ناچار بهرات گریخت، وبا آنکه خان استاجلو بار دیگر با وی از در دوستی در آمد ودرنامه‌های دوستانهٔ خود بتجدید اتحاد واتفاق اظهار اشتیاق نمود، از غرور وحسادت دوستی او را نپذیرفت. ولی چون در همانحال از حملهٔ رقیب میترسید، واز جانب شاه محمد ودربار قزوین نیزامید مددی نداشت، از راه اضطراربی‌اندیشه وتأمل، بکارخیانت آمیز ننگینی دست زدکه بعدازآن ناگزیرجان خویش را درراه جبران آن گذاشت.

خان شاملو از آن شکست نابهنگام، که بنیان قدرت وفرمانروائیش‌را یکباره فرو ریخت ونمام نقشه های سیاسیش را باطل ساخت، سخت برآشفته ومتأثر بود. پس برای اینکه مرشد قلیخان را در خراسان با حریف قویتری روبرو سازد، وبدینوسیله از وی انتقام گیرد، سفیری [1] با هدایای چند نزد عبدالله خان ازبك ببخارا فرستاد و خود را مطیع وخدمتگزار وی‌شمرد واو را بگرفتن خراسان تحریض کرد، ومتعهدشد که بمحض آمدن وی قلعهٔ هرات را تسلیم کند، و پس از تسخیر خراسان درگرفتن ولایات عراق و کرمان نیزبا اوهمدستی و یاری نماید. عبداله خان، که همیشه‌آرزوی گرفتن هرات رادرسرمی‌پخت، این پیش‌آمد رابفال نیك گرفت وبی‌تأمل بگردآوردن لشکر و تهیهٔ وسائل حمله بخراسان مشغول شد.

چندی بعد باز علیقلیخان سفیر دیگر بدربار بخارا روانه‌کرد و به خان ازبك

---

۱ ـ این سفیرمهماندار مخصوص علیقلیخان بود و حاجی‌بیگ بیجیلو نامداشت.

پیغام داد که در حرکت شتاب کند. عبدالله خان در آغاز سال ۹۹۶ با سپاه گرانی متوجه خراسان شد. درین موقع مرشد قلیخان باشاه عباس از مشهد بیرون آمده بود . میخواست شاه را بهرات برد و با علیقلیخان آشتی کند وبار دیگر آن شهر را مرکز فرمانروائی شاه عباس در خراسان سازد . ولی همینکه خبر حرکت عبدالله خان رسید ، ناچار بمشهد باز گشت و چون در برابر خان ازبك یارای پایداری نداشت، واز اوضاع آشفتهٔ دربار قزوین نیز با خبر بود ، شاه عباس را برداشت وبا قریب پانصد سوار از اتباع وملازمان خود راه قزوین پیش گرفت .

عبداللهخان چون بخراسان آمد، کس نزد علیقلیخان فرستاد وپیغام داد که بدعوت وی بتسخیر خراسان همت گماشته است، خان شاملو اگر در قول و وعدهٔخود باقیست بیدرنگ درهرات خطبه وسکه بنام وی کند وخود نیز بخدمت آید، تابار دیگر حکومت هرات، یا اگر بخواهد حکومت یکی از ولایات ماوراءالنهر و ترکستان، بدو تفویض شود ، و هر گاه از قول خود باز گشته است هرات را ترك گوید و بهرجا که دلخواه اوست برود .

علیقلیخان، کهاز کرده سخت پشیمان شده بود، ناگزیر بمحکم کردن قلعهٔ هرات پرداخت ودر برابر عبداللهخان بقلعهداری ودفاع مشغول شد.

ازبکان قلعهٔ هرات را محاصره کردند. خان شاملو نیز یازده ماه پایداری کرد . ولی عاقبت بسبب دوام محاصره، مردم قلعه گرفتار بی آذوقگی وامراض گوناگون شدند وجمع کثیری تلف گشتند. علیقلیخان ناچار چند کس نزد عبدالله خان فرستاد وحاضر شد قلعه را باوسپارد مشروط بدانکه جان خود واتباعش درامان باشد، وخان اجازهدهد که همگی از هرات بیرون روند . عبدالله خان بتحریك ملائی باخرزی که از قلعه گریخته نزد وی رفته بود، درخواست خان شاملو را نپذیرفت و برخلاف آداب وسنن سفیران او را در دهانهٔ توپ گذاشت و بقلعه پرتاب کرد.

علیقلیخانچون ازمصالحه نومید شد بقلعهداری ادامهداد ودوماه دیگر مقاومت کرد. سرانجام نگاهبان یکیازبرجهای قلعه شبهنگام آنبرج را بجمعیازسربازان دشمن سپرد. نگاهبانان سایر برجها نیز از ناتوانی دست از دفاع کشیدند و بدینطریق

قلعهٔ هرات بتصرف خان ازبك درآمد. اما علیقلیخان و جمعی از سران طائفهٔ شاملو و افرادسپاه، بقلعهٔ **اختیارالدین** ، که از آثار ملوك‌غور و بمنزلهٔ ارگ شهربود، پناه‌بردند، و چون آذوقه و وسائل دفاع کافی نداشتند، دو روز در آنجا بسختی پایداری کردند. علیقلیخان دراینمدت بافداکاری‌ودلیری فوق‌العاده ازقلعه‌دفاع کرد، بطوریکه هشتادزخم تیر برداشته بود.

عاقبت عبدالله خان بتصوراینکه محصوران قلعهٔ اختیارالدین آذوقه واسلحهٔ‌کافی دارند و مدتها پایداری میتوانند کرد، به علیقلیخان پیغام فرستاد که اگر قلعه را ترك گوید و آنچه دارد تسلیم کند، جان خود و اتباعش در امان خواهد بود. خان شاملو باآنکه بقول او اعتماد نداشت، ناچار باوزیر خود خواجه افضل وپسر خویش دورمیش خان، و ده تن از نامداران طائفهٔ شاملو، از قلعه بزیر آمد. ازبکان ایشان را به طرف **باغ زاغان** ، بزرگترین باغ شهر، بردند. اتفاقاً آنروز عبدالله خان در حوالی شهر بشکار رفته و پسرش **عبدالمؤمن خان** باسران ازبك در آن باغ بنشاط و باده گساری نشسته بود.

وقتی که سرداران قزلباش نزدیك باغ رسیدند، ازبکان شمشیر های ایشان را، ببهانهٔ اینکه باشمشیر بخدمت شاهزاده نمیتوان رفت، گرفتند و چون وارد باغ شدند جمعی دیگردست برتاج قزلباش و لباس آراستهٔ ایشان دراز کردند، ویکی از بزرگان سپاه ازبك عمامه از سر علیقلیخان درربود. **غازی‌سلطان** از سران شاملو، از مشاهدهٔ آن بی‌احترامی بیتاب شد وباخنجری که ازموزه بیرون کشید، برو زخمی زد. ازبکان نیز از هرسو شمشیرها کشیدند و علیقلیخان را با همراهانش پاره پاره کردند (اواخر ربیع‌الاول ۹۹۷).

عبدالله‌خان چون از شکار بازآمد برآن پیش آمد تأسف خورد، ولی بفرمان او بقیهٔ افراد طایفهٔ شاملو وقزلباش‌راهم، که درقلعه مانده ودرحدود سیصدتن بودند، بیرون آوردند. مردان را بیدریغ کشتند و زنان و کودکان را باسیری گرفتند. گروهی ازمردم شهرهرات را نیز بعنوان رافضی‌بودن هلاك کردند.

هنگامیکه علیقلیخان ازقلعهٔ هرات دفاع میکرد، شاه‌عباس درقزوین بجای پدر

نشسته و بسیار مایل بود که زود تر برای نجات او بخراسان رود . ولی مرشد قلی خان چون ازعلاقهٔ باطنی شاه بخان‌شاملو آگاه‌بود، ومیدانست که اگر ازقلعهٔ هرات‌خلاص یابد بزرگترین رقیب وی‌خواهدشد، درلشکر کشی بخراسان مسامحه میکرد، تاآنکه قلعهٔ هرات بدست ازبکان افتاد و علیقلیخان کشته شد. شاه‌عباس هم که بعلل گوناگون ازخان استاجلو آزرده‌خاطر بود، همینکه در۱۸ ربیع‌الثانی۹۹۷ ازسرنوشت‌علیقلیخان خبر یافت، بانتقام خون وی در کشتن مرشدقلیخان مصمم گشت و، بشرحی که خواهد آمد، او را ازمیان برداشت [1]

جسد علیقلیخان را دوسال بعد بفرمان شاه‌عباس ازهرات بمشهد بردند ودرآنجا بخاك سپردند.

۱ـ شاه عباس خود درنامه‌ای که به **جلال‌الدین اکبر** پادشاه هند نوشته است ، و عیناً در ضمائم این کتاب بنظر خوانندگان میرسد ، صریحاً باین امر اشاره کرده مینویسد : « . . . ارادهٔ مراجعت بخراسان نمودیم که بتوفیق‌الله تعالی وحسن تأییدانه ، محصوران هرات را از محاصره وشر مخالفان استخلاص داده بسنت سنیهٔ آباءِ عظام واجدادکرام ،که مکرراً با سلاطین اوزبکیه درخراسان مقاتله ومقابله نموده‌اند ، عمل نمائیم . مرشد قلیخان ،که وکیل ورانق وفاتق مهمات بود ، بنابر معاداتی که میان او وللهٔ مذکور (یعنی علیقلیخان) واقع بود ، شیوهٔ نفاق پیش گرفته بمعاذیرمموهه واکاذیب‌مزوره‌متمسك شده توقف وتوقیف وتأخر وتسویف ازحد اعتدال گذرانید، تاقحط وفقدان درمیان محصوران هرات بمرتبهٔ رسید که اکثر ایشان بآتش‌جوع هلاك گردیدند، وچون‌کاربجان رسید ازسرآن هم گذشته ازحصار بیرون آمده درمعرکهٔ کارزار بتیغ انتقام مخالفان را بمقر سقر رسانیده خود نیز بدرجهٔ شهادت رسیده بنعیم مقیم جنات عدن فایز گشتند ، وآن بلده بتصرف مخالفان درآمد. واز استماع این خبر وظهور بی اخلاصی مرشد قلیخان در اثنای راه او را بجزای کردار رسانیده عزیمت بر آن مصمم نمود که ایلغار کرده‌خودرا بمخالفان رساند ... »

ورود شاه عباس بقزوین و جلوس او بر تخت سلطنت ایران

چنانکه پیش ازین اشاره‌شد، پس از کشته‌شدن حمزه‌میرزا در بیشتر ولایات ایران حکام وسران قزلباش سر از اطاعت دربار قزوین پیچیدند و، برغم ارکان دولت شاه‌محمد، باشاه‌عباس ومرشد قلیخان ازدر موافقت وفرمانبرداری درآمدند. چندتن از مردان نامی قزلباش، مانند مرتضی‌قلیخان پرناك ترکمان، حاکم ولایت سمنان ودامغان و استراباد، و **پیرغیب‌خان استاجلو**، حکمران معزول همدان [1] نیز، مرشد قلیخان را تحریض کردند که تاشاه‌محمد وابوطالب میرزا ازپایتخت دورند، شاه‌عباس‌را ازخراسان بقزوین برد و رسماً برتخت شاهی نشاند.

مرشد قلیخان هم که از اوضاع آشفتهٔ دربار قزوین و ضعف حکومت شاه محمد بخوبی آگاه بود، پیوسته درین‌کار اندیشه میکرد. اما بعلت اینکه مرتضی‌قلیخان‌پرناك باگروهی ازسران وافراد طائفهٔ ترکمان دردامغان بود، جرئت‌نداشت که باقوای‌ناچیز خویش ازآنراه بجانب قزوین رود. ازآن میترسید که مبادا خان ترکمان شاه عباس را از دستش بدربرد و نقشه‌های چندین ساله‌اش را نقش برآب سازد.

پس‌ازآنکه عبدالله‌خان ازبك بخراسان آمد وخطر حملهٔ‌او بمشهد قوت گرفت، مرشدقلیخان برآن شد که باشاه عباس از راه طبس بیزد رود وازآنجا بهمراهی سران طوائف افشار وذوالقدر یزد و کرمان و شیراز، که نسبت بشاه عباس اظهار اطاعت کرده بودند، راه قزوین پیش گیرد. بهمین قصد دراغاز سال ۹۹۶ برادر خود ابراهیم خان را بحکومت مشهد گماشت، وبعنوان اینکه میخواهد برای دفع سپاه ازبك بسوی هرات رود، روانهٔ ترشیزشد. ولی درراه خبریافت که ازطرفی رقیب نیرومندش **مرتضی قلیخان پرناك** در دامغان درگذشته، و از طرف دیگر شاه محمد و امیران عراق بقصد تنبیه متمردان اصفهان وفارس بجنوب ایران متوجه گشته‌اند.

۱ـ **پیرغیب‌خان استاجلو** چون بتحریك اسماعیل قلی‌خان شاملوازحکومت همدان معزول شده‌بود، درپنجم جمادی‌الاول سال ۹۹۶ با برادران وجمعی از کسان خود بمشهد گریخت ومرشد قلیخان را تحریك کرد که ازخراسان با شاه عباس بقزوین رود.

بنابراین رفتن به یزد را برخلاف سیاست و مصلحت دید و مصمم شد که از راه دامغان بسوی مقصد شتابد. پس بار دیگر بمشهد رفت و بعد از تعمیر قلعهٔ آنجا در ماه شوال ۹۹۶، شاه عباس‌را که تاآن تاریخ هفت‌سال‌وهفت‌ماه[۱] در خراسان پادشاهی کرده بود، برداشت و باقریب‌پانصدتن از اتباع‌و کسان‌خود، که‌موردا‌عتمادکامل‌وی‌بودند،راه‌قزوین پیش گرفت.چون ببسطام‌رسیدنامه‌ای‌به **قورخمس‌خان شاملو** ،برادراسماعیل‌قلیخان، که حاکم قزوین بود نوشت و او را باطاعت شاه عباس و تسلیم پایتخت دعوت کرد. برادران قورخمس خان و امیران قزلباش که در قزوین بودند ، با تسلیم شهر مخالفت کردند ، ولی مردم شهر و افراد سپاه بهواخواهی شاه عباس برخاستند. قورخمس خان صلاح خویش در آن دید که از پدر و پسر، یعنی شاه محمد وشاه عباس ، هریك زودتر بقزوین رسید، شهررا باو تسلیم کند! بهمین‌سبب ازیکسو درجواب مرشد قلیخان‌اظهار اطاعت نمود واو را تشویق کرد که زودتر شاهزاده را بپایتخت رساند، و از سوی دیگر عریضه‌ای‌برای‌شاه‌محمدباصفهان‌فرستاد که‌اگر‌بپادشاهی‌خویش‌علاقه‌دارد، بی‌توقف‌وتأخیر بقزوین باز گردد .دردامغان برادران‌وفرزندان‌مرتضی‌قلیخان‌پرناك باتمام‌بستگان‌وسواران خویش بشاه‌عباس پیوستند. حاکم سمنان‌هم، که از طائفهٔ ذوالقدر بود، آنشهر را تسلیم کرد وباقوائی که در فرمان خود داشت بشاهزاده پیوست. بطوریکه درنزدیکی پایتخت عدهٔ سواران مرشد قلیخان بدوهزار رسید، واو این دوهزار سوار را بصورتی وارد قزوین کرد که مردم ده‌هزار پنداشتند.

شاه‌عباس وخان استاجلو درروز دهم ذیعقدهٔ سال۹۹۶ وارد قزوین شدند[۲]، وچون قورخمس‌خان حاکم شهر باطاعت پیش‌آمد، بی‌هیچگونه زدوخوردی پایتخت صفوی‌را بتصرف آوردند. شاه عباس بدولتخانه رفت و برسریر سلطنت نشست. مرشد قلیخان نیز باعنوان **وکیل‌السلطنه** (یانایب‌السلطنه) فرمانروای مطلق شد، و درهمانروز پیرغیب خان استاجلو را باجمعی از امیران ترکمان بخارج شهر فرستاد تامراقب راه اصفهان باشند وازحملهٔ احتمالی سرداران عراق جلوگیری کنند.

۱- ازغرهٔ ربیع‌الاول ۹۸۹ تا شوال ۹۹۶.

۲- نویسندهٔ **خلاصة‌التواریخ** می‌نویسد که شاه عباس درروز یکشنبهٔ ۱۴ذیقعده بقزوین رسید.

۲۲

پایان سلطنت شاه محمد

و آغاز پادشاهی شاه عباس

پیش‌ازین گفتیم که شاه‌محمد وارکان دولت او همینکه ازتوجه شاه‌عباس ومرشد قلیخان بسوی قزوین خبر یافتند، از اصفهان باسی هزار سوار بیرون آمدند و از راه گلپایگان رو بپایتخت نهادند. در نزدیکی قم بایشان خبر رسید که شاهزاده و خان استاجلو وارد قزوین گشته آنشهر را بآسانی گرفته‌اند. این خبر برتشویش و نگرانی علیقلیخان‌استاجلو واسمعیل‌قلیخان شاملو وسران دولت‌شاه محمد افزود. حاکم‌قم‌نیز خودراهواخواه شاه‌عباس‌شمرد ودروازهٔ شهررا بروی ایشان نگشود. چون بساوه‌رسیدند بسیاری از همراهان و افراد سپاه هم، که در قزوین زن وفرزند و خانه و مال داشتند، بی‌اجازه روبپایتخت‌نهادند. زیرا مرشدقلیخان بعداز ورود بقزوین سرداران وسربازان خود را درخانه‌های امیران وقورچیان وافراد قزلباش، که همراه شاه‌محمد بودند، فرود آورده اخطار کرده‌بود که اگر صاحبان منازل بزودی بقزوین بازنگردند، هرچه‌دارند بازنان و فرزندان ایشان بمیهمانان ناخوانده تعلق خواهد گرفت.

اولیای دولت شاه‌محمد، چون ستارهٔ‌اقبال خودرا درزوال دیدند، درساوه بمشورت وچاره‌جوئی پرداختند. علیقلیخان فتح‌اغلی استاجلو معتقد بود که: «بهتر است باشاه و ولیعهد بهمدان رویم ویکچند آنجارا مرکز حکومت خود سازیم. دراینصورت امیران و سرداران بزرگ قزلباش مرشد قلیخان را رها خواهند کرد وبسوی ما خواهند آمد. خاصه که شاه‌عباس وهمراهان وی تهیدستند وخزائن واموال شاهی همه دردست ماست.

سران وافراد سپاه که چشم بسیم وزر دارند بزودی ازیشان مأیوس خواهند شد وبسوی ما باز خواهند گشت.»

ولی اسماعیل قلیخان شاملو و دیگر کشندگان حمزه میرزا، عقیده داشتند که باید زودتر بقزوین تاخت وتاکار مرشدقلیخان قوام نگرفته است، اورا ازمیان برداشت. میگفتند: «ساربانزاده را چه اهمیت است که دربارهٔ او اندیشهٔ بسیار شود!» ومقصودشان ازساربانزاده مرشدقلیخان بود. زیرا یکی ازنیاکانوی درزمان شاه اسمعیل اول، بسبب ابراز شجاعت، ازساربانی بمقام امیری رسیده بود.

عاقبت مصمم شدند که بسوی قزوین پیش روند. ولی تا نزدیکی پایتخت از سی هزار سوارشان ده هزار بیش باقی نماند و دیگران بقزوین گریختند. چون برایشان معلوم شد که باقی سپاه نیز از جنگ بیزار است، ناچار باز در چادر میرزا محمد وزیر انجمن کردند وبقرآن سوگند خوردند که بیکدیگر خیانت نکنند وپیوسته یکدل و دوست وهم‌پشت باشند، وهرکس راکه ازراه یگانگی منحرف گردد بیدرنگ از میان بردارند. سپس قراربرآن نهادند که بظاهر با شاه‌عباس براه‌اطاعت روند، تاهنگام‌فرصت مرشدقلیخان را بکشند وشاهزاده را دراختیارخویش آورند.

بااینهمه چند ساعتی نگذشته بود که باز چندتن از اتباع علیقلیخان، از طائفهٔ استاجلو، بی‌اجازه بقزوین گریختند.

درهمانحال نامهٔ محبت‌آمیزی ازمرشد قلیخان به‌اسماعیل قلیخان شاملو رسید، بدینمضمون که: «. . . برآن عزیزظاهر است که میانهٔ طائفهٔ شاملو واستاجلو اتحاد قدیم‌است وهمیشه درحدوث وقایع با یکدیگر متفق بوده‌اند و هرگز فیمابین جدائی نبوده و ناچار است که دربن دولت یکی ازاعاظم امرای شاملو وریش‌سفید این طائفه رکنی ازارکان دولت باشد وامروزکسی که در میانهٔ شاملو شایستگی این امر دارد علیقلیخان حاکم هرات نوادهٔ دورمیش‌خان وآن عزیز است و عداوت اوبا ما و تو برهمگنان معلوم [1]، دشمن‌دشمن دوست میباشد. پس بالضروره مرا بآن عزیز جز محبت ودوستی چاره نیست ودروکالت وریش‌سفیدی اگرعلیقلیخان فتحاغلی که با هم ازیك اویماقیم، بجهت منصب وکالت و ریش‌سفیدی اویماق، درآمدن متردد خاطر و از اینجانب‌دغدغه ناك باشد آن عزیز درآمدن چرا تحاشی می‌نماید؟ . . . [2]»

۱ـ زیرا چنانکه پیش ازین هم اشاره رفته است، علیقلیخان شاملو حاکم هرات، **ولی خلیفه** پدر اسماعیل‌قلیخان را در خراسان کشته بود.

۲ـ ازتاریخ **عالم‌آرای‌عباسی**، چاپ تهران، صفحهٔ ۲۷۰.

بعداز رسیدن این‌نامه اسماعیل‌قلیخان مصمم شد که بقزوین‌رود، اماعلیقلیخان، که از وی مجربتر و عاقلتر بود، باین بی‌احتیاطی راضی نمیشد. سرانجام قرار برآن نهادند که دوتن از امیران صاحب خرد وباتجربه را بسفارت نزد مرشد قلیخان فرستند تاباوی گفتگو کنند، و اندیشهٔ واقعی او را نسبت بایشان دریابند.

مرشدقلیخان سفیران را بمهربانی پذیرفت وباملاطفت وچرب‌زبانی آسوده‌دل و خرسند گردانید. سپس خود نیز چندتن ازبزرگان طوائف شاملو واستاجلو را باردوی شاه محمد فرستاد و بواسطهٔ ایشان پیغام داد که جز ایجاد یگانگی و اتفاق میان تمام طوائف قزلباش اندیشه ومنظوری ندارد. زیرا اگر این دوگانگی دوام یابد، تمام‌خاك ایران بدست دشمنان خواهد افتاد. چنانکه هم‌اکنون نیز آذربایجان در دست ترکان عثمانی وخراسان عرصهٔ تاخت وتاز ازبکان گردیده است. ضمناً اولیای دولت شاه محمد را اندرز داده‌بود که ترك دشمنی وحسد کنند وجملگی یکدل ویکزبان درسلطنت شاه عباس، که بزرگترین پسران‌شاه محمد است، بااو همداستان شوند.

فرستادگان مرشدقلیخان بدستوراو علیقلیخان استاجلو واسماعیل‌قلیخان‌شاملو ودیگرسرداران شاه‌محمد را سوگند دادند که با مرشد قلیخان همیشه دوست باشند و هرگز بقصد جان وی برنخیزند. پس‌از آن همگی خواه ناخواه در سلطنت شاه‌عباس و قبول اطاعت خان‌استاجلو متفق شدند. شاه‌محمد هم که ازسلطنت نامی بیش نداشت، و ازحوادث ناگوار دوران پادشاهی خود سخت آزرده خاطر وملول بود، پادشاهی پسر را بطیب خاطر پذیرفت.

اردوی شاه‌محمد دراندك زمان پاشیده شد. علیقلیخان واسماعیل قلیخان و سایر ارکان دولت وی، چون از یکدیگر بدگمان بودند، هریك جداگانه و بیخبر، بسوی قزوین‌رفتندتاخود را زودتر ازدیگران بمرشدقلیخان رسانند، ودراظهار بندگی‌واطاعت پیشی گیرند. اتفاقاً همگی شبانگاه باهم‌به **دولتخانه** رسیدند. در آنشب بارانی شدید میبارید وازشدت‌باران ورعدوبرق کسی سر ازخانه بیرون نمیکرد. مرشدقلیخان ببهانهٔ اینکه باید نخست بپای‌بوس شاه روند، وشاه درآنساعت بخوابگاه رفته است، ایشان را

نپذیرفت . دستور داد که سواران و ملازمان مخصوص خود را مرخص کنند و هریك باملازمی در دولتخانه بمانند تاصبحگاه بخدمت شاه رسند .

بدستور مرشد قلیخان ایشان را بدرون دولتخانه بردند و دور از یکدیگر ، در عمارتهای مختلف جای دادند . درهمانحال **قورخمس خان شاملو** ، حکمران قزوین ، با **میرزا شاهولی** وزیر مرشدقلیخان وجمعی دیگر ، بفرمان شاه‌عباس باردوی شاه‌محمد رفتند وآن پادشاه تیره روزرا ، که با پسر و زنان حرم دریك منزلی قزوین تنها وبیکس مانده بود ، بشهر آوردند . شاه عباس در دولتخانه از پدر استقبال کرد و او را با برادر بحرمسرا برد .

روزدیگرمرشدقلیخان درایوان‌عمارت چهل ستون قزوین مجلس شاهانه‌آراست وامیران وارکان دولت را درآنجا گردآورد . درین مجلس شاه محمدخودرا ازپادشاهی خلع کرد وتاج شاهی‌را برسرپسر گذاشت[1]. شاه‌عباس که تاآن‌زمان خود را شاه‌خراسان میشمرد ، ازآن تاریخ رسماً برتخت سلطنت ایران نشست و درین هنگام هجده سال و دوماه ونیم ازعمرش گذشته بود .[2]

۱ـ تاریخ صحیح روز تاجگذاری شاه عباس درقزوین ، در هیچیك از تواریخ معتبر صفویه که تاکنون در دسترس نگارنده بوده است ، دیده نشد . **زامبور** (E.de Zambaur) محقق آلمانی درکتاب خویش : «Manuel de Généalogie et de Chronlogie pour l'Histoire de l'Islam» . تاریخ‌جلوس‌وی‌را اول محرم‌سال ۹۹۶هجری قمری، ومحل آنراشهر اصفهان‌میداند، ومسلماً هم در تاریخ وهم درمحل جلوس ، اشتباه‌کرده است . لوسی‌بن‌لوی‌بلان «Lucien-Louis Bellan» تاریخ نویس فرانسوی نیز ، در کتاب خویش بنام «**شاه‌عباس اول ، زندگانی وتاریخ او**» روز جلوس شاه عباس راآخر ماه مه۱۵۸۷ میلادی نوشته که مطابقست با ۲۳ جمادی‌الثانی سال ۹۹۵ هجری قمری ، واین نیز قطعاً درست نیست ، زیرادرین تاریخ شاه‌عباس هنوز درخراسان بود ودرروز دهم ذیعقدهٔ ۹۹۶ وارد قزوین شد . ولی بیشترمورخان زمان‌نوشته‌اند که چون درقزوین تاجگذاری کرد ، هجده سال ودوماه ونیم از عمرش گذشته بود و ازینقرار بایستی جلوس وی در حدود نیمهٔ ماه‌ذیعقدهٔ سال۹۹۶ صورت گرفته باشد . زیراتاریخ ولادتش‌روز اول رمضان سال ۹۷۸ هجری‌قمری‌است.

۲ـ شاعران زمان تاریخ جلوس اورا درکلمات وعبارات گوناگون یافته وبرشته نظم کشیده‌اند . ازآن جمله یکی‌کلمهٔ **ظل‌الله** را تاریخ جلوس اویافته ودرپایان این‌چند بیت‌آورده است :

کرد بر مسند شهنشاهی — چون جلوس آنشه همایون گاه
بود چون سایهٔ خدای جهان — سایه انداخت بر عبادالله
سال تاریخ دل طلب میکرد — هاتفی بانگ زدکه ظل‌الله

۹۹۶

«بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد»

۲۳

سرنوشت کشندگان حمزه میرزا

مرشدقلیخان پس از آنکه ارکان دولت‌شاه محمد، یعنی دشمنان ومدعیان قوی‌دست خورا بچنگ آورد، مصمم شد که بیدرنگ ایشان را از میان بردارد. شاه‌عباس‌هم، که جوانی هوشمند ومدبروبااراده وقدرت جوی وخودرای بود، اساساً **وجود سرداران** مقتدروصاحب نفوذ قزلباش‌را منافی ومانع استقلال سلطنت وحکومت‌مطلق **شاه‌میدانست.** مدتها پیش از آنکه برجای پدرنشیند، شاید برائر تعلیمات وتلقینات ممتد علیقلیخان شاملو، سرپرست‌ومربی دوران کودکی‌وجوانی‌خویش، ودرنتیجهٔ تجاربی که ازحوادث تلخ و نامطلوب پادشاهی شاه اسمعیل دوم و پدر خود شاه محمد داشت، نقشهٔ سلطنت خویش‌را براین اصل قطعی طرح کرده بود که با استبداد کامل حکومت کند و تمام مناصب ومقامات واختیارات موروثی سرداران قزلباش‌رامنسوخ‌سازد. مصمم بود کسانی را که داعیهٔ قدرت ومداخله درامور سلطنتی و کشوری، وجرأت اظهاررأی در تصمیمات شاه دارند، یادر وجودشان احتمال ایجاد کوچکترین خطری برای قدرت فردی شاه،

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل:

دیگری **عباس بهادرخان** را تاریخ جلوس اویافته وچنین گفته است:

بر مسند خاقانی زد تکیه شه ایران — تاریخ جلوسش شد **عباس‌بهادرخان**

۹۹۶

ودیگری گفته است:

تاریخ جلوس او از عقل چو پرسیدم — خرم‌شد و خندان گفت عباس بهادرخان

دیگری که تاریخ جلوس وی را دوکلمهٔ **مروج مذهب** پیدا کرده، هرسه تاریخ را دربن بیت نارسا گردآورده است:

تاریخ خرد مروج مذهب یافت — ظل‌الله و عباس بهادر خان هم (!)

یا گمان اندك دوروئی و بددلی و ناخرسندی نسبت بشخص شاه رود ، بیدریغ بکشد و قوای پراکنده وموروثی سران قزلباش را بصورت سپاهی منظم و آزموده و نیرومند در آورد که مجهز بسلاحهای تازه ومهیا برای دفع هر گونه دشمن داخلی وبیگانه باشد ، وصرفاً ازشخص شاه اطاعت کند ، بطوریکه درمجلدات دیگراین تاریخ بتفصیل خواهم دید ، شاه عباس این سیاست راتاپایان پادشاهی خود دنبال کرد ودر راه اجرای این سیاست از کشتن و کور کردن پسران خود نیز مضایقه ننمود . بنیروی همین سیاست پولادین ، که مکرر باقساوت وبیرحمی توأم بوده‌است ، توانست نزدیك چهل و دوسال در کمال قدرت واستبداد برایران حکومت کند ، با تصرف ولایات از دست رفته و ممالك تازه ، شکستهای پدر را جبران نماید ، ودرآسیا دولتی بوجودآورد که دردنیای قرون جدید، ازلحاظ قدرت وامنیت و ثروت ورواج‌تجارت ونظم تشکیلات اداری وسیاسی ، کم‌نظیر ودرسراسر اروپا زبانزد ومورد رشك وتحسین واحترام بود .

بنابراین‌شاه عباس و مرشد قلیخان هر دو دربرانداختن ارکان دولت شاه محمد مصمم وهمداستان بودند ، وازپیش مقررشده بود که این‌کارپس‌ازمراسم تاجگذاری‌شاه انجام گیرد .

در مجلس تاجگذاری ، شاه عباس بر مسند سلطنت نشسته عصای مرصع شاهی را در دست داشت . شاه مخلوع نیز پهلوی او قرار گرفته و مرشد قلیخان در کنار شاه ایستاده بود . جمعی‌ازمعتمدان خان استاجلو هم ، باسیصدتن ازسردارانی که‌ازخراسان آمده بودند ، دراطراف‌مسند شاهی‌صف‌بسته‌بودند . جمعی ازصوفیان‌نیز مسلح‌بشمشیر و خنجر ، باتبرزینی که برشانه تکیه میدادند وسلاح مخصوص ایشان‌بود، برسم‌معمول دربارگاه شاهی حاضربودند .

مرشد قلیخان از پیش بصوفیان گفته بود که **مرشدکامل** مجازات کشندگان برادرش را ازشما خواهدخواست ولباس واسلحهٔ ایشان‌ازآن شماخواهدبود .

پس‌از تاجگذاری شاه عباس روبه **خلیفة‌الخلفا**و صوفیان کرد و گفت که : « من امروز میخواهم انتقام خون برادرم سلطان‌حمزه میرزا را از کشندگان اوبگیرم. شما

چه‌میگوئید؟» صوفیان زمین بوسه‌دادند و گفتند: «ما مدتیست که دراین اندیشه‌منتظر فرمان همایونیم.»

آنگاه بفرمان شاه علیقلیخان استاجلو و اسماعیل قلیخان شاملو و برادرش مرشدقلیخان ومحمدی بیگ سار و سولاغ ورضاقلی بیگ اینانلو، و سایر کشندگان حمزه میرزا وارکان دولت شاه محمدرا، که جمعاً هفت نفر بودند، درپای ایوان‌عمارت چهل‌ستون حاضر کردند. نخستین کسی که بفرمان شاه کشته شد، اسماعیل قلیخان شاملو بود. صوفیان او را بفرمان شاه در زیر لگد کشتند. پس از وی علی قلیخان و دیگران نیزدرحضورشاه کشته شدند. شاه **میرزا محمد وزیر** وسایر ارباب قلم، مانند میرزا لطف‌الله شیرازی وزیر قدیم پدرش‌را، چون ایرانی‌وباصطلاح زمان**تاجیك**بودند بخشید، ومقرر شد که ازهریك مبلغی بعنوان جریمه وترجمان گرفته شود[1]. اموال و واثاثه وخانه‌های کشتگان را نیزباخیمه و خرگاه وشتران واسبان‌هریك‌میان‌سرداران مطیع، و امیرانی که ازخراسان آمده بودند، قسمت کردند.

فرمانروائی مرشد قلیخان استاجلو

مرشد قلیخان پس‌از آنکه ارکان دولت شاه مخلوع را از میان برداشت، بی‌رقیب و مدعی نایب‌السلطنه وفرمانروای مطلق شد وبا لقب**وکیل‌السلطنه**باداره امورسلطنتی و کشوری پرداخت.

درآغازکار چندی باشاه عباس دردولتخانه بسر میبرد، پس‌ازآن درخانه عمهٔ مقتول‌شاه، پریخان خانم دختر شاه طهماسب، منزل کرد. وزیران و رجال و سران لشکری و کشوری تنها ازو دستور میگرفتند وتمام‌کارهای‌خود را باموافقت وصوابدید وی انجام میدادند. خان استاجلو همهٔ احکام وفرمانهای سلطنتی را بی اجازه شاه صادر میکرد و

۱ــ **جلال‌الدین محمدیزدی**، منجم مخصوص شاه عباس، دراین خصوص مینویسد: «.. وچون اواب **کلب آستان‌علی** (مقصود شاه عباس است، زیرا بطوریکه درمجلد دوم این کتاب بتفصیل خواهیم گفت، اوخود را **کلب آستان‌علی** نام نهاده بود) قرارارداده بود که تا ازتاجیکیه خیانت در دولت و ناموس صاحب سر نزند، بقتل ایشان رخصت نمی‌باید داد وازیشان جریمه می‌باید گرفت، ازمیرزا محمد وزیر ده‌هزار و هشتصدتومان صلا وفرعاً گرفتند وازمیرزا لطف‌الله هشت‌هزار وچهارصد تومان اصلا وفرعاً، واز**میرزا احمد** شصت هزار تومان گرفته، ازناظر ومشرف وارباب مناصب تاجیکیه سی‌وچهار هزارتومان گرفتند.»

بمهرهای سلطنتی ، که بر گردن خود آویخته بود ، میرسانید[1]. دراندك زمان منصبها ومقامات مهم درباری و دیوانی ، مانند ریاست قورچیان و مهرداری و حکومت ولایات ایران ، را میان دوستان و بستگان خود و سرداران وامیرانی که بفرمان او گردن‌نهاده بودند، تقسیم کرد.حتی وزیر خود **میرزا شاهولی** رانیز بالقب **اعتمادالدوله** بوزارت اعظم بر گزید .

پس از آن شاه مخلوع و برادرش سلطانعلی میرزارا، که در زمان شاه اسماعیل بفرمان او کورشده بود ، باابوطالب‌میرزا برادرشاه‌عباس،و**اسماعیل‌میرزا وحیدرمیرزا**، پسران خردسال حمزه میرزا ، در نیمهٔ محرم سال ۹۹۷ ، از قزوین بقلعهٔ الموت ، که شاهزاده طهماسب میرزا برادر دیگر شاه عباس نیز در آنجا محبوس بود ، فرستاد تا از پایتخت دور باشند و حضور ایشان در قزوین مایهٔ تحریك سران قزلباش بسر کشی و طغیان و تغییر شاه نشود . سیصد تن از سواران قزلباش‌را نیز مأمور حفاظت‌ایشان کرد، و این‌عده درپایان هرماه عوض میشدند .

در همانحال باملاك‌خاص‌سلطنتی نیز طمع برد، وبموجب فرمانی که ازشاه گرفت تمام املاك شاهی اصفهان را، که پس از مرگ شاه طهماسب بترتیب به حمزه میرزا و ابوطالب میرزا منتقل شده‌بود ، تصاحب کرد .

سپس برای شاه عباس مجلس عروسی ترتیب داد ، ودر یکحال دودختر ازخاندان صفوی را بعقدوی درآورد . یکی دختر سلطان مصطفی میرزا ، عم شاه که در زمان شاه اسماعیل دوم کشته شده بود ، و دیگری دختر سلطان حسین میرزا برادر زادهٔ شاه

۱ـ **مرشدقلی‌خان** ازسال ۹۹٤ که شاه‌عباس را ازدست علی‌قلی‌خان شاملو بدرآورد ویکبار دیگر اورا درمحل **کوه‌سنگی** مشهد برتخت نشانید ، چنانکه پیش ازین هم اشاره کرده‌ایم ، خود را **وکیل‌السلطنه** و نایب شاه خواند وازهمان تاریخ ،گذشته ازمهرمخصوص شاه ، مهرخود را نیزبر فرمانهای‌سلطنتی میزد . ازآنجمله درکتابخانهٔ آقای **حاج‌حسین آقای ملك** فرمانی هست ازآغاز سلطنت شاه عباس خطاب **بمیرمیران** ملك دماوندبمهرشاه‌عباس **(بندهٔ شاه ولایت‌عباس ـ ۹۹٤ .)** تاریخ این فرمان ماه شعبان ۹۹۵ است وبازمهر دیگری برآن زده‌اند باعبارت: « مسودهٔ نواب همایون ـ ۹۹٤» وپشت فرمان نیزمهر. مرشد قلیخان **(غلام شاه مردان مرشد قلیخان بن‌شاهقلی)** دیده میشود .

طهماسب اول ، که پیش از آن زن برادر بزرگش حمزه میرزا بود[۱] . این دو زن را در یك روز برای شاه عقد بستند و پس از سه شبانه روز جشن و سرور در یکشب بحرمسرای او بردند !

توطئهٔ سرداران قزلباش برای کشتن مرشد قلیخان

چون مرشد قلیخان در ادارهٔ امور کشوری و لشکری طریق استبداد و خودرائی پیش گرفته بود، و بسران قزلباش درهیچکاری مجال مداخله و اظهار نظر نمیداد ، امیران و ارکان دولت ازو آزرده خاطر شدند ، و چون میدانستند که شاه عباس نیز از خودرائی و جسارت وی ناخرسند و از شخص او ، بسبب علاقهٔ وافری که بالهٔ قدیم خود علیقلی خان دارد ، متنفر است ، بگمان اینکه اگر با مرشد قلیخان بمخالفت بر خیزند شاه نیز ایشان را تقویت و تشویق خواهد کرد ، نهانی در کشتن وکیل السلطنه همداستان شدند و در انتظار فرصت نشستند .[۲]

اتفاقاً در همان ایام یکی از سادات عالیقدر یزد بقزوین می‌آمد و خان استاجلو میخواست باسرداران و اعیان دولت باستقبال وی رود . توطئه کنندگان این پیش آمد را برای انجام مقصود خود مناسب یافتند و یکشب پیش از آنروزی که خان قصد استقبال داشت . عهد بستند که در بیرون شهر اورا همچنان سواره درمیان گیرند و بکشند . اما بامداد آنروز مرشد قلیخان ازین قصد بدآگاه شد و شاه عباس را بدفع امیران مخالف برانگیخت .

شاه با آنکه باطناً از مرشد قلیخان فوق العاده ناراضی و مرگش را بااشتیاق تمام طالب بود، برهنمائی خرد و تدبیر و حیله گری و فتانت ذاتی خود ، مقتضی دید که نخست

---

۱ - در سال بعد نخستین فرزند شاه عباس از یکی ازین دو زن بوجود آمد و او را **حسن سلطان** نام نهادند . ولی در کودکی درگذشت .

۲ - مخالفان مرشد قلیخان بیشتر کسانی بودند که بفرمان او پس از جلوس شاه عباس بمقامات عالی و حکومت ولایات بزرگ ایران رسیده بودند . مانند **یوسف خان قورچی باشی ، علیقلی سلطان مهردار ، مهدیقلی خان ذوالقدر**، حاکم فارس ، **کورقورخمس خان خلیفة الخلفا ، پیرغیب خان استاجلو** و برادران او . . .

از آن موقع مناسب استفاده کند ومخالفان مرشدقلیخان را ، که در دوران سلطنت پدرش
ازطریق خودسری و خیانت بمقامات بلند رسیده قدرت و نفوذ یافته بودند ، و هنوزهم
هوس خودرائی وحفظ قدرت ومداخله درامور دولتی را ازسر بیرون نکرده بودند ، بدست
اونابود کند ، تابتواند باخیال فارغتر درانجام کار وی اندیشه نماید .

توطئه کنندگان نیزچون دانستند که مرشد قلیخان ازقصد ایشان آگاه شده است ،
باتفاق سواران وملازمان خویش ، بدولتخانه داخل شدند و برخلاف آداب ورسوم درباری ،
همچنان باسلاح وشمشیر بایوان عمارت چهل ستون رفتند . زیرا چنانکه گفتیم ، شاه
راباخود موافق میپنداشتند و گمان میکردند که در کشتن مرشدقلیخان پشتیبان ایشان
خواهد بود . ولی شاه عباس برخلاف این تصور ، کس نزدایشان فرستاد وپرسید کەمقصود
از آن اجتماع نابهنگام چیست ؟ امیران بجای آنکه دلیری کنند ومنظور اصلی خود
راآشکار سازند ، درجواب فرستادهٔ شاه گفتند که آمده‌اند تابا خان باستقبال روند . شاه
نیز پیغام داد که خان چون بکار مهمی مشغولست باستقبال نمیتواند رفت ، و ایشان را
مرخص کرد .

امیران ازنادانی دولتخانه راترك گفتند و بی‌خان باستقبال رفتند . سپس دوباره
درباغ دولتی سعادت آباد قزوین گردآمدند ، ولی این دفعه برهمراهان وسواران خویش
افزودند ومخالفت خود را بامرشد قلیخان آشکار کردند .

شاه عباس این بار قورخمس خان شاملو ، حکمران تازه همدان ، را نزد ایشان
فرستاد وباردیگر پرسید که منظورشان از آن اجتماع چیست ؟ درجواب گفتند که از
خود رائی واستبداد مرشدقلیخان وطرز رفتار وی باشاه و سران قزلباش راضی نیستند و
همکاری ایشان باوی امکان پذیرنیست . شاه درجواب گفت که اگر ازمرشد قلیخان یا
دیگری شکایت دارند ، باید موضوع شکایت خویش را در نهایت ادب بعرض رسانند و
ومنتظر فرمان باشند ، وگرنه گردآوردن سپاه وایجاد فتنه وآشوب نشانهٔ سرکشی و
طغیانست .

سپس ازبیم آنکه سرداران مخالف باشخص وی نیز بمخالفت برخیزند ، وعلی‌رغم

او بیرادرش ابوطالب میرزا، یا یکی ازشاهزادگان دیگر صفوی متوجه شوند، مصمم شد که جمع آنان را زودتر برهم زند. پس فرمان داد که **شاهی‌سیون** کردند، یعنی جار زدند که ازافراد قزلباش هرکس که سرشاه رادوست میدارد و مطیع فرمان اوست، در دولتخانه‌حاضرشود. درنتیجه سرداران وافراد قزلباش دسته دسته رو بدولتخانه ومیدان اسب آوردند واز گرد سرداران مخالف پراکنده‌شدند. ایشان نیز ناچار بشاه‌پیغام‌فرستادند که ازشخص اوهیچگونه ناخرسندی و گله‌ای درمیان نیست، بلکه از رفتار نامطلوب مرشد قلیخان ناراضیند که احترام مناصب ومقامات ایشان رانگاه نمیدارد واستقلال و اختیاری را که باید درکارهای مربوط بخود داشته باشند، ازآنان سلب کرده است، و استدعا کردند که شاه شخصاً واسطه شود ودرمیانه سازشی‌ایجاد کند. شاه‌عباس درجواب دستور داد که آنشب را بخانهٔ قوخمس‌خان شاملو روند تاروز دیگرمرشد قلیخان وسیلهٔ دلجوئی ایشان رافراهم سازد.

مخالفان وکیل‌السلطنه ناگزیر ازباغ سعادت‌آباد بخانهٔ حکمران رفتند و آن شب را در آنجا بسربردند. صبح روز دیگر **مهدیقلی‌خان ذوالقدر** حاکم فارس، بنمایندگی‌ایشان بخدمت‌شاه رفت و بازازخودرائی واستبداد مرشد قلیخان وبی‌اعتنائی اوبسرداران واعیان قزلباش گله کرد واستدعا نمود که به‌ارباب مناصب واولیای دولت و سران طوائف استقلال و اختیارات بیشتر داده شود. شاه عباس در پاسخ او گفت که: «مایهٔ آنهمه اختلاف ونفاق وجنگهای خانگی که درزمان پدرم بضعف دولت مرکزی و پیشرفت‌کاربیگانگان ودشمنان‌ایران‌منتهی گردید، همان‌اقتدار واستقلال وخودسریها سران‌طوائف ومداخلات بیمورد امیران قزلباش درکارهای سلطنتی ودولتی‌بود. اکنون دیگراختیارتمام امور کشوری ولشکری دردست منست ومن‌بسبب اعتمادی که بمرشد- قلیخان دارم، ادارهٔ امور کشور را باوسپرده‌ام. باید برخلاف گذشته خیال استقلال و خودرائی و ایجاد نفاق وفتنه جوئی را از سردور کنید و اگرفرمان بردار این دولتید، احکام وفرامین وی را گردن نهید واورا رئیس وریش سفید خود بشناسید.»

مهدیقلی‌خان درجواب‌شاه بگستاخی زبان گشود وبامرشد قلیخان، که در کنار

مسندشاهی ایستاده بود ، سخنان دشنام آمیز درشت گفت . شاه که ازپیش نقشهٔ کار را کشیده بود ، از رفتار بی‌ادبانهٔ اوخود را خشمگین ساخت وفریاد زد که : « ای مردك مفسد ترا بایالت شیرازورتبهٔ خانی سرافرازفرموده‌ایم ، زیاده ازین چه توقع داشتی که میانهٔ قزلباش فساد میکنی ؟ وجودامثال شما که بخودسری برآمده‌اند خار گلزاردولت است . [۱] »

سپس به **یعقوب بیگ ذوالقدر** ، که پدرش درزمان شاه طهماسب اول حکومت شیرازداشت ، اشاره کرد که او را درهمان‌لحظه هلاك سازد و بجایش حاکم فارس باشد. یعقوب بیگ بی‌تأمل تاج قزلباش از سر مهدیقلی‌خان برداشت و او را از مجلس شاهی بیرون کشید وسربرید .

پس از آن شاه عباس منصبهای مهرداری وریاست قورچیان وخلیفة‌الخلفائی وغیره را نیزبه امیرزادگان جوانی که درآن‌مجلس حاضر بودند ، بخشید و هریك را بکشتن صاحبان آن مناصب مأمور کرد . نومنصبان بیدرنگ‌باسواران قزلباش بخانهٔ قورخمس خان تاختند. امیران مخالف نیز چون تاب‌مقاومت نداشتند، سراسیمه براسبان پریده راه فرار پیش گرفتند. ولی جملگی در راه گیلان دستگیر و کشته شدند. تنها دوتن از ایشان که براه همدان گریختند جان بدربردند وبخاك عثمانی‌رفتند[۲].

۱ـ نقل ازتاریخ عالم‌آرای عباسی ، چاپ تهران صفحهٔ ۲۵۴ .

۲ـ شاه عباس درنامه‌ای که به جلال‌الدین اکبر پادشاه هند نوشته ، و عین آن در ضمائم این کتاب بنظر خوانندگان خواهد رسید ، بکشتن سران قزلباش اشاره کرده است . می‌نویسد : « .. بتائید جنود آسمانی برتخت موروثی متمکن گردید . غمزدگان دیار ملال وپریشانی وغارت یافتگان بلادبلا و بیسامانی بظلال اعلام عدل‌ارتسام استظلال نموده بمتاع لطف ومرحمت وسرمایهٔ برومکرمت شادمان گشتند ، وجمعی از طائفهٔ قزلباش که مادهٔ فتنه‌و فساد بودند ، وازطریق هدایت منحرف شده بادیهٔ ضلالت می‌پیمودند ، واقامت‌حجج‌وبراهین براانحراف ایشان ازجادهٔ حق وصواب ونصایح دلپسند ومواعظ سودمند درآن گروه مکروه بهیچ باب مفیدنمیدید ، بجزای اعمال ناصواب‌خود گرفتار گردیدند ، وباقی طوائف مذکوره را، چون صانع حکیم بمقضای حکمت قدیم بنای جهانداری را باستحکام مبانی مرحمت گزاری منوط ومربوط گردانیده ، غبارفتنهٔ که از اقتضای فلکی بر چهرهٔ احوال ایشان نشسته بود ، بزلال مرحمت شسته بحسن عواطف‌مندفع ومرتفع شد... وجمیع طوائف قزلباش ..... درمقام اخلاص واعتقاد وجادهٔ اطاعت وانقیاد مستقیم گردیدند ..... »

٢٤

چگونه شاه عباس مرشد قلیخان را کشت
و در سلطنت استقلال یافت

شاه‌عباس به **علیقلیخان شاملو** وخانوادهٔ او محبت وعلاقهٔ وافر داشت و خود ر فردی ازافراد آن خانواده میدانست. زیرا از روز ولادت از پستان **خانی خان خانم** مادر علی‌قلیخان شیرخورده ودر دامان عطوفت وی پرورش یافته بود. یکسال ونیم بیش نداشت که ازمادر وپدر دورافتاد وازآن پس‌جز **دایهٔ** مهربان مادری نمیشناخت. **درشش** سالگی نیزمحبت وعلاقهٔ همین‌دایه اورا ازمرگ قطعی نجات‌داد. پس‌ازآن **هم‌علیقلیخان** وزنش **جان‌آقا خانم**، مثل پدر و مادر مهربانی او را عزیز شمردند و **باعلاقه واحترام** تمام تربیت کردند. شاه‌عباس که پدرومادر را بدرستی‌نمیشناخت، خان‌شاملو وهمسر اورا مانند پدر ومادر واقعی‌خویش‌دوست‌میداشت[1] وبرآندو بچشم‌احترام واعتمادمی‌نگریست.

جنگ **سوسفید** او را ازللهٔ عزیزش علیقلیخان جدا کرد، و دستاویز فرمانروائی واقتدار مرشدقلیخان ساخت. مرشد قلیخان بشاهزادهٔ صفوی همانقدر علاقه داشت که امیران عراق به‌حمزه‌میرزا وبرادران وی داشتند. یعنی او را فقط برای آن میخواست که بنامش حکومت کند و باوجودش سران دولت قزوین را بترساند. شاه عباس‌مرشد‌قلیخان را دوست نمیداشت واز رفتار جسارت‌آمیز و مزورانه‌اش رنج میبرد. ولی بحکم زیرکی وفتانت ذاتی تادرخراسان بود، برخلاف مقتضیات جوانی، پیرانه مدارا میکرد. زیرا علیقلیخان دیگر درخراسان قدرتی نداشت واگر بخاطر او بامرشدقلیخان ستیزه میکرد، بیم آن بود که خان استاجلو باارکان دربار قزوین ازدر آشتی‌وسازش درآید و باتسلیم کردن وی خود را بایشان نزدیک کند، و بدینطریق بنیان پادشاهی آینده، و

۱ـ زن علیقلیخان پس از جنگ‌**سوسفید** و فرار شوهرش نیز شاه عباس را ترک نگفت و همچنان مثل مادری ازو نگاهداری کرد. شاه عباس او را مانند مادر عزیز ومحترم میداشت **ننه‌ام** خطاب میکرد. اینزن تا پایان عمرخویش (**۱۰۳۲**) کدبانو وگیس سفید ومدیر حرمسرای شاه بود.

بلکه اساس زندگانیش منهدم گردد.

پس از آنهم که همراه مرشدقلیخان بقزوین آمد و بر تخت سلطنت صفوی نشست، باز با اومدارا کرد. زیرا در برانداختن ارکان دربار شاه‌محمد و گروهی از سران قزلباش، که بعلت خیره‌سری وخودرائی مایهٔ ضعف وشکست دولت صفوی شده ودشمنان‌مشترک او ومرشد قلیخان بودند، باخان استاجلو همداستان بود، و حکومت و اقتدار بی‌رقیب وی را برای‌انجام این‌منظور مشترک لازم میشمرد. بعلاوه خود نیز از رموزکار پادشاهی واداره کردن امور کشور بخوبی آگاه نبود، و براتباع مرشد قلیخان وسردارانی هم که از ولایات ایران باطاعت آمده بودند، چندان نفوذ و حکمروائی نیافته بود که بتواند بااعتماد واطمینان‌خاطراز وجودایشان برضدخان‌استاجلواستفاده کند. بهمین‌ملاحظات دست مرشد قلیخان را در ادارهٔ امور ایران باز گذاشت و همچنانکه او میخواست درکارهای لشکری‌و کشوری مداخله واظهارنظر نکرد. مرشدقلیخان نیزچون میخواست بنام شاه عباس برایران حکمروا باشد، کاملا مراقب رفتار و کردار وی بود و او را از مداخلهٔ مستقیم درهرکار کوچکی بازمیداشت. حتی برای ابراز قدرت ومرعوب‌ساختن شاه، مخصوصاً بکارهائی برخلاف میل ورضای اواقدام میکرد. فی‌المثل اگر شاه‌بکسی چیزی‌میبخشید دردادن آن چیز مسامحه می‌نمود، وشاه را خجل میساخت. یااگر شاه باقتضای جوانی میخواست بابرخی از جوانان قزلباش هم نشین و مأنوس گردد، موافقت نمیکرد وچون بگردش وشکار اظهار اشتیاق مینمود بمخالفت برمیخاست. باآنکه سن شاه بهجده رسیده بود، باز او را کودکی خردسال و خود را لله وسرپرست و مربی وی میشمرد، و اگر وقتی شاه اتفاقاً در امر مهمی اظهار رأی میکرد، باکمال بی‌پروائی در برابر دیگران زبان بپرخاش میگشود.

بهمین علل روز بروز تنفر شاه عباس ازو فزونتر میشد و از دوری علیقلیخان و گرفتاری او در قلعهٔ هرات متأسف‌تر میگشت. هرروز بمرشدقلیخان تأکید میکرد که زودتر وسایل لشکرکشی بخراسان ونجات‌دادن محصوران هرات را فراهم سازد. خان استاجلو نیز پیوسته بظاهر درکار تهیهٔ اسباب این لشکرکشی بود، ولی چون میدانست که شاه بدعلیقلیخان علاقه و توجه بسیار دارد، واگر خان شاملو ازهرات بیرون آید

بزرگترین رقیب فرمانروائی او خواهد شد، در آن کار تعلل ومسامحه می‌نمود. تا آنکه عاقبت قلعهٔ هرات بدست ازبکان افتاد، و علیقلیخان باجمعی از سرداران بزرگ شاملو بتیغ دشمن از پای درآمدند.

خبر سقوط قلعهٔ هرات و مرگ علیقلیخان، در ۱۸ ربیع الثانی سال ۹۹۷ بقزوین رسید. شاه‌عباس ازین خبر بی‌اندازه متأثر شد و در کشتن خان استاجلو مصمم گشت. مرشد قلیخان‌هم، با آنکه باطناً خوشحال بود، بظاهر اظهار ملال کرد وچون دیگر از لشکرکشی بخراسان بیم خطری درمیان نبود، دراندك زمان وسایل آنرا فراهم ساخت ودر آغاز بهار همانسال باشاه از پایتخت راه خراسان پیش گرفت.

اما در همانحال برای اینکه بنیان قدرت وحکومت خود را استوار گرداند، از شاه‌عباس درخواست کرد که یکی ازشاهزاده‌خانمهای صفوی را باو دهد.[1] شاه عباس که از رفتار گستاخانهٔ او بستوه آمده وبسبب کشته شدن علیقلیخان شاملو نیز بسختی ازو بیزار ومتنفر شده‌بود، درخواست وی را نپذیرفت واز بی‌ادبی وجسارت او نزد برخی از سران قزلباش، که مورد اطمینان بودند، گله کرد. مرشد قلیخان‌هم، که تاآنزمان ازشاه جز اطاعت وموافقت ندیده بود، ازآن مخالفت برآشفت ودر مجالس انس پیش یاران و هوا خواهان خویش از رفتار وی زبان بشکایت گشود. از آنجمله شبی که باجمعی از خواص و سران طائفهٔ استاجلو ببازی گنجفه مشغول بود، باز از بی مهری شاه اظهار نگرانی کرد. **محمودخان صوفیلر استاجلو**، که ازدوستان نزدیك وی بود، ازطریق تملق بی‌ملاحظه گفت: «رفع نگرانی خان آسانست، زیرا هنوز شاهزادگان صفوی بسیارند، اگر شاه عباس بروفق رضای خان رفتار نمیکند، اورا بگنجفه میتوان باخت و دیگری را اختیار کرد!»

درهمانساعت یکی ازخیراندیشان(!) مجلس این گفتگو را بشاه خبر داد و شاه مصمم شد پیش‌از آنکه خان فرصت خیانت یابدکار او را یکسره کند.

---

۱ ـ محمد یوسف قزوینی واله، مؤلف تاریخ خلد برین دربن‌باره شرحی نوشته‌است که خلاصهٔ آن اینست. «... مرشد قلی خان میخواست که یکی از شاهزاده خانمهای صفوی را بگیرد وبدینوسیله با آن سلسله منسوب گردد وبهمین جهت دختر حمزه میرزا، برادر مقتول شاه، را خواستار شد ودرین باب اصرار فراوان کرد. ولی دختر حاضر بازدواج با او نبود. شاه هم با آنکه باطناً باین ازدواج میل نداشت، چون وجود مرشد قلی خان را در استقرار اساس سلطنت موقتاً لازم میدانست، اظهار موافقت میکرد وحتی یکبار نیز باصرارمرشد قلی‌خان بخانهٔ حمزه میرزا میرفت تا مگردختر را راضی کند. ولی دختر راضی‌نشد واین امر مایهٔ رنجش مرشد قلی خان گردید وبا شاه از در مخالفت درآمد...»

مرشدقلیخان نیز بتحریك محمودخان صوفیلو ودوستان خودکس بقلعهٔ الموت فرستاد وشاه‌محمدمخلوعرا بافرزندانش ابوطالب میرزا وطهماسب میرزا بقزوین آورد، تاا گر تغییرشاه لازم آمد، شاهزاده‌ای دردسترس داشته باشد.[۱] بهانهٔ او دراینکار آن بود که قلعهٔ الموت بگیلان نزدیکست و اگر شاهزادگان در آنجا باشند، ممکنست بدستیاری برخی ازمخالفان شاه بگیلان بگریزند و ایجاد فتنه وفساد تازه‌ای کنند.

ولی شاه‌عباس، که از نقشهٔ وی آگاه شده بود، پیش از سفر خراسان دستور داد پدر و برادرانش را بقلعهٔ **ورامین** بردند ویکی ازسرداران مورد اعتمادرا نیز بمحافظت و حراست ایشان گماشت.

ازآن‌پس شاه‌عباس همواره برای کشتن مرشدقلیخان نقشه میکشید. ولی بصورت بااو بمهربانی و مدارا بسر میبرد. در راه خراسان، بدستیاری **میرزا محمد** وزیر سابق برادرش ابوطالب میرزا[۲]، از میان امیران و قورچیان قزلباش چهار تن بنام **امت بیگ قراسارلوی کوشك اغلی استاجلو**[۳]، **قراحسن بیگ چاوشلو**، **الله وردی بیگ زرگر باشی** و **محمد بیگ ساروقچی باشی** را، که ازمرشدقلیخان آزرده وناراضی بودند، بکشتن وی برانگیخت. این چهارتن درمجلسی نهانی سوگند خوردند که بشاه خیانت نکنند وخان استاجلورا بکشند. شاه نیز قسم خورد که ازآنچهار هر کس‌را که درکشتن خان پیشقدم گردد، بجای او بوکالت منصوب کند و حکومت مشهد، همدان، اصفهان یاقزوین را نیز بکسانی که بااو دراین‌کار معاونت کنند، بسپارد.

همینکه اردوی شاهی به‌بسطام رسید، شبی[۴] که نوبت کشیك خرگاه سلطنتی

---

۱ ـ در تاریخ خلد برین آمده است که چون شاه بازدواج مرشد قلی خان با دختر حمزه میرزا راضی نشد: «... جمعی از اتباع ودوستداران مرشد قلیخان باو تلقین کردند که شاه با تو محبت وصفائی ندارد وبزودی ترا از میان برخواهد داشت. خوبست که از اعتبار چند روزه مغرور نشوی و تا اختیار در دست تست، **اسمعیل میرزا** پسر **حمزه میرزا** را، که طفلی خردسالست، بسلطنت برداری ومادر او را بگیری وبدینوسیله درمیان قزلباش کامران وکامگار شوی. مرشد قلی خان این سخنان را ناشنیده می‌انگاشت، ولی این اخبار را محرمان او بشاه میرسانیدند.»

۲ ـ **میرزا محمد** بخون خان استاجلو تشنه بود، زیرا چنانکه پیش ازین هم اشاره کردیم، بدستور مرشد قلیخان ده هزار وهشتصد تومان از آنوزیر معزول بجریمه گرفته بودند.

۳ ـ **امت بیگ** نیز با مرشد قلیخان دشمن بود، زیرا بجرم دوستی با علیقلیخان فتح اغلی دارائیش را مصادره کرده بودند.

۴ ـ شب پنجشنبهٔ دهم رمضان سال ۹۹۷.

باآنچهار بود، شاه‌عباس صحبت ومکالمه را بامرشد قلیخان چندان ادامه داد که خان را خواب گرفت ودرچادرشاهی بربالشی تکیه زد وبخواب‌رفت. شاه بیدرنگ ازچادربیرون جست و برحسب مواضعه سرداران را خبر کرد. آنچهار جوان بدستور شاه با تیغهای برهنه بدرون خرگاه شاهی درآمدند، ولی ازدیدن مرشدقلیخان بیمناك ودر انجام‌کاراو سست گشتند. شاه‌چون ایشان رامردد ولرزان‌دید، گفت که: «یازودترکارش راتمام کنید، یابیدارش خواهم کرد تاشما را باتیغهای برهند ببیند وجملگی را گردن زند!» و بدین قصدبه‌مرشدقلیخان نزدیك شد.

سرداران ناچار پیش آمدند. مرشد قلیخان برپشت خفته ودهانش باز بود امت‌بیگ پیشدستی کرد وباشمشیر چنان ضربتی بردهان او زد که تانزدیك حلقومش دریده شد. خان از آن‌ضربت سراسیمه ازخواب برجست وبپاخاست. ولی‌قراحسن تیغی‌دیگر برکتفش زد واز آن ضربت برزمین افتاد. اما باز برخاست و بصورتی دهشت‌انگیز از خرگاه بیرون دوید. بازبان بریده فریاد میزد وخون ازحلقومش فرو میریخت. بدین صورت تانزدیك‌چادر اصطبل‌شاهی پیش‌رفت. درآنجا رئیس‌اصطبل که به **مهتر کوچك** معروف بود، باشارهٔ شاه میخکوبی برسرش کوفت وچون از پای درآمد باضربت دیگر مغزش را باخاك وخون‌درآمیخت.

سپس بفرمان شاه بوسیلهٔ جارچیان کشته شدن اورا بهمهٔ اهل‌اردو خبر دادند و همانشب جمعی از اتباع و نزدیکان وی را نیز هلاك کردند. از آنجمله **محمودخان صوفیلر** را بجرم آن بی ادبی زبان از پس گردن بیرون کشیدند و نگونسار برشتری آویختند وگرد اردو گردانیدند. ابراهیم خان، برادر مرشد قلیخان نیز، از حکومت مشهد معزول شد وبهلاکت رسید.

ازکشندگان مرشد قلیخان، امت‌بیگ برتبهٔ خانی سرافراز شد، و تمام اسباب و دارائی خان استاجلو را باو دادند. قراحسن قورچی نیز با لقب‌خانی قورچی مخصوص تیروکمان گردید[1]. الله‌وردی بیگ زرگرباشی لقب سلطانی گرفت وبمقام‌امیری رسید، ومحمدبیگ ساروقچی بداروغگی اصفهان منصوب گشت. میرزامحمد نیز بمنصب عالی

---

۱ - قراول خاصی که تیر و کمان شاه را نگاه میداشت.

وزارت اعظم نائل آمد وباردیگر اعتمادالدوله شد.[1]

ازین تاریخ شاه‌عباس حکومت شخصی واستبدادی را آغاز کرد، و بطوری که در کتابهای بعد خواهیم دید، بی اندك ملاحظه و ترحم وتردید، هر کس را که بحقیقت یا گمان، مانع فرمانروائی مطلق ومخالف ارادهٔ خویش دید، باشمشیر یابحیله وتدبیر، از میان برداشت[2]. روش سیاسی وی آن بود که جوانان گمنام را بر میکشید و بمقامات بلند میگماشت وبدستیاری ایشان پیران خیره‌سر وسران طوائف را، که‌داعیهٔ استقلال وخودرائی‌داشتند، نابود میساخت.

مصالحه با دولت عثمانی

چنانکه پیش ازین اشاره شد[3] حمزه میرزا، بپیشنهاد فرهاد پاشا سردار عثمانی، حاضر شده‌بود ازولایاتی که سرداران‌ترك بتصرف آورده بودند چشم پوشد وفرزند خویش **حیدر میرزا** را، بعنوان گروگان، بدربار استانبول فرستد و باسلطان مرادخان سوم صلح کند. پس

---

۱ ـ وزارت **میرزا محمد** دوامی نکرد وبزودی با عمر وی بسر رسید. اینمرد پس‌ازکشته شدن‌حمزه میرزا، در ولیعهد ساختن ابوطالب میرزا سعی بسیار کرده واز دربار قزوین نامه‌های جسارت آمیز بخراسان نوشته بود. پس از آن هم که اعتمادالدوله شد، میخواست مانند مرشد قلی خان امور کشوری را بی‌صوابدید شاه،بمیل وارادهٔ خویش انجام دهد. بهمین سبب شاه‌عباس باطناً او را دشمن میداشت واندك زمانی‌پس‌ازآنکه در کشتن‌مرشد-قلیخان از وجودش استفاده کرد، در محل دوغاباد خراسان حکم بقتلش داد واموالش را بخزانهٔ خویش منتقل کرد! (۲۷ ربیع‌اول ۹۹۸) میرزا محمد درمدت ششماه وهفده روز وزارت ۲۱هزارتومان پول‌نقد اندوخته بود ...

۲ ـ از سران بزرگ قزلباش نخستین کسی که بعد از مرشد قلیخان بفرمان شاه کشته شد **محمد خان ترکمان**بود. اینمرد، چنانکه پیش ازین گفته‌ایم، در کشتن مادر شاه‌عباس شرکت داشت. درزمان حمزه‌میرزا نیزبا او ازدردشمنی ومخالفت وجنگ درآمد ومیان سران قزلباش درعراق اختلاف افکند. پس از مرگ مرشد— قلیخان هم بی‌اجازهٔ شاه عباس، عصای مرصع خان استاجلو را بدست گرفت و در خرگاه شاهی کنار مسند سلطنت بجای اوایستاد. شاه‌عباس، که ازمدتها پیش درکشتن قاتلان مادر مصمم بود، این‌بی‌ادبی را بهانه کرد و فوراً حکم بکشتن اوداد، وبدین‌ترتیب سران طائفهٔ استاجلوراهم، که پس‌ازکشته شدن مرشدقلیخان دلمشغول وبیمناك‌بودند، باکشتن رئیس طائفهٔ ترکمان راضی وآسوده خاطر ساخت.

دو سال بعد قورخمس خان شاملو ازکشندگان مادر را نیز در ایوان چهل ستون قزوین بدست خویش هلاك کرد.

۳ـ درصفحهٔ ۱۰۵.

از کشته‌شدن او، مرشد قلیخان استاجلو نیز، هنگام لشکرکشی بخراسان ، **ولی آقا چاشنی گیرباشی** را، که ازطرف فرهاد پاشا برای طرح مقدمات صلح و بردن حیدر میرزا بایران آمده‌بود، باردوی شاهی خواست، تادربارهٔ قرار مصالحه گفتگو کند. ولی این‌امر بازهم، بسبب کشته شدن‌او، انجام نگرفت.

بعداز کشته‌شدن مرشدقلی‌خان، سرداران عثمانی، که ازمصالحه‌نومیدشده‌بودند، چون شاه‌عباس نیز بخراسان متوجه گشته وازپایتخت دور بود، موقع را مغتنم شمردند وباردیگر ازهرسو بخاك ایران تاختند. ازطرفی فرهادپاشا لشکر به **قراباغ** کشید و آنولایت‌را باقلعهٔ **گنجه** ، از **محمد خان زیاد اغلی** قاجار، حکمران آنجا گرفت وجمعی از سران قزلباش‌هم، که در قراباغ املاك و دارائی موروثی داشتند، ترك تابعیت ایران کردند وباو پیوستند.

ازطرف دیگر **جعفرپاشا** حاکم تبریز، نواحی اطراف آنشهررا تاحدود سراب بتصرف آورد. **سنان‌پاشا** سرداردیگر ترك نیز، که حاکم‌بغداد ومعروف به **چغال اغلی** بود، بولایت همدان تاخت و **قورخمس خان شاملو** حکمران آنجا را دستگیر کرد و تا **نهاوند** وحدود لرستان پیش‌رفت ودرآنجا قلعهٔ مستحکمی بنانهاد.

درهمانحال گروهی از سران قزلباش‌هم، که بامرشد قلیخان همدست یامنسوب بودند، درخراسان باشاه‌عباس ازدر مخالفت درآمدند وازاردوی او جدا شدند. حکام یزد و کرمان وفارس و کوه کیلویه و برخی ولایات دیگرهم، که پس‌از مرگ شاه طهماسب بخودسری و نافرمانی خوگرفته بودند، سر بطغیان برداشتند . در خراسان نیز آذوقه کمیاب شد و شاه عباس دریافت که با آنهمه مشکلات از عهدهٔ تسخیر قلعهٔ هرات و نگهداری خراسان برنخواهد آمد.

پس ناچار بقزوین باز گشت، وبرای‌اینکه خودرا ازجانب حریف نیرومندغربی ایران آسوده‌خاطر سازد وباخیال فارغتر بتنبیه یاغیان قزلباش ومخالفان داخلی همت گمارد ، بقبول شرائط دولت عثمانی رضا داد و در ماه شعبان سال ۹۹۸ هجری قمری ، **مهدیقلی‌خان چاوشلو** حکمران اردبیل‌را، باچندتن ازسرداران نامی قزلباش، برای

امضای معاهدهٔ صلح بدربار استانبول فرستاد، وبرادرزادهٔ خود حیدرمیرزا را نیز، چنانکه شرط مصالحه بود، همراه وی کرد، تابعنوان گروگان در دربار عثمانی بماند. ولی آقا چاشنی گیرباشی، فرستادهٔ فرهادپاشاهم، که ازدوسال پیش درایران منتظر انجام یافتن کار مصالحه بود، باهیئت سفیران ایران حرکت کرد[۱].

سفیر ایران و همراهانش باهزار سوار زبدهٔ قزلباش باستانبول رفتند. شاه عباس نامهٔ دوستانه‌ای بسلطان مرادخان نوشته وهدایای گرانبهائی همراه سفیر کرده بود، که ۱۵۰۰ اسب ممتاز سواری و سیصد و سی رأس حیوانات بار بر دیگر از آنجمله بود. فرستادگان ایران درماه صفر ۹۹۹ وارد استانبول شدند وسلطان عثمانی از یشان پذیرائی شاهانه کرد[۲]. بموجب پیمانی که بامضاء رسید، شهر تبریز باقسمت غربی آذربایجان و ولایات ارمنستان وشکی وشروان و گرجستان وقراباغ وقسمتی ازلرستان باقلعهٔ نهاوند ضمیمهٔ خاك عثمانی شد. شاهزاده **حیدر میرزا** را هم سلطان عثمانی برسم گروگان نگاهداشت[۳] ومقرر شد که ازآنپس ایرانیان ازابوبکر وعمروعثمان وعایشه بزشتی نام نبرند. سفیرایران وهمراهانش، بابیگلربیگی ایروان وحسین آقا نام، ازسرداران ترك.

---

۱ ـ درسال ۹۹۸ که شاه‌عباس بادولت عثمانی ازدر صلح درآمده بود، **محمدخان زیاداغلی** قاجار و جمعی ازامیران قراباغ، قلعهٔ **گنجه** را محاصره کردند تادست ترکان را از وطن موروثی خود کوتاه کنند. شاه‌عباس برای اینکه بهانه‌ای بدست دربار عثمانی ندهد نامه‌ای بایشان نوشت وفرمان دادکه دست از محاصرهٔ گنجه بدارند، ومخصوصاً گوشزد کرد که امروز ما ناچار قراباغ را بترکان میدهیم، ولی این ولایت ازمیان نخواهد رفت وبخواست خداوند باز روزی بآسانی بدست ما خواهد افتاد.

۲ ـ **هامر**، مؤلف تاریخ دولت عثمانی، مینویسد: «... مردم شهر برای تماشای شاهزاده حیدر میرزا و سفیران قزلباش، درکوچه وبازار استانبول گردآمدند. مخصوصاً زنان ترك از هرطبقه، خواه بقصد کنجکاوی و تماشا وخواه برای ترتیب‌دادن دیدارهای عاشقانه باسربازان ایرانی، ازخانه‌ها بیرون آمده بودند. پانصد زن تمام شب را در حمامی نزدیك مسجد **بایزید** بسر بردند وهمین امر مایهٔ بدگمانی شوهران گردید، چنانکه گروهی زنان خود را از خانه بیرون کردند... سفیران وشاهزاده را در سرای **پرتو پاشا** جای دادند و روزی صد گوسفند برای ایشان کشته میشد...»

۳ ـ **جلال‌الدین محمدیزدی**، منجم‌باشی شاه‌عباس مینویسد: «... فیمابین قرارشد که آنچه از مملکت ایران بتصرف اولیاء دولت خواندگار درآمده نواب اسکندر اساس شاه‌عباس برادرزاده‌اش شاهزادهٔ خجسته سیر سلطان حیدر، که منظور خواندگار است مسلم دارد، و ممالك آذربایجان و سایر بلاد مخصوص امراء عظام قزلباش باشد!...»

که حامل متن ترکی قرارداد صلح بودند، بایران باز گشتند. حیدرمیرزا تاسال۱۰۰۵ دراستانبول بود ودر آنسال، بگفتهٔ مورخان، ببیماری طاعون در گذشت ومرگ او مایهٔ خرسندی دربارایران گردید.[۱]

---

۱ ـ مؤلف **عالم آرای عباسی** درین باره مینویسد : «... از سوانح اقبال که درینسال روی داد فوت سلطان حیدر میرزاست که بنابرترفیه حال مسلمین این دیار ضرورة باستنبول فرستاده شده بود، وچون خال رخسار این‌دولت بود وشایسته نمی‌نمود که سیدزادهٔ شیعهٔ پاك اعتقاد از شاهزادگان صفوی نژاد، دربلاد روم ومیانهٔ مخالفان مذهب بوده صاحب اولاد و اعقاب گردد، از مآثر الطاف قادر لم‌یزل لایزال و اقبال شهریار بیهمال، پیشتر از آنکه پابستهٔ اولاد واعقاب شود، در استنبول بمرض طاعون درگذشت و هواخواهان این دودمان ... وقوع این قضیه را از نتائج دولت واقبال این خاندان کرامت‌نشان دانسته اردغدغهٔ مآل حال آنشهزادهٔ مغفرت مآل فارغ شدند.»

توضیحات و ضمائم

سیدقوام الدین مرعشی

صفحهٔ ۳ سطر ۱۳ : سید**قوام‌الدین** معروف به **میر بزرگ** ازسادات مرعشی بود ونسب او، بصورتی که در حاشیهٔ صفحهٔ ٤ نقل کرده ایم ، به علی‌بن‌ابی‌طالب میرسید . اینمرد نخست از مریدان **سیدعزالدین‌سوغندی** بود ومدتی درخدمت وی درخراسان بسرمیبرد . سپس بوطن اصلی‌خود مازندران باز گشت و درآنجا به ارشاد پرداخت و چون مریدان بسیار برو گرد آمدند، **افراسیاب چلاوی** که ازسال ۷۵۰ هجری قمری در مازندران حکومت مستقل یافته بود، درصدد کشتن وی برآمد. ولی در جنگی که میان ایشان روی داد، افراسیاب کشته شد وسید قوام‌الدین درسال ۷٦۰ هجری قمری در مازندران بجای وی‌نشست ونزدیك بیست سال حکومت کرد . فرزندان وی نیز تا زمان شاه طهماسب اول صفوی در آنسرزمین حکومت داشتند و با پادشاهان بزرگ زمان ، مانند امیرتیمور گورکان وجانشینان وی، وامرای آق‌قویونلو وسلاطین صفوی به کجدار ومریز ومدارا بسرمیبردند. درزمان شاه طهماسب، میرعبدالله خان‌ازنوادگان سید قوام‌الدین ، بشرحی که درمتن کتاب اشاره شده است، مورد بی مهری آن پادشاه گردید و کشته شد وپسرعمش میرسلطان مرادمیرشاهی بحکومت قسمتی‌ازمازندران رسید وآخرین کسی کدازین‌سلسله درمازندران‌حکومت کرد، **سلطان محمود** معروف به میرزا خان است که بفرمان مهد علیا خیرالنسا بیگم مادر شاه عباس ، کشته شد ، (رجوع شودبصفحات ٥٤و٥٥این کتاب).پس از کشتن وی مهدعلیا حکومت مازندران را به **میرعلیخان** ازبستگان خود داد ، ولی حکومت وی نیز دوامی نیافت ومازندران میان سه‌تن ازامیران محلی بنام **الوندیو** و **سید مظفرمرتضائی** و **ملك‌بهمن لاریجانی** تقسیم‌شد، و سرانجام درسال ۱۰۰٦ هجری قمری سراسر آن سرزمین بتصرف شاه۔ عباس درآمد .

✡ ✻ ✡

نسب صفویه

صفحهٔ ٤، سطر ۳ از حاشیه: بطوریکه درحاشیهٔ صفحهٔ ٤ این کتاب اشاره کرده‌ایم، شاه اسماعیل اول درنوشته‌ای که بخط وی در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول موجوداست، وعکس آن درمقابل این صفحه دیده میشود، خود را **اسماعیل بن حیدر الحسینی** خوانده است. همچنین درنامه‌ای که ظاهراً درسال ۹۱۵ هـ. ق. به **محمدشاه بخت‌خان**، معروف به**شیبک‌خان** نوشته، خود را باشاره از **آل علی** دانسته است. اینک قسمتی از آن نامه:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

هوالله سبحانه

یاعلی مدد، ابوالمظفر سلطان شاه اسماعیل‌بهادر، سیوره‌یز.

الحمدالله علی نعمائه وترادف آلائه. یاعلی‌مدد. بنام آن پروردگاری که دلاوران ادراك در میدان کبریای اوقدم قدوم ازسر ساخته‌اند وشاهبازان بلند پرواز عقل دراك در اقصای فضای اوپرانداخته، وذهن تیزبین فکر از حکمت اقتدار قدرش شناخته.

هرچه آن برهم نهاده دست حرص وفهم وفکر	کبریایش سنگ بطلان اندرو انداخته
در دبیرستان علم لایزالش عقل کل	همچوطفلی دربعی لوح بیان (!) انداخته

یاعلی مدد. مقصود ازینمقدمات آنکه بعضی از امرای ذوی الاعتبار چون نظام الدین دده بیگ وشجاع الدین الله بیگ را با مردم انبوه ولشکر با شکوه از قراباغ به دیاربکر فرستاده بودیم، برسر علاءالدوله ذوالقدر که دفع اونمایند. علاءالدولهٔ مذکور ایشان‌را غافل‌ساخته وشبیخون زده وپراکنده کرده باقریب سیصدهزار مرد ازآب فرات گذشت. چون خبر بما رسید بخاطرم‌آمد که بخت ازوبرگشت که بزرگان گفته‌اند:

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات	با **آل علی** هرکه درافتاد برافتاد[۱]

پس با عون باری تعالی علی‌الصباح چهارشنبه باچهارده هزارمرد نامدارجرار نیزه گذار، که

گرعنان ظفر بجنبانند	بازدارند چرخ رازمدار

بفتح وفیروزی سوار شدیم. میان ما واعدا چهل فرسنگ بود. یاعلی‌مدد. صباح پنجشنبه هنوز آفتاب نورانی‌سر از دریچهٔ ظلمانی بیرون نیاورده بود که از آب فرات گذشتیم‌وسر

---

۱ — شاه اسماعیل این بیت را در یکی ازنامه‌های خود به سلطان سلیم‌خان، سلطان‌عثمانی، هم‌آورده است. (رجوع شود به منشآت فریدون بیگ. مجلد اول، صفحهٔ ۳۸۵، چاپ استانبول در سال ۱۸۵۸ میلادی.)

راه بدان نامردان گرفتیم ودوازده هزار مرد بعشق دوازده امام جدا کردیم واز دوازده جانب درآمدیم ودلاوران در میدان بفریاد وفغان همه را ورد زبان آنکه یاعلی مدد

زمشرق تا بمغرب گر امام است علی وآل اوما را تمام است

وچون آفتاب جهانتاب...»

همچنین در دیوان اشعار ترکی شاه اسماعیل اول، که خطائی تخلص میکرده، اشعاری دیده میشود که دلیل برادعای سیادت اوست. مثل این اشعار:

منم شاه اسماعیل حقنك سرینم که مونجه غازیلرنك سرورینم

آنم در فاطمه اتم علی در بواون ایکی امامنك پیروینم.

ونیز شاه اسماعیل درنامه‌ای که بیکی ازسلاطین خراسان نوشته است میگوید:

«... ازچمن دلگشای خاندان نبوت وولایت نهال بلند برومند وجود اینجانب سرافرازی کشید وازگلشن عالم آرای دودمان سیادت چراغ گیتی افروز این دولت روزافزون...روشن گشت...»[۱]

ازینقرار معلوم میشود که، برخلاف عقیدهٔ مرحوم کسروی، شاه اسماعیل اول نیز مدعی سیادت بوده است.



میرعبدالله خان چگونه کشته شد

صفحهٔ ۵، سطر ۲: خواندمیر درتاریخ **حبیب السیر** می نویسد که میرعبدالله خان جد مادری شاه عباس، در مازندران با کمال صلابت واقتدار حکومت میکرد و مردم آنولایت دردورهٔ حکمروائی وی باخاطری آسوده بکار زراعت وتجارت مشغول بودند، واو ازغرور بسیار واطمینانی که بشجاعت وقدرت خویش داشت، در فرستادن خراج سالانهٔ مازندران تعلل میکرد وبا تحصیلداران شاه طهماسب، که برای وصول خراج بمازندران میرفتند، بدرفتاری می نمود. بعلاوه شاه طهماسب خزائن ودفائن **آقا محمد روزافزون**، حکمران سابق مازندران را ازو مطالبه میکرد واودر برابر سخنان درشت میگفت. بهمین سبب شاه طهماسب پسرعمش **میرسلطان مراد** را علی رغم وی تقویت

۱ـ ازنامه‌ای بی‌تاریخ که شاه اسماعیل بیکی ازفرمانروایان خراسان که معاصر وی بوده است نوشته. بنابراین نامهٔ مزبور باید یا به سلطان حسین میرزای بایقرای تیموری. یا به محمدخان شیبانی ازبک نوشته شده باشد.

کرد و گروهی ازمردم مازندران نیز با او از در مخالفت درآمدند . پس ناچار بقصد عذرخواهی وطلب بخشایش بقزوین رفت وبخدمت شاه‌رسید. ولی برخلاف مرسوم‌زمان پیشکش وتقدیمی قابلی باخود نبرد ، وبقول نویسندهٔ تاریخ حبیب‌السیر «... ازغایت بی‌عقلی بادست تهی ازسیم وزر بدرگاه پادشاه هفت کشوررفت وزبان باعتذار واستغفار برگشاده بمعاذیرنادلپذیر تمسك جست...»

شاه طهماسب که چشم بردارائی وخزائن اوداشت وشنیده بود که زروسیم‌بسیار درکوهها وجنگلهای مازندران دفن کرده است ، اورا با مأمورانی بمازندران نزد پسر عمش میرسلطان مراد فرستاد وپیغام داد که بلطف ومدارا یا با عذاب وشکنجه اورا بنشان دادن محل دارائی ودفائن خود وادار کنند . میر سلطان مراد ، بموجب فرمان شاه ، چند روزی آن بیچاره را شکنجه‌وآزار کرد، ولی میرعبدالله خان که‌میدانست سرانجام کشته‌خواهد شد، تن بعذاب داد واز دارائی‌خودچیزی نگفت.عاقبت‌میرسلطان مراد ،که مرگ اورا مایهٔ استحکام قدرت وحکومت‌خود میپنداشت ،بکشتنش‌فرمان داد . خواندمیر درین باره می‌نویسد : « . . . طنابی در گردن وی افکنند ودوسرطناب را بدست سادات واشراف‌مازندران داد، تا مجموع درخون اوشریك‌باشند!» میرعبدالله خان درچهل سالگی کشته شد و دوازده سال درمازندران‌حکومت کرده بود .



شیبك خان ازبك

صفحهٔ ٦،سطر٥. محمد شاهبخت‌خان،معروف به **شیبك‌خان ازبك**[1] ، پسر بوداق سلطان ، پسر ابوالخیرخان ، پسر دولت شیخ ، پسر ابراهیم اوغلن، پسر فولاداوغلن، پسر منگوتیمور ، پسر باداکول ، پسرجوجی بوقا ، پسر بهادر ، پسر **شیبان خان** ،

۱ـایل جوجی‌خان، جدبزرگ شیبك خان، از زمان سلطنت **ازبك خان** ، یکی از نوادگان وی، به‌ایل ازبك معروف شده بود . «**تاریخ مغول‌وتاتار، تألیف ابوالغازی بهادر خان، قسمت دوم** ، ترجمهٔ فرانسهٔ بارون دمزن ، چاپ سن‌پطرزبورگ، صفحهٔ ۱۸٤»

پسر جوجی خان ، پسر چنگیزخان مغول[1] است، که در سال ۸۵۵ هجری قمری تولد یافته وچون شاعر بود بمناسبت نام جدش شیبان خان ، شیبانی تخلص میکرد وبهمین سبب به شیبانی خان نیزمعروفست .

«یورت» یامسکن ایل ازبك وپدران شیبك خان ، دشت قپچاق تاحدود جبال اورال واطراف دریاچهٔ آرال وخوارزم بود.

شیبك خان مردی بسیار دلیر وجنگجوی وخودخواه وجسور وبیرحم ومتعصب بود. در سال۹۰۶ هجری قمری قسمتی از ماوراءالنهر را با شهرسمرقند ، ازیکی از نوادگان امیر تیمور گورکان گرفت وبسلطنت نشست[2]. از آنپس تاسال۹۱۳ نیز تمام ترکستان وماوراءالنهر را ، با قسمتی بزرگ از افغانستان وسراسر خراسان واستراباد از دست بازماندگان سلطان حسین میرزای بایقرای تیموری ، وسایرجانشینان تیمور، بدر آورد واز مغرب وجنوب با ولایات عراق عجم و کرمان ویزد ، که در قلمرو شاه اسماعیل اول صفوی بود ، همسایه شد. چون در مذهب تسنن تعصب وافر داشت وبا پیروان شیعه بسختی دشمن بود ، برشاه اسماعیل ، که از آغاز پادشاهی مذهب شیعه را مذهب رسمی ایران شمرده وبا سنی مذهبان کشور در کمال بیرحمی وقساوت رفتار کرده بود، بچشم دشمنی مینگریست . بگمان اینکه مذهب شیعه را صوفیان سرخ سر (قزلباش) بزور شمشیر بر اکثر مردم ایران قبولانده‌اند، برچیدن بساط سلطنت شاه‌اسماعیل را بدستیاری مردم ناراضی کاری آسان می‌پنداشت، وپس از گرفتن خراسان هیچگاه ازتحقیر وتخویف پادشاه صفوی وبرانگیختن او بجنگ باز نمی‌نشست. مکرر بشاه اسماعیل نامه‌های تهدیدآمیز نوشت وحتی دریکی ازنامه‌های خود ، از شدت غرور وگستاخی، اورا فقط اسماعیل داروغه خطاب کرد ، ونوشت که چون قصد زیارت کعبه

۱ـ حسن روملو در کتاب احسن التواریخ، نسب شیبك خان را چنین نوشته است: « شیبك خان بن بوداق سلطان بن ابوالخیرخان بن دولت شیخ اوغلن بن ایلتی اوغلن بن فولاد اوغلن بن ایبه‌خواجه بن تغتای بن بلغان بن شیبان بن جوجی بن چنگیزخان ، ونام مادرش قوزی بیگم است.»

۲ـ مولانا محمد بدخشی شاعر، که درخدمت محمدخان شیبانی میزیسته، تاریخ جلوس وی را دراین بیت آورده است:

بدخشی گرچه بی‌حد گفت تاریخ — ولی تاریخ دوران توخوش گفت

۹۰۶

دارد، باید که اوراهها را برای عبورسپاه ازبك بسازدوخود باپیشکش وهدایای شایسته باستقبال آید ودر سراسر ایران، خطبه وسکه بنام نامی او کند! وگرنه پسران خویش را بقلع وقمع وی مأمور خواهد کرد. ودر پایان نامه پرسیده بود که محل ملاقات و مقاومت در کجا خواهد بود؟

شاه اسماعیل در جواب او نوشت که چون بزودی برای زیارت آستانهٔ حضرت رضا بخراسان خواهد آمد، ملاقات در آنجا دست خواهد داد.

سپس درسال ۹۱۶ با لشکر بسیار بخراسان تاخت وشیبك خان را، که از بیم او بقلعهٔ مرو پناه برده بود، در آنجا محاصره کرد و عاقبت بحیله از آنقلعه بیرون کشید و بجنگ وادارساخت. درنبرد سختی که نزدیك قریهٔ **محمود آباد**، درسه فرسنگی مرو، میان دوحریف در گرفت، پس از کشتاری هولناك شکست در ازبکان افتاد. شیبك خان با گروهی ازهمراهانش درچهاردیواری محصورشدند وخان درزیرسم ستوران لشکرخود پایمال شد وجسدش را نزدشاه اسماعیل بردند.[1]

شاه اسماعیل که ازشیبك خان، گذشته از تعصب مذهبی، بسبب دشمنیهای بی‌سبب ونامه‌های دشنام آمیز وقتل وغارتهای بی امان اودر خراسان، ورفتار ناجوانمردانه‌اش بافرزندان سلطان حسین میرزا بایقرا، کینهٔ سخت در دل داشت، بصوفیان فرمان داد که جسدش را خوردند و سر پر غرورش را از تن جدا کردند. سپس پوست سرش را پر ازکاه کرد وبرای سلطان **بایزید خان** پادشاه عثمانی، که بعلت اشتراك مذهب با شیبك خان روابط دوستانه داشت، فرستاد. استخوان کله اش را نیز بفرمان وی همانروز درطلا گرفتند وازآن قدحی ساختند ودرآن بشرابخواری پرداخت. یکی ازشاعران درگاه نیز، چنانکه رسم متملقان فرومایه بوده وخواهد بود، درآنمحل این بیت را مناسب حال آن سر ساغر گشته گفت:

کاسهٔ سرشد قدح ازگردش دوران مرا
دارد این دیر خراب آباد سرگردان مرا

یکدستش را هم برای آقارستم **روزافزون** حاکم مازندران فرستاد، زیرا وقتی شاه اسماعیل اورا باطاعت خویش خوانده واودرجواب پیغام داده بود که تادستم بدامان

---

۱ ـ تاریخ این فتح جملهٔ «فتح شاه دین‌پناه» است که بحساب ابجد۹۱۶ میشود.



نوشته‌ای از شاه اسماعیل اول

که در آن خود را (سید) شمرده است

اصل این نوشته در کتابخانهٔ «دانشگاه استانبول» است

مقابل صفحهٔ ۱۵۸

شیبك خان میرسد از کسی باك ندارم . فرستادهٔ شاه روزی که آقا رستم درشهرساری با ندیمان بمیگساری نشسته بود، ناگهان ازدردرآمد ودستشیبك خان را در دامان او افکند وبدستور شاه گفت : «**گفته بودی دست منست ودامان شیبك خان ،اینك دست اودر دامن تست !**» آقا رستم ازین پیغام وحشت انگیز بیمار شد و دراندك زمان در گذشت ...

شبیك خان درشصت ویکسالگی کشته شد ویازده سال پادشاهی کرده بود.[۱] بامرگ اوسراسر خراسان ،باولایات هرات ومروو قندهار تارود آمویه ، بممالك شاه اسماعیل پیوست ومذهب شیعه درآنولایات نیزمذهب رسمی شد.



قزلباش

صفحهٔ ٦ ـ سطر۹

مبداء اصطلاح قزلباش

قزلباش یا سرخ سر ، بطوائف مختلف ترك ، که با **سلطان حیدر** ، ومخصوصاً باپسر او **شاه اسماعیل اول صفوی** ، در درترویج مذهب شیعه و تحصیل سلطنت یاری کردند ، گفته میشود . این طوائف ترك بسبب کلاه سرخی که برسرمیگذاشتند به **قزلباش** معروف شدند . کلاه سرخ یا **تاج قزلباش** را نخست سلطان حیدر برای صوفیان و مریدان خود ، که آنزمان طاقیهٔ ترکمانی برسرمی‌بستند ، ترتیب داد . درین باره نوشته اند که[۲]: «... سلطان حیدرشبی در خواب دید که... حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه،ظاهر گشته فرمود که ای‌فرزند وقت‌آن‌شد که ازعقب تو فرزند ما خروج کند وکاف کفر را از روی عالم براندازد . اما می باید که از برای صوفیان ومریدان خود تاجی بسازی ، ازسقرلاط سرخ . وآن حضرت مقراض در دست داشت وهیئت تاج‌را برید وبدوازده ترك قرارداد. چون سلطان حیدربیدار گردید،آن روش را درخاطرداشت. بهمان روش‌تاجی‌برید وصوفیان را مقرر کرد که‌هر کدام‌تاجی‌بدان‌نحوساخته‌برسر گذارند واورا **تاج حیدری**

۱– شاعری در تاریخ مرگ او گفته است:

آمدکلاه سرخ وعدم‌گشت خان‌ازو — **تاریخ فوت اوزقضا :بدکلاه سرخ** / **۹۱٦**

ومقصود از کلاه سرخ قزلباش است .

۲– تاریخ جهان آرا ، منسوب‌به ملا ابوبکرتهرانی ،نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌تهران

نام نهادند .چون بلغت ترکی سرخ راقزل میگویند، بدین سبب این طبقهٔ علیه به قزلباش اشتهار یافتند.»[۱]

اساس تاج قزلباش کلاه نمدین سرخی بود که بنوك بلند قطور سرخی می‌پیوست واین قسمت از کلاه ، بعدد دوازده امام ، دوازده چین کوچك ، یادوازده ترك داشت. گرد کلاه سرخ دستاری سپید یاسبز ازپشم یا ابریشم می پیچیدند، که آنرا بصورت عمامهٔ بزرگی جلوه میداد ونوك سرخ بلندودوازده ترك کلاه ازمیان آن بیرون می‌ماندو بصورت خاصی جلب توجه میکرد . آن کلاه سرخ را بانوك دوازده ترکش **تاج** میخواندند،[۲] ومادرصفحات آینده بازهم ازتاج قزلباش سخن خواهیم گفت .

طوائف بزرگ قزلباش صوفیان ومریدان خاندان صفوی ، که درآغاز کارشاه اسماعیل- اول برو گردآمدند ، ودر راه سلطنت و کشور گشائی وترویج

---

۱ - تاریخ جهان آرا ، در جای دیگر بعد ازبیان وقایع آغاز سلطنت شاه اسماعیل اول ، می نویسد : « ... در آن حین سیدی از سادات ، که در دارالسلطنهٔ تبریز مسکن داشت وموسوم به میرعبدالوهاب بود، تاجی گل‌دار موافق خاطرخواه آنحضرت بنظر کیمااثر شهریارشریعت پروررسانید. آن‌حضرت تعجب نموده فرمودند که تو این نوع تاج را در کجا دیدی که موافق است باآنچه‌من دیده‌ام. آن سید بفروهٔ عرض رسانید که چندگاه قبل ازین در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام را دیدم وآن حضرت تاجی بدین‌صفت ازکاغذ بریده بمن داده وفرمودند که یکی‌ازفرزندان ما مروج مذهب بحق خواهد بود، وخطبهٔ اثناعشری درین شهر خواهد خواند. تواین کسوت را دوخته بنظر او برسان که‌برسر مبارك گذارد ... آنحضرت را ازین علامت اعجاز اثر سرور وبجهت افزوده‌آن سید را خلعت خاص... عنایت فرمودند ، وآن تاج‌را از برای شگون ومیمنت برسر مبارك گذاشتند ودستار سفیدی بردور آن تاج پیچیده جیقهٔ درگوشهٔ آن ازبرای علامت شهریاری‌نصب نمودند ومقررشد که صوفیان این سلسله‌علیه تکلتو(یعنی بروت وشارب) گذاشته تاج دوازده ترك حیدری را درمیان گلی بگذارند ودستارسفید بردورآن تاج پیچیده جیقه وزلف‌ومار وابلق‌نصب نمایند، وپوست‌پلنگ‌بردوش خود وبر کفل اسبان بسته، درروز جنگ بدین علامت خودرا درنظر مخالف جلوه دهند...»

۲ - شاردن (Chardin) سیاح فرانسوی ، که در سال ۱۰۸۶ هجری ، هنگام سلطنت شاه سلیمان صفوی ، درایران بوده، دربارهٔ تاج‌قزلباش‌می‌نویسد. «...نوك این کلاه‌بصورت عجیبی‌دوخته‌شده که ازآن دوازده‌گلولهٔ‌کوچك، مانند بهدانه(هستهٔ‌بهی) آتشکیل‌میشود.»



تصویر محمد شاهبخت خان ازبک

معروف به شیبک خان

کار بهزاد

مقابل صفحهٔ ۱۶۰

مذهب شیعه یار وپشتیبان وی شدند، ازنه قبیلهٔ ترك روملو، شاملو، استاجلو، تکه‌ـ لو، ذوالقدر، افشار، قاجار، ورساق، وصوفیهٔ قراباغ بودند[۱].

گروهی ازسران این‌قبائل ازمدتها پیش، وشاید از زمان شیخ صفی‌الدین‌جد بزرگ خاندان صفوی،[۲] باقبول مذهب شیعه باین خاندان سرسپرده ودر زمرهٔ صوفیان صافی ومریدان فداکارایشان درآمده بودند[۳]. چنانکه‌شیخ جنید وشیخ‌حیدر جد وپدر شاه اسماعیل نیز باتکاءِ فداکاری واخلاص وجانفشانی این‌قوم، بنام غزا وجهاد با کفار،

---

۱ – حسن‌روملو مؤلف احسن‌التواریخ می‌نویسد. «... چون‌خاقان سکندرشان (شاه‌اسماعیل) در ارزنجان نزول اجلال فرمود، ازطوایف مریدان وصوفیه هفت‌هزارکس ازاستاجلو وشاملو و روملو وتکلوو‌ذوالقدر وافشارو قاجار وورساق وصوفیهٔ قراجه‌داغ، ازآنجمله محمدبیگ با دویست نفر ازاولاد واتباع وعابدین‌بیگ‌شاملو باسیصدکس بدرگاه جهان پناه جمع‌شدند...» احسن‌التواریخ، چاپ‌کلکته، صفحهٔ ۴۱.

۲ _ شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی واخلاف اودرآغازکار فقط مرشد و پیرطریقت وپیشوای روحانی گروهی از درویشان وصوفیان بودند. ولی بسبب تبلیغات شدید، گذشته ازایران، درولایات ترك‌نشین آسیای صغیر وشام وعراق عرب نیز مریدان‌وفدائیان بسیارپیدا کردند. در یکی‌از تواریخ شاه‌اسماعیل اول (چنانکه ادوارد براون در مجلد چهارم ازدورهٔ تاریخ ادبیات ایران ترجمهٔ مرحوم‌رشید یاسمی صفحهٔ ۴۰، نقل کرده) آمده است که: «پیروان این طریقت وشعب عظیمهٔ آن ازاقصای عرب تاحدود بلخ وبخارا مسکن‌دارند...»

۳ـ درکتاب سلسلة‌النسب‌صفویه، تألیف شیخ‌حسین پیرزادهٔ زاهدی، معاصر شاه سلیمان صفوی، آمده است که. «...مولانا شمس‌الدین برنیقی، که ازولایت اردبیل است گفت از راه مراغه وتبریز شمار طالبان ومشتاقان نمودم، در سه ماه سیزده هزار طالب به این یك‌راه بحضرت شیخ (صفی‌الدین) آمدند وشرف حضور مبارك دریافتند وتوبه کردند وازباقی اطراف برین‌قیاس...» سلسلة‌النسب‌صفویه، چاپ برلن، صفحهٔ۳۸.-اما چنانکه از تواریخ قدیم برمی‌آید، شیعه بودن شیخ‌صفی‌الدین‌مسلم نیست وتنها یکی‌از رباعیات منسوب‌بدو‌دلالت بردوستی علی‌علیه‌السلام دارد. (رجوع شود به‌سلسلة‌النسب‌صفویه چاپ برلن، صفحهٔ‌۳۵). برخلاف عبیدالله‌خان پادشاه ازبك، در نامهٔ عتاب آمیزی که در سال ۹۳۶ هجری قمری بشاه طهماسب اول نوشته، بسنی‌بودن شیخ‌صفی‌الدین‌اشاره کرده‌است. می‌نویسد: «... وپدرکلان شما جناب مرحوم شیخ‌صفی راهم چنین شنیده‌ام‌که مردی عزیز واهل سنت و جماعت بود، وما را حیرت عظیم دست میدهدکه شما نه روش حضرت مرتضی علی را تابعید نه روش پدرکلان را...»

بکشور گشائی وسلطنت جوئی برخاستند وعنوان **سلطان** را ، که نشان قدرت سیاسی ونظامی بود ، برعنوان موروثی روحانی ومعنوی **شیخ** اضافه کردند[۱].

ظاهراً قدیمترین مریدان صفویه ازقبائل مذکور، طائفهٔ **روملو** بوده اند ، که اززمان **خواجه علی‌سیاهپوش** ، جد شیخ جنید درحلقهٔ مریدان صفوی‌درآمدند[۲].

طائفهٔ **شاملو** نیز ازطوائف نامی قزلباش ومانند طائفهٔ **روملو** از مریدان قدیم خاندان صفوی بوده اند . مؤلف عالم‌آرای عباسی می‌نویسد : « . . . طائفهٔ شاملو معظم طوائف قزلباش و بقدمت و خدمت و حقوق و جانسپاری از همه در پیش و سر دفتر اویماقاتند ، ودرزمان خاقان جهان ستان (یعنی شاه اسماعیل) وظهور ایندولت وخاندان ... امراءِ بزرگ وخانان عالیشان درمیان طبقهٔ شاملو بودند . مثل **حسین بیگ** للهٔ خاقان سلیمان شان ابوالبقاءِ شاه اسماعیل بهادرخان ... »[۳]

طائفهٔ **استاجلو** هم از آغاز دولت صفوی، ازجملهٔ طوائف بزرگ قزلباش بود و سرداران نامداری ازین طایفه دستیار شاه اسماعیل اول درتحصیل سلطنت وکشورستانی بوده‌اند ، که ازآنجمله یکی **خان محمد استاجلو**ست. این سردار درسال ۹۱۳ هجری قمری ازجانب شاه اسماعیل بحکومت **دیاربکر** منصوب شد ، و درجنگهای متعددی

---

۱ – اززمان شاه اسماعیل ببعد پادشاهان صفوی را **شیخ‌زاده** یاشیخ **اوغلی** نیز میگفتند .

۲ – دربارهٔ این طائفه نوشته‌اند که **امیر تیمور گورکان** چون **ایلدرم بایزید** سلطان عثمانی ، یابااصطلاح زمان سلطان روم ، راشکست داد واز خاك عثمانی (روم) بایران آمد ، بدیدار خواجه علی رفت ، و بسبب کراماتی که ازو دیده بود ، دست ارادت باوداد واستدعا کرد که شیخ ازو چیزی بخواهد . خواجه از امیر تیمورخواست که اسیران رومی را آزاد کند . تیمور نیزاطاعت نمود واسیرانی راکه ازخاك عثمانی همراه خویش‌آورده بود ، آزاد کرد ، وازآن‌تاریخ گروهی ازیشان در زمرهٔ مریدان جان نثار وحامیان خاندان صفوی داخل‌شدند وبه **صوفیان روملو** معروف گشتند . ولی این روایت ظاهراً درست نمی‌نماید ، زیرا درهیچیك از تاریخهای معروف امیر تیمور ، که وقایع روزانهٔ زندگانی اورا نقل کرده‌اند ، ازینواقعه اثری دیده نمیشود .درتاریخهای صفوی‌پیش‌از شاه‌عباس اول نیز از آن خبری نیست . حتی **اسکندربیگ** ترکمان مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی می نویسد : « ... بین‌الجمهور چنین مشهور است که امیرتیمور راباحضرت **سلطان صدرالدین موسی** ملاقات‌افتاد ومقدمات مذکور ازو ظهور یافت ، امااصح آنست که سلطان خواجه علی‌بود . اگرچه این‌روایت در کتب تاریخ و حالات منظوم و منثور این سلسله بنظر احقر نرسیده . . . » عالم آراء ، چاپ تهران ، صفحهٔ ۱۲

۳ – عالم آراء ، چاپ تهران ، صفحهٔ ۱۰٤



تصویر تاج قزلباش

بریک قطعه پارچهٔ ابریشمی از قرن دهم هجری قمری

مقابل صفحهٔ ۱۶۲

که با **علاء الدولهٔ ذوالقدر**[1] کرد، همواره پیروز بود، وکارقدرتش درآن حدود بدانجا رسید که بسلطان **سلیم‌خان** پادشاه عثمانی، نامه های تهدیدآمیز می‌نوشت.

طائفهٔ استاجلو و شاملو پس ازشاه اسماعیل نیز درایران قدرت و نفوذ فراوان داشتند، وچنانکه درفصول مختلف این کتاب گذشته است، شاه عباس بدستیاری چند تن ازسران این دوطائفه بپادشاهی رسید.

طائفه **تکلو** یا **تکه‌لو**، ازولایت **تکه**، یا **تکه‌ایلی**، که از ولایات جنوبی آسیای صغیر، درکنار دریای مدیترانه بود، بایران آمدند. یکی از سران این طائفه، بنام **حسن‌خلیفه**، بخدمت شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل آمده ودرحلقهٔ مریدان خاص وی داخل شده بود، وشیخ حیدر اورا مأمور کرده بود که بولایت خود باز گردد وبترویج مذهب شیعه و گردآوردن مریدان همت گمارد.[2] درسال ۹۱۷ پسراوبنام **شاه‌قلی باباتکلو** با پانزده هزار کس از صوفیان ولایات تکه و**قرامان** و **منتشا** (درآسیای صغیر) عازم ایران‌شد، ودر راه بسیاری ازولایات عثمانی را غارت کرد،و**علی پاشا** وزیراعظم عثمانی

---

۱ - **علاءالدوله** پسر ناصرالدین محمد ذوالقدر، در قسمتی ازنواحی شرقی آسیای صغیر وحوزهٔ علیای رود فرات، در ولایات مرعش و البستان وخرپوت و آمد و اورفه و غیره، حکومت موروثی مستقل داشت. طوائف ذوالقدر درحدود هشتاد هزار خانوار بودند. علاءالدوله درسال ۹۲۱ در جنگی که باسلطان سلیم خان اول سلطان عثمانی کرد کشته شدوبا مرگ اودوران حکمروائی خاندان ذوالقدر، که از حدود سال ۷۴۰ هجری قمری آغاز شده‌بود، بپایان رسید.

۲ - **حسن بیگ روملو مؤلف احسن‌التواریخ** می‌نویسد: «... و حسن خلیفه دونوبت بخدمت سلطان حیدر آمد. آنحضرت اورا باچهل نفر از صوفیان بچله خانه فرستاد وهریك ایشان را یك کوزه آب وقرصی نان همراه کرد تا در اربعین باینمقدارغذا قناعت کنند. بعد از انقضای مدت که ازچله‌خانه‌بدرآمدند همهٔ صوفیان توشهٔ خودبکار برده بودند الاحسن خلیفه که آنچه برده بود بخدمت قطب زمانه آورد. مرشدکامل اورا رخصت داده روانهٔ ولایت تکه‌ایلی گردانید. چون بدان دیاررسید در منزل خود نزول نمود. پیره سنان که‌یکی ازصوفیان سلطان حیدر بود، بحضار مجلس گفت که حسن‌خلیفه آمد، ولی آتش سوزان دردولایت تکه ایلی‌آورد... وازوی خوارق عادت سرمیزد ومردم تابع اومی‌شدند و درروم خروج کرد...»

راهم ، که بدفع وی مأمور شده بود ، در جنگی مغلوب ساخت . ولی خود نیز در آن جنگ کشته شد . صوفیان تکلو پس ازین پیروزی بایران آمدند ودر محل **شهریار** (نزدیك تهران) بخدمت شاه‌اسماعیل رسیدند.شاه جمعی از سران طائفه‌را بجرم اینکه درراه‌کاروانی را، که از ایران بخاك‌عثمانی میرفت، غارت کرده و گروهی‌ازسوداگران ایرانی را کشته بودند، سیاست کرد وبقیه را درجمع‌لشکریان خویش‌آورد.

طائفهٔ **ذوالقدر** ساکن دیار بکر بودند. گروهی ازین طائفه هنگامی که **شیخ جنید** ،جد شاه اسماعیل با جمعی از صوفیان وهوا خواهان خویش به‌دیار بکر نزد **حسن‌بیگ آق‌قویونلو** (اوزون حسن) رفت ، و خواهر او **خدیجه‌بیگم** را گرفت و مدتی درآنسرزمین اقامت گزید، بخدمت وی‌پیوستند وبا اوبه اردبیل آمدند.اخلاف ایشان نیز، بعدازکشته شدن شیخ جنید، بیاری پسرش شیخ‌حیدر ونوه‌اش‌شاه‌اسماعیل برخاستند. گروه دیگری ازطائفهٔ ذوالقدرهم‌درزمان شاه اسماعیل، هنگامی که‌اوبه‌دیاربکر اشکر کشید وبرعلاءالدولهٔذوالقدرغلبه کرد، بخدمت وی‌درآمدند.

طائفهٔ **افشار** هم ازطوائف ترکمانی بودند که مقارن استیلای مغول برترکستان، ازآن‌سرزمین مهاجرت کردند ودرولایت‌آذربایجان مسکن گرفتند . در آنجا گروهی از اخلاف این طائفه بشیخ صفی‌الدین وفرزندان او گرویدند وباشاه اسماعیل در راه سلطنت و کشورگشائی یاری کردند . این طائفه بدوشعبهٔ بزرگ تقسیم میشد . یکی **قاسملو** و دیگر **ارخلو** یا **قرقلو** ، ونادر شاه افشار از شعبهٔ اخیر بود . طائفهٔ قرقلو را شاه اسماعیل اول ازآذربایجان‌بخراسان کوچانید ودر شمال آنسرزمین، درنواحی ابیورد و باخرز تا حدود مرو مسکن داد ، تا در برابر ازبکان و ترکمانان مهاجم سدی باشند .

در زمان صفویه طوائف افشار درآذربایجان وخمسه وقزوین واطراف تهران و خراسان وفارس‌وکرمان ومازندران وخوزستان پراکنده شدند. اسم این طائفه از نام **اوشار** یا **آووشار** ، پسر بزرگ **یولدوز** ، سومین فرزند **اوقوز** پسر اباقاخان پسر هلاکوخان ، پسرچنگیزخان مغول پدید آمده‌است[١].

---

١ – دائرة‌المعارف اسلامی ، بزبان فرانسه، مجلد اول، صفحهٔ١٨١.

طائفه **قاجار** منسوب به **قاجارنویان** نام، ازسرداران مغولست، که درعهد **غازان خان** (٦٩٤ تا ٧٠٣ هجری قمری) میزیست. دسته‌های مختلف این طائفه پس از انقراض دولت ایلخانیان، در ممالك ارمنستان وشام مسکن گزیدند، ومانند سایر قبائل ترك بتاخت و تاز وغارتگری پرداختند. امیر تیمور گورکان پس ازلشکرکشی بروم (آسیای صغیر) و شام، در سال ٨٠٣ هنگامی که بایران بازمی گشت، جمعی ازطوائف ترکمان را که در شام وارمنستان وآسیای صغیر بسرمی بردند، باخود بایران آورد، که طوائف روملو وشاملو وقاجار آنجمله بودند.

ازطائفهٔ قاجار جمعی بترکستان باز گشتند و گروهی دراطراف شهرهای گنجه وایروان وحدود قراباغ مسکن گرفتند. هنگامی که شاه اسماعیل اول، در آغاز کارخویش، ازلاهیجان به آذربایجان آمد وبجمع مریدان پدر پرداخت، گروهی از سران طائفهٔ قاجار نیز باو پیوستند، ودرزمرهٔ صوفیان قزلباش داخل شدند، ودر دوران پادشاهی خاندان صفوی بمقامات ومنصبهای عالی رسیدند.

شاه عباس اول این طائفه را به سه قسمت کرد. گروهی را بنواحی **مرو** وشمال خراسان فرستاد، تادر برابر حمله‌های ازبکان وترکمانان سدی باشند. گروه دیگر را درحدود **قراباغ** وشمال رود ارس. در مقابل طوائف لزگی، گذاشت، ودستهٔ سوم را در گرگان (استراباد) مسکن داد.

طائفه **ورساق** نیز ازقبائل ترك بوده‌اند، که در ناحیهٔ **ورساق** درولایت **قرامان** ازولایات آسیای صغیر، میزیستند واز آنجا بیاری شاه اسماعیل آمدند.

شاهی‌سیونی وفداکاری طوائف قزلباش

چیزی که تمام طوائف **گوناگون** قزلباش را، در زمان شاه اسماعیل اول، بیکدیگر پیوسته و بصورت نیروی واحدی درآورده بود، **شاهی‌سیونی**، یا دوستداری شاه وفداکاری وجانفشانی در راه مقاصد مقدس **مرشدکامل**، یعنی جهاد باکفار وترویج مذهب شیعهٔ اثناعشری، وتقویت وتحکیم سلطنت نوبنیاد صفوی بود.

صوفیان قزلباش شاه اسماعیل را، با آنکه در آغازکار کشور گشائی وسلطنت سیزده سال بیشتر نداشت، مانند پدرش شیخ حیدر ونیاکان او، پیشوای مذهبی، یا

باصطلاح خود مرشد کامل میدانستند، وپیروی از امروارادهٔ ودلخواه اورا لازم وواجب میشمردند. تاجری ایتالیائی، که در آغاز کار شاه اسماعیل در ایران بوده است، دربارهٔ ارادت وایمان وفداکاری طوایف قزلباش نسبت بآن پادشاه می‌نویسد:

« متابعان این صوفی (یعنی شاه اسماعیل) خاصه لشکریانش ، اورا مانند خدائی ستایش می کنند . برخی ازیشان بی‌سلاح بجنگ میروند ومعتقدندکه **مرشد کامل** درمیدان نبردنگاهبان و مراقب ایشانست ... درسراسرخاك ایران نام خدا فراموش گشته و هر زمان نام اسماعیل بر زبانها جاریست ... » [۱]

هنگامی که شاه اسماعیل در سیزده سالگی (در سال ۹۰۵) از لاهیجان راه اردبیل پیش گرفت واز پی کشورستانی وسلطنت برخاست ، تنها هفت تن از صوفیان همراه وی بودند . ولی هرچه به اردبیل نزدیك میشد برعدهٔ هواخواهانش می افزود. چنانکه در **طارم** عدد ایشان بهزار و پانصد رسید ، وچون بعزم جنگ با **فرخ یسار** شروانشاه به **چخورسعد** (ارمنستان) رفت ، هفت هزارتن ازطوائف مختلف قزلباش نیز باوپیوستند .

شاه اسماعیل بنیروی مریدان قزلباش خود، در اندك زمان سرزمین شروان را تا بندرباکو، باقسمتی از ارمنستان تصرف کرد،وآذربایجان را از **الوندبیگ بایندری** آق‌قویونلو گرفت ودر تبریز برتخت سلطنت نشست ، ومذهب شیعه را یگانه مذهب رسمی ایران شمرد . امر کرد که خطیبان شهادت خاص شیعه ، یعنی اشهد ان علیاً ولی‌الله، وحی علی خیرالعمل را در اذان واقامه وارد کنند، درصورتیکه اکثریت مردم ایران سنی مذهب واز اصول مذهب شیعه بیخبر بودند. این اقدام شاه اسماعیل تمام مردم ، وحتی برخی از علمای شیعهٔ تبریز را نگران ساخت.چنانکه یکشب پیش از تاجگذاری شاه نزد وی رفتندو گفتند : « ... قربانت شویم ، دویست سیصد هزار خلق که در تبریز است ، چهار دانگ آن همه سنی اند ، واز زمان حضرات تا حال این خطبه راکسی برملاءنخوانده ، ومی‌ترسیم که مردم بگویند که‌پادشاه شیعه نمیخواهیم ونعوذبالله اگررعیت بر گردند چه تدارك دربن باب توان کرد . پادشاه فرمودند که مرا باین‌کار باز داشته‌اند وخدای عالم وحضرات

---

۱ - ازکتاب سفرنامهٔ سیاحان ونیزی درایران ، نقل ازتاریخ‌ادبیات ایران، تالیف‌ادوارد براون، ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی، صفحهٔ ۴۰.



تصویر شاه اسماعیل اول صفوی

که در زمان سلطنت آن پادشاه کشیده شده است

اصل تصویر در موزهٔ «روایال گالری دزوفیسی» در شهر «فلورانس» است.

مقابل صفحهٔ ۱۶۶

ائمهٔ معصومین همراه منند ومن از هیچکس باك ندارم . بتوفیق‌الله تعالی اگررعیت حرفی بگویند شمشیر میکشم ویك کس را زنده نمیگذارم...»[1]

در بارهٔ تعصب او درترویج مذهب شیعه واز میان برداشتن مخالفان این‌مذهب، مورخ دیگر چنین می‌نویسد:

«... مقررشد که کلمهٔ طیبهٔ اشهدان علیاًولی‌الله وحی علی خیرالعمل ، بتجویز علمای‌مذهب امامیه ، برغم سنیان بدگهر داخل اذان نمایند ومن بعد مؤذنان در خواندن اذان و شیعیان دروقت ادای فریضه باین کلمات متبرکه تلفظ نمایند ، و بعداز اتمام اذان تبرا ولعن و طعن براعداء دین محمدی وتولا برآل اونمایند ، وتبرائیان مقرر فرمودند که در کوچها و بازارها و محلات میگشته امن‌وطعن برخلفای ثلاث وبر سنیان واعدای حضرات دوازده امام وبرقاتلان ایشان مینموده باشند ، و مستمعان ببانگ بلند کلمهٔ « بیش باد وکم‌مباد » گفته هریك ازین معنی تکاهل و تغافل ورزند ، تبرداران وقورچیان بقتل ایشان پردازند ، وهمچنان مقررفرمود که سکه بنام آنحضرت ، که ازوفور اخلاص‌خود را« بندهٔ شاه ولایت » می‌نامیدند بزرنقش کرده اسامی حضرات دوازده امام را بردور ولااله الاالله ومحمدرسول‌الله‌وعلی‌ولی‌الله دریکجانب آن‌نقش نمایند ...»[2]

هنگامی که مذهب شیعه رسمی شد ، کتب مذهبی شیعه بقدری کمیاب بود که مشکلات بزرگ پیش آمد ، وعاقبت **قاضی نصرالله زیتونی** ، جلد اول کتاب قواعد اسلام ، از تصانیف **جمال‌الدین مطهرحلی** ، را از کتابخانهٔ خود بیرون آورد وآن را اساس تعلیمات دین شیعه ساختند.[4]

رسمیت یافتن مذهب شیعه در ایران سبب‌شد که پیروان این‌مذهب دسته‌دسته از آسیای صغیر روبایران نهادند . شاه اسماعیل نیز خود سردارانی را برای آوردن شیعیان بآنسرزمین میفرستاد وهمین‌امرغالباً مایهٔ بروزفتنه وانقلاب درولایات‌مختلف

---

۱ –ازتاریخ شاه اسماعیل ، نقل ازتاریخ ادبیات ایران ، تألیف ادوارد براون، ترجمهٔ‌مرحوم رشید یاسمی ، صفحهٔ ۴۲ .

۲ – تاریخ جهان آراء ، منسوب به ملاابوبکر تهرانی ،نسخهٔ‌خطی متعلق‌بکتابخانهٔ‌ملی‌تهران .

۳ – احسن‌التواریخ ، چاپ کلکته ، صفحهٔ ۶۱ .

عثمانی میشد[۱]. بهمین سبب سلطان سلیم خان اول، پیش از آنکه بعزم جنگ باشاه اسماعیل بایران لشکر کشد، (سال ۹۲۰ هجری قمری) فرمان داد تمام پیروان مذهب شیعه را، که درولایات عثمانی بسر میبردند، ازهفت ساله تا هفتاد ساله، یا بکشند یا بزندان اندازند. چنان که مورخان زمان نوشته‌اند چهل هزار تن ازشیعیان بفرمان او کشته شدند وپیشانی باقی را باآهن گداخته داغ کردند تا شناخته شوند، وآنان را با بستگان و وراث کشته شدگان بمتصرفات اروپائی عثمانی کوچ دادند، تا دیگر کسی ازپیروان مذهب شیعه درولایات سرحدی کشورهای ایران وعثمانی باقی نماند وباسرداران قزلباش همدستی نکنند.

فرمانروائی سران طوائف قزلباش درایران

پس از تسخیر آذربایجان، شاه اسماعیل سراسر ایران را، ازولایات عراق عجم واصفهان و فارس و کرمان، تا خوزستان وقسمتی از عراق عرب،

---

۱ - شاه‌اسماعیل درنامه‌ای که بسلطان بایزیدخان دوم، سلطان عثمانی نوشته، ازودرخواست کرده است که بحکام ولایات عثمانی دستوردهد تامریدان ومعتقدان خاندان صفوی را، که می‌خواهند ازقلمرو آنان برای زیارت اردبیل بایران بیایند، آزاد گذارند ومانع حرکت ایشان نشوند. سلطان بایزید خان نیز باوجواب داده است که قصد بیشتر زائران اردبیل زیارت نیست، بلکه میخواهند ازخدمت سربازی بگریزند. درصورتی که عزیمت ایشان بایران موقتی باشد وبوطن اصلی بازآیند کسی مانع آنان نخواهد شد. «رجوع شود به منشآت فریدون‌بیگ، چاپ استانبول، صفحات ۳۴۵ — ۴۶.»

همین سلطان بایزید درجواب نامه‌ای که سلطان یعقوب آق‌قویونلو، پسر اوزون‌حسن، پس از کشته‌شدن، شیخ حیدر، پدرشاه اسماعیل، باونوشته ومرگ شیخ رامژده داده بود، ازین خبر اظهار خرسندی نموده وازصوفیان قزلباش بیدی یاد کرده بود، واین دوبیت ازآنجمله است:

لاله‌صفت صوفی اگر سرکشد — باکله سرخ ز فرمانبری
غرقه بخون بادکلاه و سرش — بادل چون قیرزیزدان بری

ودرنامهٔ دیگری که درآغاز پادشاهی شاه‌اسماعیل بحریف او الوند بیگ آق‌قویونلو نوشته، بازازآن پادشاه وپیروان قزلباش اوبزشتی نام برده‌است، می‌نویسد:

«... وطائفهٔ باغیهٔ قزلباشیه، خذلهم‌الله، اگرچه شعلهای آتشین ازکلاه سرخ نکبت اندود بگیتی درانداخته وچون مجوسیان روزبادکان (آذربادگان؟) آتش پارهارافرق سرداشته و ازپیچش فوطهای کبودجهان را پردودساخته وچون‌میل آتشین‌ازآن سرزمین نمایان‌شده...» منشآت فریدون‌بیگ، صفحات ۳۱۳و ۳۵۱تا۳۵۲».

از سلاطین آق قویونلو گرفت ، خراسان را نیز باشکست دادن و کشتن **شیبک خان** ازبك بتصرف آورد ، و سران قزلباش که اینهمه کشور گشائی وپیروزی نتیجهٔ جان‌ـ فشانی ودلیری وفداکاریهای ایشان در راه « مرشد کامل » بود ، در هرولایت باالقاب وعناوین **امیرالامرا** و**بیگلربیگی** و **خان** و **سلطان** و **بیگ** ، حکومت مستقل یافتند و دارای اراضی واملاك پهناور شدند .

شاه اسماعیل پس از فتح هر ولایت غنائم و اسیران و زمینهای آنجا را میان سرداران قزلباش تقسیم میکرد . بدین ترتیب درسراسرایران طوایف ترك نژاد وترك زبان ، برایرانیان اصیل پارسی گوی فرمانروا شدند ، وطبقهٔ ممتاز صاحب قدرتی در ایران پیدا شد که تمام‌مقامات ومنصبهای بزرگ لشکری و کشوری را در دست داشت وبرمردم ایران درکمال استبداد و قدرت حکمروائی میکرد . بهمین سبب در دورهٔ صفوی ، باآنکه شاه را **شاهنشاه ایران** میناميدند ، کشور ایران را **مملکت قزلباش** میگفتند. در دربار ایران بترکی‌سخن گفته میشد. شاه اسماعیل‌بترکی شعر میساخت. قزلباشان ترك خود را ازمردم اصیل‌ایرانی‌نجیب تر وبرترمیشمردند وایشان رابتحقیر **تات** و**تاجیك** می‌خواندند .

بعد ازمرگ شاه اسماعیل‌چون ولیعهدش‌شاه طهماسب خردسال بود ، برقدرت ونفوذ واستقلال امیران قزلباش ، در دربارشاهی و ولایات مختلف ایران افزوده شد . هریك ازآنان درقلمروخویش در کمال خودسری واستبداد حکومت میکرد، ودر کشور ایران حکومتی شبیه بملوك الطوائفی دورهٔ اشکانی ، یاحکومت شوالیه های اروپا در قرون وسطی ، پدیدآمده بود .

همینکه دولت صفوی برسراسر ایران حکمروائی یافت ومذهب شیعه درتمام کشورپذیرفته شد، کم کم حکومت سیاسی برقدرت روحانی غلبه کرد وشکوه وجلال « شاهنشاهی» مقام ونفوذ معنوی « پیرمرشدی» راتحت‌الشعاع خودساخت. کلاه‌سرخ نمدین قزلباش ، که درزمان شیخ حیدر وشاه اسماعیل نشان صوفیگری و اخلاص و از جان گذشتی و اطاعت محض از « مرشدکامل » بود ، با دستار زربفت ابریشمین و

۱ــ شاه طهماسب در۲۶ذی‌حجهٔ سال۹۱۹بوجودآمد وچون در۱۹رجب سال ۹۳۰ بجای پدرنشست دهسال ونیم ازعمرش گذشته بود.

جیقه و جواهر و پرهای رنگارنگ آراسته شد ونشان نجابت و فرماندهی و قدرت و مقام گردید .

از آغازسلطنت شاه طهماسب ، باآنکه بظاهر بنیان ارادت و وفاداری واطاعت سران قزلباش نسبت بمرشد کامل همچنان استوار بود ، آن ایمان و اخلاص روحانی دیرین کم کم رو بزوال میرفت ، وبجایش حرص وآز وعلاقه بمقامات صوری و دنیوی دردلهای « صوفیان صافی »قوت میگرفت. چنانکه درسالهای اول سلطنت شاه‌طهماسب مکرر میان سران طوائف برسر نیابت سلطنت و مقامات بزرگ در باری و لشکری جنگهای سخت روی داد ، و بقول نویسندهٔ تاریخ عالم آرای عباسی ، شاه طهماسب ناگزیر« ... تغافل ورزیده گاه تماشائی کارخانهٔ تقدیر بودند و گاه بفطرت عالی وتعلیم پیرخرد علت بطبیعت داده عیار جوهر اخلاص ارباب حقیقت ووفامیگرفتند وایامی وجود شریف خود را ازشردوات طلبان ناقص عیار صیانت مینمودند....»[۱]

حتی درهفتمین سال‌پادشاهی او، یکی ازسران طائفهٔ تکلو بنام **الامه** ،امیرالامرای آذربایجان ، که داعیهٔ **وکالت** یانیابت سلطنت داشت، بامرشدکامل از درجنگ درآمد وچون شکست یافت، بسلطان سلیمان خان خواندگار روم (سلطان عثمانی) پناه برد وتاج قزلباش رابه مجوزهٔ[۲] رومی‌مبدل کرد، وسلطان را بگرفتن‌ایران تحریض نمود . سلطان سلیمان خان برهنمائی اوبایران تاخت وآذربایجان راگرفت و تاحدود سلطانیه پیش‌آمد . فتوحات او درخاك ایران سبب شدکه بسیاری دیگر از سرداران قزلباش نیز **شاه دین‌پناه**[۳] را رها کردند وبدشمن سنی مذهب ایران، سلطان عثمانی ، پیوستند، و اگرطبیعت بیاری شاه برنمی‌خاست وبرف کلانی‌نمی‌بارید وسلطان‌عثمانی رابعقب نشینی مجبور نمیساخت، بیم‌آن بودکه سلطنت نوبنیاد صفوی بسبب‌خیانت سران قزلباش بآسانی منقرض گردد .[۴]

۱ـ **عالم‌آرای عباسی** ، چاپ تهران ، صفحهٔ ۳۴.

۲ـ مجوزه عمامهٔ بسیار بزرگی بودکه رجال ترك برسرمی گذاشتند .

۳ـ شاه طهماسب اول را در حیات او **شاه دین‌پناه** میخواندند ، چنانکه پدرش شاه‌اسماعیل را نیز **خاقان اسکندرشان وسلیمان شان** لقب کرده بودند .

۴ـ درسال ۹۴۰ هجری قمری نیزحسین‌خان شاملو ، ازسرداران بزرگ قزلباش، بدستیاری‌یکی از بستگان خود ، که از ندیمان مخصوص شاه طهماسب بود ، میخواست او را مسموم کند و برادرش سام میرزا را بسلطنت نشاند .

بامرگ شاه طهماسب درسال ۹۸٤ هجری قمری ، اختلاف ونفاق سران قزلباش، بشرحی که در فصول مختلف این کتاب بتفصیل گذشته است ، روز بروز بالا گرفت. دسته‌ای درقزوین حیدرمیرزا، پسر وولیعهد مرشدکامل ، رابا کمال گستاخی وبی‌رحمی سر بریدند وبفرمان شاه اسماعیل دوم تمام شاهزادگان صفوی را ، بجز سلطان محمد خدابنده وسه فرزند او، یا کشتندویا کور کردند. دستهٔ دیگر درخراسان عباس‌میرزا را بشاهی برداشتند و « کشور قزلباش » راتجزیه نمودند . سپس همان کسانی که شاه اسماعیل دوم را بسلطنت بر گزیده بودند، او را بخیانت مسموم کردند واندك زمانی بعدازآن مادرشاه ، یعنی زن « مرشدکامل » را ، که باخیره سری وخود رائی ایشان مخالف بود ، بخیانت وبدکاری متهم ساختند ، وبا کمال بیشرمی ازآغوش وی بیرون کشیده خفه کردند. پس‌ازآن ولیعهد جوانش حمزه میرزا را نیز بدست دلاك بیسرو پائی کشتند وکارخود رائی وایجاداختلاف ونفاق رابجائی رساندند که دشمنان خارجی ایران را بحمله وتجاوز بر ولایات سرحدی ایران برانگیخت ، و چنان که در تاریخ پادشاهی شاه محمد خدابنده گذشت ،آذربایجان و شروان و ارمنستان بتصرف دولت عثمانی درآمد. در داخلهٔ کشورنیزخراسان ازدولت مرکزی جداشد وبدستیاری سران شاملو واستاجلوسلطنتی جداگانه یافت .

رفتار شاه عباس باسران طوائف قزلباش

شاه عباس که جوانی بااراده وجسور و قدرت دوست وبا تدبیر بود، از آغازپادشاهی دریافت که کار سلطنت باخود رائی و اقتدار و نفوذ

---

۱ ــ درسال دوم سلطنت شاه‌عباس (۹۹۷ هجری قمری) نیز ، بعداز کشته شدن مرشد قلی‌خان ، جمعی از اتباع و طرفداران او میخواستند رستم میرزای صفوی ، نوهٔ بهرام میرزا برادر شاه طهماسب اول را ، که درقسمتی ازافغانستان حکومت داشت ، بخراسان آورند وبسلطنت نشانند وبازآن سرزمین را ازایران جدا کنند .

یکی ازسرداران قزلباش بنام بوداق‌خان چگنی هم ، که للهٔ سلطان حسن میرزا پسر چند ماههٔ شاه عباس بود ، آنشاهزادهٔ شیر خوار را دستاویز یاغیگری ساخت ، و پس از بازگشت شاه‌از خراسان ، درصدد برآمد که بنام شاهزاده در آنسرزمین حکومت مستقلی برای خود ترتیب دهد . ولی بسبب لشکرکشی عبدالمؤمن خان ازبك بخراسان ، کاری از پیش نبرد وناچار بازسر باطاعت شاه عباس نهاد .

فوق‌العادهٔ سرداران قزلباش درامور کشوری ولشکری ، ساز گارنیست . پس مصمم شد که بهر بهانه سران صاحب نفوذ قزلباش را ، در کمال بیرحمی‌ازمیان بردارد وقدرت واختیارات موروثی واستقلال ایشان رامحدود کند .

مخصوصاً چون سرداران قزلباش مادر و برادرش را بنامردی کشته بودند ، با آنان بسختی دشمن بود وانتقام را فرصتی میجست . درآغاز پادشاهی خود، چنانکه دیدیم،نخست بدستیاری مرشد قلی‌خان، جمعی از کشندگان مادر وبرادر را با گروهی ازامیران قزلباش ، که داعیهٔ فرمانروائی ومداخله درامور کشور داشتند ، کشت. سپس مرشد قلی‌خان رانیزازمیان برداشت ، ودسته ای دیگر ازبزرگان ورؤسای گردنکش طوائف قزلباش را هم، گناهکاریابیگناه، نابود کرد ومقامات ومناصب آنان رابجوانان فرمانبردار بی‌سنگ سپرد . درهمان حال تا توانست درتحقیر وتخفیف ایشان کوشید و با سختگیری مجبورشان کرد که برخلاف شیوهٔ دیرین، همواره حاضر خدمت وبرای اطاعت‌فرمانهای شاهی‌آماده باشند .[۱]

ضمناً برای اینکه خود را از قدرت نظامی طوائف قزلباش بی‌نیاز گرداند، چنانکه درمجلدات دیگراین کتاب بتفصیل خواهدآمد ، ودرصفحات آینده نیزباختصار بیان خواهیم کرد ، دودسته سپاه منظم ترتیب داد . یکی ازغلامان گرجی وچرکس وارمنی وسایر اتباع غیرمسلمان خود، ودیگر ازرعایای‌تاجیك یاایرانی، که‌تاآنزمان ازخدمات لشکری محروم وممنوع بودند.[۲] این دوسپاه که بااسلحهٔ جدید ، یعنی‌توپ

---

۱ - نویسندهٔ تاریخ خلدبرین دربارهٔ سختگیریهای شاه عباس برسران و افراد قزلباش شرحی نوشته که مضمون آن باختصار اینست : « ... چون پیش ازو سران قزلباش و افراد سپاه از طریق وظیفه شناسی منحرف گشته وغالباً درمواقع جنگ بعذرهای گوناگون ازبنکارشانه خالی میکردند، مقررداشت که بعد ازآن‌تمام سپاهیان ، خواه ملازم ومواجب‌خوار ، وخواه غیرآن ، بایستی همواره برای حفظ مملکت ودفاع ازاستقلال ایران حاضر خدمت باشند ، واگر کسی دربنکار تعلل کرد ، هرفرد دیگری که مساهله واهمال اورا دراطاعت فرمان بعرض دیوانیان رساند ، حق داردواورابکشد وسرش را بآستان شاه فرستد واموال اورا برای خود ضبط کند . بهمین سبب احدی‌قدرت خودداری از انجام خدمت سربازی نداشت . »

۲ - نویسندهٔ تاریخ خلدبرین درین باره می نویسد : « . . . . چون طوائف قزلباش

« بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد »

وتفنگ مجهز بود ، هم دولت صفوی را از خطر سرکشی وطغیان طوائف قزلباش حفظ می کرد، وهم دربرابر حملات دشمنان بیگانه بمراتب ازقوای چریك قزلباش قوی‌تر ومؤثرتر بود .

اگردرزمان شاه اسماعیل اول سرداران قزلباش بسبب اخلاص وارادت وایمان معنوی ومذهبی مطیع وجان نثار شاه بودند ، درزمان شاه عباس ازبیم قهر وسیاست وی براه جان نثاری واطاعت میرفتند !

طوائف قزلباش درزمان شاه عباس

درزمان شاه عباس درایران سی ودوطائفه‌یا **اویماق** مختلف قزلباش‌زندگی میکردند . شانزده‌اویماق را ، ظاهراً بسبب آنکه در جنگها و سفرها ودر دیوان‌خانهٔ شاهی ومجالس مشورت و امثال آن درجانب راست شاه قرار میگرفتند ، « اویماقات راست » و شانزده طائفهٔ دیگر را ، که در سمت چپ شاه جای داشتند، «اویماقات چپ » میخواندند[۲].

طوائف قزلباش درسراسر کشور پراکنده ودارای تیول و اراضی واملاك پهناور بودند ، وچنانکه گفتیم ، خود را از دیگران برتر واصیلتر میشمردند . درصورتی که اصل ونسب ایشان غالباً از زمان‌شاه اسماعیل اول وپدرش شیخ حیدر قدیمتر نبود و عنوان قزلباشی ایشان ازآن دوره‌آغازمیشد .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش :

بخرد سری وخود رائی سربرآورده بودند وحسن اخلاص وعقیدهٔ ایشان نسبت بدودمان صفوی از صفا افتاده‌بود، برای تأدیب وگوشمال ایشان جمعی کثیر ازطوائف مختلف دیگررا درسلك سپاهیان داخل کرد وبمساعدت ایشان نظام‌کارسلطنت را بکمال رسانید وجلوقزلباشها راگرفت . ازآنجمله چندین هزار سپاه ازغلامان گرجی وچرکس ترتیب داد وچندین هزار تفنگچی وکماندار وقدر انداز ازمردم جغتای‌واعراب وغیره ، ازعراقی وخراسانی‌وآذربایجانی، تربیت کرد ....»

۱ـ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، چاپ رون (Rouen) ، درسال ۱۷۴۵ ، مجلد چهارم . صفحات ۹۷ و۹۸ .

عدهٔ افراد تمام طوائف قزلباش ، درزمان شاه عباس بزرگ ، درحدود هفتادهزار بود . ازین عده نزدیك پنجاه هزار تن بسربازی و کار های لشکری مشغول بودند ، و زندگانی‌ایشان بخرج خزانهٔ شاه ، یاازجانب امیران‌وحکام وسرداران بزرگ قزلباش اداره میشد. بیست هزار دیگرآزاد زندگی‌میکردند، یعنی از کسی‌حقوق ومستمری نمیگرفتند وبکار تجارت و کشاورزی وامثال آن اشتغال داشتند ، واینددسته ازنجبای قزلباش بشمار نمی‌آمدند .

افراد یك اویماق غالباً بایکدگر هیچگونه نسبت خانوادگی نداشتند ویگانه چیزی که ایشان را بهم می پیوست ، همان نام مشترك قبیله بود . درمقام ومنصب و مرتبهٔ افراد یك طائفه نیز اختلافات فراوان دیده میشد. چنانکه برخی از افرادیك اویماق بمقامات بلند امیرالامرائی وبیگلربیگی وخانی، یعنی حکومت وفرمانروائی یك‌ایالت یا ولایت وریاست سپاه ومناصب عالی دیگر میرسیدند ، وبقیهٔ افراد همان اویماق ، مثل بسیاری از« شوالیه» های قرون وسطی، درفقر وتنگدستی زیردست ایشان خدمت میکردند .

افراد قزلباش کاملا آزاد ومستقل بودند ومی‌توانستند هروقت بخواهند ازحقوق یامستمری خود چشم بپوشند وترك خدمت کنند، یا از خدمت خان قزلباشی بخدمت خان دیگر روند .

عدهٔ افراد طوائف مختلف نیزیکسان نبود . عدهٔ برخی‌ازطوائف بده تادوازده هزار میرسید ، درصورتی که عدهٔ برخی دیگرازپانصدنفر نمیگذشت .

تازمان شاه عباس حکام ایالات وولایات و شهرهای ایران همه از میان سران قزلباش انتخاب میشدند . حکام ولایات بزرگ مانند آذربایجان و فارس وخراسان را بیگلربیگی میگفتند که درکارخویش استقلال تام داشتند وازشاه درامور داخلی ایالات خویش هیچگونه فرمانی نمی پذیرفتند ، و فقط در مواقع جنگ باتمام یا قسمتی‌از سپاهیان مخصوص خود بیاری اومیرفتند، ودرسال نیزمقداری‌نقد وجنس بعنوان‌پیشکش وهدیه برای اومیفرستادند .

حکام ایالات کوچکتر از میان سردارانی که بلقب **خانی** مفتخر شده بودند ،



تصویر یک قزلباش

در قرن یازدهم هجری قمری

مقابل صفحهٔ ۱۷۴

انتخاب میشدند وغالباً چندخان درقلمرویك بیگلربیگی حکومت میکردند .

حکام جزءِ نیزازمیان کسانی که لقب **سلطان** گرفته بودند ، انتخاب میشدند ودر کار حکومت تابع **خان** یا حاکم یك ایالت بودند .

تمام افراد قزلباش رانیز **بیگ** میخواندند. شاه عباس اختیارات نامحدود بیگلر-بیگی‌ها وخان ها را ازیشان گرفت وهمگی را مطیع اوامر ودستورهای شخصی خود ساخت . حکومت ایالات وولایات را نیز از انحصار سران طوائف قزلباش خارج کرد ، وکسانی را ازغلامان مخصوص خویش ، یا از ایرانیان وطوائف لروکرد وجغتای ، با القاب خان وسلطان وتمام امتیازات مخصوص قزلباش ، بجای ایشان منصوب نمود و حکومت مرکزی را برسراسر کشور مسلط گردانید.

اسلحهٔ سپاهیان قزلباش

قزلباشان همیشه سواره بجنگ میرفتند، زیرا پادشاهان صفوی اصولا بپیاده نظام توجه و علاقه نداشتند . تا زمان شاه عباس اسلحهٔ ایشان بیشتر تیرو کمان وشمشیر ونیزه وخنجر وتبرزین وسپر بود ، واستفاده از تفنگ را، که در سپاه عثمانی بکار میرفت ، خلاف مردانگی و شجاعت میشمردند . شاه عباس سربازان خود را بتفنگ نیزمجهز کرد واین سلاح تازه هم براسلحهٔ قدیم افزوده شد . ولی سرداران بزرگ بازهمان سلاح کهن را بکارمیبردند واز برداشتن تفنگ، که باخودبردنش بسبب سنگینی دشوار بود، بعنوان اینکه مناسب شأن ومقام ایشان نیست ، خود داری میکردند .

قزلباشان جدید

شاه عباس، چنانکه گفتیم ، برای اینکه ازخطرو قدرت واهمیت و نفوذ قزلباشان بکاهد ، بتشکیل سپاه مجهز و مرتبی همت گماشت. یك دسته ازین سپاه تازه ازغلامان شاه ، یا **قوللرها** تشکیل میشد که بیشتر گرجی وچرکس وارمنی واصلاً عیسوی بودند .اینگونه غلامان، که غالباً از طرف امرای مطیع گرجستان و داغستان ، یاحکام محلی ولایات قفقاز ، برای شاه فرستاده میشدند، از کودکی دردستگاه درباری ایران ، یادرخدمت وزیران واعیان وسران لشکر تربیت می‌یافتند وبدین اسلام در می‌آمدند وفرزندانشان نیز در سلك غلامان شاه داخل میشدند.

شاه عباس ازین غلامان سواره نظام مرتبی پدیدآورد که افرادآن مجهز بسلاح قدیم وجدید بودند ، یعنی‌هم تیرو کمان وشمشیر وخنجر وتبرزین وسپر داشتندوهم بجای نیزه تفنگ بکار میبردند. عدهٔ غلامان شاه عباس درحدود سی‌هزار بود ، ولی‌ازین عدد پانزده هزار تن ، که قویتر وزبده تر بودند بخدمت نظام ، وبقیه بنسبت استعداد وقابلیت وکاری که از کودکی آموخته بودند ، بخدمات کشوری گماشته میشدند.

غلامی شاه ، برخلاف آنچه ازین عنوان برمی‌آید ، در دورهٔ صفوی از جملهٔ افتخارات شمرده میشد ومایهٔ شهرت وبلند نامی بود. مخصوصاً که شاه عباس بغلامان خودبی نهایت علاقه داشت و علی رغم سران قزلباش ایشان را بمقامات بسیار بزرگ لشکری و کشوری منصوب میکرد، واجازه داده بود که « تاج قزلباش » برسر گذارند وباسرداران عالیمقام واعیان قزلباش درشأن ومرتبت یکسان باشند.[۱]

رئیس غلامان شاهی را قوللرآقاسی می گفتند واین مقام درزمان شاه عباس یکی از مناصب بزرگ ایران بود . این پادشاه در دوران سلطنت خویش بسیاری از غلامان خاص خود رابمقامات بسیاربزرگ کشوری بر کشید وبرطوائف قزلباش‌فرمانروا ساخت. ازآنجمله **الله وردی‌خان** قوللرآقاسی را، که‌اصلاارمنی بود ، درسال ۱۰۰۴ هجری قمری، به امیرالامرائی ایالت فارس وسپهسالاری ایران بر گزید واوتاهنگام مرگ (سال ۱۰۲۲) ، درین مقام باقی بود.[۲] پس‌ازوی نیزپسرش **امامقلی‌خان** جانشین

۱- شاردن سیاح فرانسوی درسفرنامهٔ خود می‌نویسد : «... درایران وقتی‌میگویند غلام‌شاه ، مثل اینست که درفرانسه بگویندکنت (Conte) یامارکی (Marquis) ... ولی کلمهٔ رعیت ، که بعوام الناس اطلاق میشود ، عنوان پستی است... غلامان شاه میان وزیران ورجال وسران لشکرتقسیم وهریك بنابراستعداد وقابلیت خود بکاری گماشته میشوند ... بطوری که میگویند «فلان غلام شاه ودرخدمت فلان وزیراست ...» وهمینکه بسن رشد رسیدند،آنان را ازشاگردی بکارمشخصی‌میگمارند وجوانان نورسیده را بجای ایشان بخدمت اشخاص میفرستند ...»

۲- شاه عباس به **الله وردی** خان امیرالامرای‌فارس چندان علاقه داشت که چون اودرسال ۱۰۲۲ درگذشت ، شخصاً بتشییع جنازه اش رفت ودستورداد که برای کفن و دفنش یکصد وپنجاه تومان از خزانهٔ شاهی بپردازند وجسدش رابمشهد فرستاد تا درمقبره‌ای که اوخود ساخته‌بود ، بخاك سپارند .

پدرشد ، و پسر دیگرش **داود خان** ، بامیرالامرائی قراباغ و ریاست اویماق قاجار منصوب گشت .

همچنین **قرچقای خان** قوللر آقاسی، که اصلا ازغلامان ارمنی بود ، بسبب صداقت و دلیری وهوش و فداکاری بسپهسالاری ایران و امیرالامرائی آذربایجان و خراسان رسید .[1] شاه عباس باین سردارعلاقه فراوان داشت وهمیشه اورا «آقا» خطاب میکرد. پس از مرگ وی نیزحکومت خراسان را بپسرش **منوچهرخان** داد . دردورهٔ سلطنت این پادشاه بسیاری از غلامان وی بمقامات بلند رسیدند ، چنانکه هنگام مرگ او بیست ویك تن ازیشان ، با القاب امیرالامرا وخان وسلطان، در ایالات مختلف کشور حکومت میکردند.

شاه عباس برای اینکه ازقدرت قزلباشان بکاهد ، یکدسته سپاه‌منظم تفنگدار نیز از روستائیان ورزیده ورعایای بومی ولایات مختلف ایران و اعراب خوزستان و غیره ایجاد کرد ، که مانند غلامان از خزانهٔ دولت مواجب میگرفتند ، وازقزلباشان ترك ، که خود را اصیل تر ونجیب ترازمردم پارسی زبان ایران می‌پنداشتند ، کسی داخل این سپاه نبود[2].

اساحهٔ تفنگچیان شمشیروخنجر وتفنگی فتیله‌ای بود . هنگام حرکت سوار میشدند ، ولی در میدان جنگ غالباً پیاده تیر اندازی می کردند . رئیس ایشان را **تفنگچی آقاسی** می گفتند وعدهٔ افراد این سپاه دوازده هزاربود . چون بیشتر روستائی و کشاورز بودند ، هر وقت که جنگی درمیان نبود بمرخصی میرفتند و بکار زراعت خود مشغول میشدند .

۱- قرچقای خان درسال ۱۰۲۶ هجری قمری امیرالامرای آذربایجان شد ودرسال ۱۰۲۸ بحکومت خراسان منصوب گشت .

۲- مؤلف تاریخ خلدبرین درین باره می‌نویسد : «... اجامر واوباش وارباب شور وشررا ، که درهر ولایت خودسرانه بسرمیبردند واضرار ایشان بعجزه و مساکین میرسید ، جمع کرد و در سلك تفنگچیان رکاب خود درآورد ، وبدین ترتیب هم مردم را ازشر ایشان رهانید وهم برسربازان جسور خود افزود ... وغالب ایشان درجنگها کشته شدند وبمکافات اعمال خود رسیدند !...»

تفنگچیان چون تاجیک بودند ، تاج قزلباش بر سر نمیتوانستند گذاشت ، و دستاری معمولی بسرمی‌بستند. بهترین تفنگچیان ایران درزمان شاه عباس تفنگچیان مازندرانی بودند که در جنگهای مختلف شجاعت و بیباکی و مهارت آنان بثبوت رسیده بود .

دربارهٔ سازمان لشکری و نظامی ایران ، در زمان شاه عباس اول ، بتفصیل در کتاب دیگرسخن خواهیم گفت .



شیخاوند

صفحهٔ ۱۳ ،سطر ۳

پادشاهان صفوی راشیخ زاده یاشیخ اوغلی ومنسوبان‌وخویشاوندان‌آن سلسله را **شیخاوند** میخواندند. عدهٔ افراد طبقهٔ شیخاوند ، در زمان شاه عباس بزرگ ،نزدیك دوهزار بود ، وبیشتر درشهر اردبیل واطراف آن میزیستند. سران این طبقه ، چون باخاندان شاهی بستگی داشتند ، از تمام امیران قزلباش ممتازتر و محترمتر بودند و غالباً بمقامات بزرگ ، مانند وزارت ومهرداری وریاست قورچیان شاهی و امثال آن ، منصوب میشدند .

شاه عباس طبقهٔ شیخاوند را نیز، مانند سایر طوائف قزلباش، دوست نمیداشت، زیرا رئیس شیخاوندان ، صدرالدین خان صفوی، در کشتن مادرش شرکت کرده‌بود، و سلطان حسینخان شاملو ، پدر علیقلیخان للهٔ شاه راهم ، یکی ازسران این طائفه بنام **شیخ‌شاه بیگ** بناجوانمردی تسلیم دشمنان وی کرده بکشتن داده بود. ازسران طبقهٔ شیخاوند درزمان شاه عباس ،**عیسی‌خان** برادر زادهٔ صدرالدین خان صفوی‌منصب قورچی باشی داشت .

داستان کشته شدن

امیرشیخ حسن چوپانی، معروف بشیخ حسن کوچك

صفحهٔ ۱۵، حاشیهٔ ۱

امیرشیخ حسن چوپانی معروف بشیخ حسن کوچك، نوادهٔ **امیرچوپان** بود، و امیرچوپان شوهر دوخواهر **سلطان ابوسعید خان**، نهمین پادشاه سلسلهٔ ایلخانی ایران «یعنی اولاد **هلاگوخان** مغول» بوده‌است. شیخ‌حسن کوچك پس‌ازمرگ ابوسعیدخان از آشفتگی اوضاع ایران استفاده کرد و، بشرحی که در تاریخ ایلخانان باید دید، **سلیمان خان** نام‌ازنوادگان هلاگورا بسلطنت برداشت وچندی بنام او در آذربایجان واران و گرجستان وعراق عجم حکمروائی کرد.

شیخ حسن‌چوپانی را زنی بود بنام **عزت‌ملك**، که با **امیریعقوب شاه** از امیران روم (آسیای صغیر) روابط عاشقانه داشت. شیخ حسن درسال ۷۴۴ این امیر رابعلت اینکه درجنگی شکست خورده بود، بزندان افکند. ولی عزت ملك بگمان‌اینکه شوهرش از روابط نا مشروع وی بایعقوب شاه آگاه گشته و او را بدین سبب بحبس انداخته است، درصدد کشتن شوهر برآمد. پس دوسه تن از زنان حرم را باخود هم‌دست کردودرشب سه شنبهٔ ۲۷ رجب سال ۷۴۴ اورا، بگفتهٔ یکی ازمورخان[1] «درخفیه بخصیه خفه کردند!»

این حادثه را **جلال‌الدین سلمان ساوجی** شاعرمعروف زمان، که بسبب‌دوستی بارقیب شیخ حسن کوچك[2]، ازمرگ او خرسند بود، در قطعهٔ زیربیان کرده است:

زهجرت‌نبوی‌رفته‌هفتصدوچل‌وچار / در آخر رجب افتاد اتفاق حسن

زنی، چگونه زنی نغزصاحب‌خیرات / بزوربازوی‌خودخصیتین شیخ حسن

گرفت‌محکم‌ومیداشت‌تابمردوبرفت / زهی‌خجسته زن‌خایه دارمردافکن

عزت ملك را اتباع شیخ حسن با همدستانش کشتند و گوشتش را خوردند

۱- تاریخ حافظ ابرو، چاپ تهران، صفحهٔ ۱۷۰

۲- رقیب شیخ حسن کوچك چوپانی، شیخ حسن جلایر، معروف بشیخ حسن بزرگ بود

طائفهٔ صوفیه

صفحهٔ ۲۳ ، سطر ۱۶

صوفیان در آغاز دولت صفوی

صوفی درعهد صفویه بمریدان وپیروان **شیخ صفی‌الدین اردبیلی** جد بزرگ پادشاهان صفوی ، وفرزندان او اطلاق میشد . شیخ صفی‌الدین واولادش تا **شیخ جنید**، فقط مرشد و پیرطریقت و پیشوای روحانی گروه روزافزونی از صوفیان ودرویشان بودند ، وبسبب تبلیغات شدید گذشته ازایران درولایات ترك نشین **روم** (آسیای صغیر) و**شام** نیزمریدان ومعتقدان بیشمار یافته بودند .

شیخ جنید جد شاه اسماعیل ، که معاصر با **امیرجهانشاه ترکمان قراقه‌یونلو** بود ، درصدد برآمد که از گروه صوفیان ومریدان خویش در کشور گشائی و تحصیل سلطنت استفاده کند ، یا بگفتهٔ مورخان ، سلطنت صوری را با سلطنت معنوی توأم سازد . بدین منظورصوفیان را بغزا وجهاد وبا کفار تحریض کرد، وخودرا **سلطان جنید** خواند . ازین تاریخ صوفیان **صوف پوش** بلباس رزم در آمدند[1] و سلاح مردم کشی برداشتند . درهمان حال چون شیخ‌جنید از بیم امیرجهانشاه ، با گروهی از صوفیان به دیاربکر نزد **امیرحسن‌بیگ آق‌قویونلو** رفت ، و خواهر او را گرفت ، بر جمع مریدانش افزوده شد ، تاآنجا که چندی بعدباده هزار تن ازصوفیان ، بعنوان جهادبا-عیسویان چرکس، از رود ارس گذشت ، و بشرحی که در مقدمات تاریخ صفویه باید

۱- **اروج‌بیگ بیات** ازسرداران قزلباش ، که درسال ۱۰۰۷ بفرمان شاه عباس اول همراه سفیر اوحسینعلی **بیگ بیات** باروپا رفته ودراسپانیا بدین عیسی درآمده وبه دن خوان **ایران** « Don Juan » معروف گشته بود ، درسفرنامهٔ خود دربارهٔ کلمهٔ صوفی‌شرحی نوشته که گرچه اساسی ندارد ، نقلش درین‌جا بی‌مناسبت نیست. می‌نویسد : « صوفی چنان که برخی ازمورخان نوشته اند ، بمعنی حکیم ودانشمند نیست وآنرا بخطا از کلمهٔ **سوفس** یونانی مشتق دانسته اند . چه صوفی ازلغت صوف آمده است که بمعنی پشم است وچون صوفیان لباس پشمین می پوشند باین نام معروف شده اند . »کتاب **دن خوان ایران** ، ترجمهٔ مستشرق انگلیسی **لواسترانج** « **Le Strange** »، چاپ لندن، صفحهٔ ۱۱۱!

دید ، درجنگی که باشروانشاه کرد ، جان خود را برسرجهانجوئی گذاشت .

صوفی و قزلباش

سلطان حیدرپسرسلطان جنید، برای اینکه صوفیان ومریدان صفوی را ازدیگران ممتاز ومشخص گرداند، چنانکه درضمن تاریخ «قزلباش» گذشت، طاقیهٔ ترکمانی‌را ازسر ایشان برداشت وبتاج سرخ دوازده ترك مبدل کرد ، و بهمین سبب ایشان را از آن تاریخ **قزلباش** گفتند .

درآغازکارشاه اسماعیل‌مریدان ومتابعان اورا تامدتی همچنان‌صوفی‌میخواندند[۱] و بهمین سبب در کشورهای‌اروپا پادشاه صفوی راهم، که‌آوازهٔ شهرتش بوسیلهٔ سیاحان و وسوداگران و سفیران اروپائی بآن ممالك رسیده بود ، **صوفی‌بزرگ** مینامیدند ، و این نام همچنان در دوران سلطنت صفویه برپادشاهان این سلسله باقی ماند .

دیری نگذشت که عناوین صوفی وقزلباش بایکدیگر مرادف شد و کم کم در اواخر سلطنت شاه اسماعیل عنوان دوم غلبه کرد واتباع وهواداران آن پادشاه ، یعنی تمام‌طوائف‌ترك‌نژاد گوناگونی که دررکاب وی شمشیر میزدند ، بقزلباش‌معروف‌شدند.

ازینزمان عنوان **صوفی** مفهوم مشخصترومحدودتری یافت وبیشتر بخانوادهائی ازطوائف قزلباش که درسابقهٔ صوفیگری وارادت وخدمت بخاندان صفوی ازدیگران ممتاز بودند، تعلق گرفت. بهمین سبب صوفیان بیشتر ازطوائف روملو وشاملو وقاجار بودند و شخص شاه نیز رئیس وپیشوای ایشان ، یا مرشدکامل خوانده میشد .

درزمان شاه طهماسب گروه دیگری ازشیعیان واولاد مریدان قدیم‌صفویه‌نیز. از دیاربکر وسایر نواحی‌آسیای صغیر، بایران‌آمدند وبجمع‌صوفیان‌پیوستند، بطوری

۱ـ نویسندهٔ تاریخ‌جهان‌آراء در بیان تاریخ آغازکار شاه اسماعیل می‌نویسد :

«... چون از دیلمان بجانب طارم بحرکت آمدند، درعرض راه ارباب جلادت وصوفیان‌پاك طینت ازروی عقیدت درهر منزلی از منازل، ازطوایف روم و شام، بموکب‌اعلی می پیوستند. چون طارم محل نزول موکب آنحضرت گردید ، بسان عساکر ظفر مآثر پرداختند . موازی هزاروپانصد نفر ازصوفیان فدوی بنظر انور درآمدند .» جهان آراء ، نسخهٔ خطی کتاب خانهٔ ملی‌تهران.

که هنگام مرگ آن پادشاه عدد ایشان درقزوین به هزار رسیده بود.

شرائط صوفیگری

صوفیان ازسایر طوائف قزلباش بشاه نزدیکتر ونسبت باوفادارتر ومطیعتر بودند. رئیس صوفیان هر طائفه را **خلیفه** و رئیس تمام صوفیان را **خلیفة‌الخلفا** می گفتند، واین مقام یکی ازمقامات بزرگ بود. زیرا خلیفة الخلفا از نظرصوفیان نایب «مرشدکامل» محسوب میشد وهمگی اطاعت احکام او را، مانند احکام شاه، لازم وواجب میدانستند.

شرط اساسی صوفیگری این بود که بی‌چون وچرا اوامر مرشدکامل را اطاعت کنند واز رضای او تخلف وتجاوز روا ندارند. جان باختن در راه مرشدکامل را ادنی مراتب اخلاص شمرند، و «.. هرچند که ازجانب پادشاه ولینعمت بیعنایتی مشاهده نموده مورد قهروسخط مرشدکامل گردند، در راه طلب ومنهج قویم اخلاص، آنرا از نقص خود دانسته موجب تزکیهٔ نفس و پاکی طینت شمرند ... بهزار گونه آزار والم صوری و معنوی صابر بوده روی از درگاه مرشد کامل نتابند، تا آلایش آن نقص را بعرق خجالت وزلال ازدیاد خدمت پاك گردانیده خود رآمادهٔ توجه و التفات ظاهر و باطن گردانند...»[۱]

جانسپاری ومردانگی لازمهٔ صوفیگری بود. اگریکی ازصوفیان بمرشد کامل دروغ میگفت مستحق مرگ میشد، وصوفیان دیگر بی‌درنگ اورا بسزا میرسانیدند[۲]. در سال دوم پادشاهی شاه عباس اول، **شاه وردی‌خان** حکمران قراجه داغ، پسر خلیفهٔ انصار قراداغلو[۳]، بمقتضای سیاست از دولت صفوی روی برتافت وبا **جعفرپاشا**، سردار سپاه ترك وحکمران تبریز، از در اطاعت درآمد وپسر خود را نزد اوفرستاد.

۱- **عالم آرای عباسی**، چاپ تهران، صفحهٔ ۳۲۵.

۲- در تاریخ عالم آراء آمده است که چون **بلغار خلیفه** (خلیفة‌الخلفای صوفیان در زمان شاه اسماعیل دوم) باودروغ گفته بود، بصوفیان گفت: «. . . خلیفه که بمرشدکامل دروغ گوید مستحق عقوبت است. صوفیان هجوم نموده چند لگد بروزدند که از حیات نومید شد. . .» **عالم آراء**، صفحهٔ ۱۵۳.

۳- رجوع شود بصفحهٔ ۱۱ همین کتاب.

زیرا در آن زمان قسمت غربی آذربایجان با شهر تبریز در تصرف دولت عثمانی بود و سرداران ترک بقراجه داغ نیز تجاوز کرده بودند ، وچون شاه عباس درخراسان بود از جانب وی امید هیچگونه مددی نمیرفت .

شاه عباس این سردار « ناصوفی » را سه سال بعد (درسال ۱۰۰۱ هجری قمری) بدست آوردو کشت ، و بیست و پنج سال بعد از آن نیز (درسال ۱۰۲۳) فرمان دادتا همدستان وموافقان اورا بجرم «ناصوفیگری» بکشند. نویسندهٔ عالم آرای عباسی درین بارهٔ چنین می نویسد:

«... جمعی ازمردم ولایت قراجه‌داغ از قدیم‌الایام دعوی ارادت واخلاص سلسلهٔ علیهٔ صفویه نموده ومینمایند، ودر زمانی که حضرت خاقان سلیمان‌شان ابوالبقاء شاه اسماعیل نورالله مرقده ، از بیم اعادی بگیلان تشریف برده چند سال در لاهیجان اقامت گزیدند و صوفیان این سلسله بخدمت آنحضرت آمد شد مینمودند، جمعی از صوفیان قراجه داغ آمد شد داشته‌اند، والیوم آن طبقه‌درمیانهٔ هواخواهان‌این سلسله بصوفی‌قدیم لاهیجانی معروفند وبدین‌لقب گرامی برسایرصوفیه تفوق‌میجویند... درزمان فترت رومیه، که جعفرپاشادر دارالسلطنهٔ تبریز تمکن داشت، شاهوردی خان‌ولد خلیفهٔ انصار، که درزمرهٔ خلیفه‌زادگان ودرآنوقت حاکم قراجه داغ‌بود، نیل بیدولتی بررخسار سلسلهٔ خود کشیده بطرف رومیان میل‌نمود، وتاج دوازده ترک اثنی عشری ازسر انداخته مجوزهٔ رومیـان پوشید . بعرض اقدس رسیده بود که دروقتی که مشارالیه اظهار اطاعت رومیه نموده پسرخود رانزد جعفر پاشا فرستاد، فرستادهای پاشا جهت اخذ بیعت اعیان قراجه‌داغ نزد شاهوردیخان آمدند . مشارالیه اکثر اعیان صوفیه را درآن مجمع طوعاً اوکرهاً حاضر ساخته تکلیف اطاعت نمود. جمعی از آنگروه موافقت نموده بیتـاج به‌آنمجمع آمده بودند. چون طریق ارادت وآداب پیرمریدی آنست که ارباب اخلاص در شدت ورخا دست از دامن مرشدکامل باز نداشته بانواع بلایا صابر باشند ، ورضای مرشدکامل را براغراض‌دنیویه راحج دانند، شاهوردیخان که‌بادی‌این امرشنیع گشت... مکافات بدطینتی یافته بجزا رسید. درینسال حکم شد که بتحقیق وتشخیص موافقان اوپردازند... تحقیق این مقدمه کردند.اکثر آن جماعت که در آنوقت روسیاهی کرده روی از مرشدکامل برتافته بودند ، سزای عمل یافته بدیار عدم شتافته بودند. جمعی بدین‌علت ازخلیفها وصوفیان که درحیات بودند، بقتل درآمده بجزای‌عمل رسیدند ، وغرض اصلی آن بودکه من‌بعد آنطبقه از دائرهٔ صوفیگری خارج بوده، صوفی ازناصوفی متمیز بوده باشد[۱] ...»

۱- عالم آراء ، صفحات ۳۳-۶۲۲

قراولان مخصوص شاه

پادشاهان صفوی **قورچیان** یاقراولان دولتخانه وکاخ سلطنتی‌را ازطبقهٔ صوفیان انتخاب میکردند.[1] ولی یك دسته از صوفیان نیز قراولان مخصوص شاه وپیوسته درحضوروهمراه وی بودند، تاأوامرش را بی درنگ اجرا کنند.

افراد ایندسته هرگزسبلت خود را کوتاه نمیکردند، ومانند سایرافراد قزلباش «تاج» برسرمیگذاشتند. اسلحهٔ ایشان شمشیر وخنجر وتبرزینی بود که برشانه‌تکیه میدادند. عدهٔ آنان ازدویست‌یاسیصد نمیگذشت. هروقت که شاه بر کسی‌خشم میگرفت وبکشتن او فرمان‌میداد ، اینکار راغالباً بصوفیان رجوع می کرد. صوفیان اورادرحضور شاه با تبرزین یا شمشیر پاره پاره میکردند ، یا زیر لگد میکشتند ... گاه نیز زنده میخوردند ![2]

این دسته‌ازصوفیان همواره باشاه حرکت‌میکردند ونگاهبان وی بودند. مگر وقتی که او بازنان خود بگردش میرفت ، دراینصورت امر نگاهبانی بخواجه سرایان محول میشد .

دولتخانه یا کاخ شاهی بست بود . یعنی هر گناهکار یا محکومی که بدانجا پناه می برد ، درامان بود و هیچکس ، حتی خود شاه هم ، نمیتوانست او را از آنجا بیرون کند. شاه‌فقط میتوانست دستور دهد که باوغذا ندهند تاناگزیرخود ازدولتخانه بیرون رود. بهمین سبب صوفیانی که نگاهبان‌کاخ بودند ازینگونه پناهندگان‌استفادهٔ بسیار میکردند .

---

۱ - در بارهٔ قورچیان درصفحات بعد مفصلتر سخن‌خواهیم گفت.

۲-رجوع شود بحاشیهٔ صفحه۲۹۸ این کتاب .نویسندهٔ **خلاصة‌التواریخ** نیز در بارهٔ یکی‌ازموارد زنده خوردن مقصران‌می‌نویسد:

«... شاه‌کامیاب(مقصود‌شاه محمد‌خدابنده‌پدر شاه عباس است) جمعی‌از ریش سفیدان وصوفیان طوائف واویماقات رادرمجلس جمع‌نموده ، بعدازذکر وذاکری، که‌در میانهٔ صوفیه معمولست،بایشان خطاب کرد که هرکس خلاف اراده وسخن مرشد نماید تنبیه اوچیست ؟آنجماعت چون دریافتند که غرض ازآن، مخالفت و ایخان‌تکلوست که بخلاف حکم متوجه درگاه شده(بفصل۱۵این کتاب مراجعه شود) گفتند که‌گوشت بدن‌اورا خام‌خواهیم خورد که خلاف اراده ورضای مرشد نموده ، وبرین نیت اللهالله کشیدند ..»

مؤلف **روضة‌الصفویه** نیزمی‌نویسد که چون‌جسد شیبك‌خان‌ازبك را پس از جنگ مرو نزد شاه اسماعیل‌اول بردند، ازشدت خشم‌و کینه شمشیری برآن زد وبصوفیان فرمان‌داد که آنرا بخورند!

صوفیان شب هرجمعه وشبهای عید درمحل خاصی ازعمارات شاهی حلقه میزدند وبه «ذکر» میپرداختند. درزمان شاه عباس دوم وشاه سلیمان جای حلقهٔ ذکرصوفیان محلی بنام **طاوس خانه** بوده است.[۱]

شاه عباس و صوفیان

شاه عباس از گروه صوفیان نیز متنفربود و بایشان اعتماد و محبت نداشت. زیرا درآغاز پادشاهی وی بخیانت باپدرمخلوعش، شاه محمد خدابنده، همدست گشته بودند تا او را بار دیگر بسلطنت بنشانند. **جلال الدین محمدیزدی**، منجم وندیم خاص شاه عباس، درین باره چنین می نویسد:

«...درین سال(۹۹۸ هجری قمری)نواب سکندرشانی(یعنی شاه محمد) بسبب حب جاه یا باغوای ملازمان گمراه، بجماعت صوفیه که درحلقهٔ ذکر جمع میشدند، قرار دادند که جمعیت نمایند واز **کلب آستان علی** (یعنی شاه‌عباس) سئوال کنند که پیرما کیست؟ وچون وجود پدررا مانع ارشاد پسردانند، سکندرشانی را پادشاه دانند، وباز طرح نوانداخته دنیا را خراب وآبادانیها را چون بادیهٔ سراب سازند.

«حلقهٔ ذکرگرم ساختند، ونواب سکندرشانی درپس پنجره برابر این جمع ایستادند. چون نواب«کلب آستانعلی»از مافی الضمیر این جمع خبردار شدند، بامحمد قلی بیگ جغتای متوجه این حلقه شدند ودربالای ایوان ایستاده پرسیدند:«شب جمعه نیست، مگرمولودیکی ازائمه است که این جمعیت وحلقهٔ ذکر منعقدشده؟» جماعت صوفیه گفتندمشکلی داریم. امرشد که بگویند. صوفیه گفتند **مرشد** خود رامیخواهیم که بشناسیم. کلب آستانعلی گفت این چنین نمیشود. طریق آنست که از حلقه مردی زبان دانرا جدا کنید ودوکس دیگر بااوبیایند وحرف زنند. آنچه جواب باشد باوبگوئیم. جماعت صوفیه«تنصیلش»(؟) راکه مفتن وسرحلقه وباعث آن آشوب بود، با...(اسامی ازقلم افتاده)فرستادند. نواب کلب آستانعلی بعد از احضار هرسه ومکالمهٔ دوکلمه، بدون گفتن کلمهٔ سوم حکم بگرفتن هرسه نمودند وبلاتعلل حکم بقتل فرمودند، ویکی رابدست مبارك خودبیك شمشیر کشتند، چون مفتن اوبود. ونواب سکندرشانی بی توقف بدرون خانه رفت و اهل حلقه بی آنکه کفش بپوشندمتفرق شدند واین نقشه برطرف شد...»[۲]

---

۱ — سفرنامهٔ شاردن، چاپ لان‌گلس (L. Langlés) درپاریس بسال۱۸۱۱ میلادی، مجلد۷،صفحهٔ ۳۷۰

۲—تاریخ شاه‌عباس، تألیف جلال الدین محمد یزدی منجم،نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی تهران وکتابخانهٔ ملك.

انحطاط مقام صوفیه

در دوران سلطنت شاه عباس ، بسبب بی اعتنائی ورفتار تحقیر آمیز او باطبقهٔ صوفیه ، کم کم از اعتبار واهمیت آنان کاسته شد ، تا آنجا که کار ایشان از ملازمت ونگاهبانی شاه بجارو-کشی عمارات دولتخانه ودربانی ودژخیمی وامثال آن انجامید. معروف بود که صوفیان مجالس شبانهٔ مخفی دارند ودرآنجا بکارهای ناشایسته مشغول میشوند . با اینهمه باز شبهای جمعه حلقهٔ صوفیان تشکیل میشد و بریاست خلیفة الخلفا به ذکر میپرداختند. خوراك ایشان نیز ازمطبخ شاهی داده میشد و غالباً درمعبر پشت دولتخانه ، پیش چشم مردم غذا میخوردند.

با آنکه دراینزمان ازقدر ومنزلت قدیم صوفیان کمتر نشانی مانده بود، باز در نظر عامهٔ محترم ومقدس بودند ، ومردم هنوز هم بمقام وقدرت روحانی ایشان عقیده داشتند . چنانکه فی المثل لقمه‌ای از طعام مخصوص آنان را شفای دردهای خود می-پنداشتند، وحتی سران دولت واشخاص عالیمقام وصاحب نسب نیز، باکمال عقیده وایمان، لقمه‌ای ازخوراك ایشان را مانند طعام شفابخش و متبرکی می‌خوردند . عقیدهٔ مردم بصوفیان چندان بود که شاه عباس هم ، باآنکه ایشان رانمك ناشناس وقلاش میشمرد، ناچار بظاهر خود راباآنطائفه عقیده مند نشان میداد .

خلیفة الخلفا دراینزمان یکنوع مقام روحانی درباری یافته بود . روزهای عید بادیگر صوفیان دربارگاه شاهی حاضر میشد وباکاسهٔ نباتی که دردست داشت ، نزدیك شاه میرفت وعید راتبریك میگفت . شاه حبهٔ نباتی از کاسه برمیداشت ودر دهان می-گذاشت . اعیان وسران کشورنیز هریك حبه ای برمیگرفتند وباحترام برسرو چشم مینهادند ومی‌خوردند.

گاه نیز بزرگان واعیان وسایرمردم ازهرطبقه ، برای طلب بخشش وآمرزش نزدخلیفة الخلفا میرفتند وپیش‌او بزانو درمی‌آمدند. او نیز بتکبر باعصائی که در دست داشت ، چند ضربت برشانه وپشتشان میزد وبدین ترتیب گناهانشان را می‌بخشید، و این‌عمل را **اعتراف** میگفتند .



چخور سعد

صفحهٔ ۳۱، سطر ۱۲

چخور سعد بضم چ ، بقسمتی از ارمنستان گفته میشد که شهر **ایروان** مرکز آن بود . **بروسه** (M. F. Brosset) **در تاریخ گرجستان** خود می‌نویسد : « تصور می کنم که این اسم ترجمهٔ نام گرجی **فوسو ساخلی** « Phoso-sakhli » باشد که ناحیهٔ کوچکیست درشمال غربی دریاچهٔ **پالاکاتزیو** « Palacatzio » یا **چلدر** . زیرا **چگور** یاچخورهم بمعنی گودال است . (مثل کلمهٔ Phoso درزبان گرجی).



مصالحهٔ شاه‌طهماسب وسلطان‌سلیمان خان قانونی

صفحهٔ ۴۷ ، سطر ۱۶

مقصود پیمان‌صلحی است که‌درسال ۹۶۹هجری قمری، میان‌دولتهای ایران وعثمانی بسته شد ، جنگهای ایران وعثمانی در زمان شاه طهماسب اول ، ازسال ۹۴۰ آغاز شده بود . درین سال یکی از سران طائفهٔ‌تکلو ، بنام **الامه‌سلطان** ، کدداعیهٔ **وکالت** یانیابت سلطنت داشت ، باشاه طهماسب بجنگ برخاست وچون شکست یافت‌بسلطان سلیمان خان قانونی ، خواندگار روم (عثمانی) پناه برد وسلطان بتحریك اولشکر بایران کشید .

اختلاف‌ایران وعثمانی تاسال ۹۶۱ دوام یافت درین مدت سلطان سلیمان خان چهار بار بایران تاخت ، و یکبار نیز تا حدود **سلطانیه** پیش راند . ولی هیچگاه از لشکر کشی های خود نتیجه‌ای نگرفت وهردفعه بخاك عثمانی باز گشت . سرانجام در سال ۹۶۱طرفین بمصالحه مایل‌شدند ودست از جنگ کشیدند . شاه طهماسب‌سفیری بانامه‌ای دوستانه بدربار استانبول فرستاد و تمایل خود را بمصالحه اظهار کرد . پس از آن میان دو پادشاه روابط دوستانه با فرستادن نامه های محبت آمیز برقرار شد

وهردو طرف ، درضمن تعیین سرحدات مشترك دو کشور ، متعهد شدند که اگر بعد ازآن شاهزادگان یاسرداران ورجال یکی‌از دو دولت بدولت دیگر پناهنده شد ، او رادستگیر وتسلیم کنند .

امادر همانحال واقعهٔ تازه‌ای رخ داد که دربارهای ایران و عثمانی را بیکدگر نزدیکتر کرد :

درسال ۹٦٦ هجری‌قمری ، سلطان سلیمان‌خان پسر کوچك‌خود **سلطان‌بایزید** را ، که در ولایت **کوتاهیه** حکومت داشت معزول نمود ، و حکومت آنجارا بپسر بزرگ خود **سلطان سلیم** داد، واورااولیعهدخویش‌خواند. سلطان بایزید که‌خیال‌سلطنت درسرداشت ، ازین امر آزرده‌شد وباسپاه‌بسیار بجنگ برادررفت . سلطان سلیمان‌خان ازخبر طغیان ولشکر کشی او برآشفت ولشکر فراوانی بدفع وی روانه کرد . سلطان بایزید عاقبت از سپاهیان پدر شکست خورد ، و هرچه کوشید که بااظهار ندامت و فرمانبرداری ، پدررا برسرمهرآورد ، موفق نشد . پس ناچار باچهارپسر وده هزارتن‌از پاشایان و ملازمان و سربازان خودراه فرار پیش گرفت و بجنگ و گریز از سرحد ارمنستان بخاك ایران داخل شد ، ونامه‌ای بشاه طهماسب نوشت واجازه خواست که بدربار ایران آید . پادشاه صفوی یکی ازسرداران قزلباش را باهدایای بسیارباستقبال وی روانه کرد ودستور داد که‌اورادلگرم سازد وازجانب شاه سوگند خورد که‌هرگزاو وفرزندانش رابسلطان سلیمان خان تسلیم نخواهد کرد .

با یزید با ده‌هزار سوار و پیاده بایران آمد .بدستور شاه در تبریز و شهرهای دیگر ازو استقبال و پذیرائی شاهانه کردند ، تا بقزوین رسید . در پایتخت نیز شاه با گروهی ازسران کشور بمهربانی و گرمی استقبالش کرد و در عمارات قدیم شاهی منزلش‌داد . پس‌از آن نیز بااو مهربانی‌بسیار نمود ودر جشنی که بمناسبت ورود او

۱- **شاه طهماسب خود در تذکره‌ای که باومنسوبست ، می‌نویسد. «...چون‌شاه‌قلی (حاکم چخور سعد) نوشته‌بود که بایزید ازشما میترسد، کس فرستاده اورا تسلی کنید بهرنوع که باشد ، من میر حسن بیگ یوزباشی را فرستادم که سوگند خورده اورا تسلی دهدکه اورا و فرزندان اورا به خواندگار ندهم...» تذکرهٔ‌شاه‌طهماسب ،چاپ برلین ، صفحات ۷۵و۷٦**

برپاساخت ، نزدیك چهارهزارتومان بپول‌زمان، بوی بخشید .

بایزید ازشاه توقع داشت که بیاری او برخیزد وباسپاه گرانی برخاك عثمانی بتازد . ولی شاه طهماسب که پس ازجنگهای دراز، باسلطان سلیمان‌خان صلح کرده بود ، قبول خواهش او را بصلاح ایران نمی دید . درهمانحال سلطان سلیمان‌خان و ولیعهدش سلطان سلیم ، سفیران ونامه هائی نزد شاه فرستادند. و آن ماده از معاهدهٔ صلح را که راجع بتسلیم پناهندگان بود ، گوشزد کردند . شاه طهماسب در جواب بشاه وشاهزاده نامه‌های بسیار دوستانه نوشت وخواهش کرد که از تقصیر پسر وبرادر بگذرند و اورا امان دهند تابخاك عثمانی باز گردد. ولی سلطان سلیمان خان، که مصمم بود فرزند نافرمان را نابود کند ، در جواب شاه بخط خود نوشت که بموجب معاهده یابایزید رابفرستادگان‌وی سپاردویا کورش کند. شاه‌طهماسب‌باردیگرسفیران اورا باهدایای گوناگون باز فرستاد وبازاز بایزید شفاعت کرد که اجازه دهنددرایران بماند ودریکی ازولایات این کشور بسر برد .

درهمان اوقات دوتن ازمحرمان بایزید بشاه طهماسب خبر دادند که شاهزادهٔ ترك قصدجان وی دارد وبابرخی از سرداران خویش دربن باره مواضعه کرده است ، بخیال آنکه پس از کشتن شاه ، باسواران خود قزوین‌رابگیرد وپدررا بتسخیرایران برانگیزد ، تامگر اورا بدینوسیله باخویشتن برسرمهرآورد . شاه طهماسب که‌برای چنین توطئهٔ ناجوانمردانه موجبی نمیدید ، آن‌خبررا باور نکرد ودر رفتار خویش‌با میهمان‌ترك تغییری‌نداد . حتی‌بظاهر برمهربانی‌افزود ، وروزی که بایزید وسردارانش رادرباغ سعادت‌آباد، یاباغ جنت ، قزوین‌بطعام خوانده بود ، خود از طریق‌یگانگی باچندتن ازمقربان وسران‌قزلباش بکارطباخی مشغول شد .

ولی‌درهمانروز یکی دیگر ازملازمان بایزید ، بنام **عرب محمد طرابوزانی ،** بشاه خبرداد که شاهزاده قصد مسموم کردن وی دارد. شاه پس‌ازآنکه بحقیقت امر پی‌برد ، خودرابه بیماری زد وازآن مجلس بحرمسرا رفت . سلطان بایزید نیز چون دریافت که شاه‌از قصد وی‌آگاه شده است ، درصدد برآمد که **بگیلان** گریزد وازراه

استراباد وصحرای ترکمان بشمال قفقاز وشبه جزیرهٔ کریمه رود.[۱]

در همانحال چون مردم قزوین از قصد زشت بایزید نسبت بشاه خبر یافتند، شامگاه بردر خانهٔ او بتظاهرات خصمانه پرداختند. فردای آنشب شاه او را باچهار پسرش دستگیر کرد وبزندان انداخت[۲] (شعبان ۹۶۷). سرداران معتبر وبسیاری از

۱ـ شاه طهماسب خود درین باره چنین نوشته‌است: «...یك روز درباغ جنت قزوین مهمان داشتیم. محمد عرب درخلوت نزد من آمد و گفت حکایتی دارم... گفتم بعد ازآنکه بدیوانخانه روم بیاوبگو. گفت میترسم که شعبده بازی شود وبعد ازآن چه سود دارد. حلوائی راکه سلطان بایزید از روم آورده بود، طلبید ودر خلوت بامن راستی رابیان کرد، که چیزی داخل حلوا نموده‌اند که بخوردما وجمیع امرا بدهند. من انعامی بحلوائی قبول کردم که بدهم وبمجلس آمده یك لحظه خود را مریض بسازم، واهل مجلس رامشغول کرده برخاسته سلبچه طلبیدم که یعنی میخواهم استفراغ کنم، وخود را ببهانهٔ اینکه لرزه کرده‌ام، برخاسته بحرم انداختم، وبخفیه نزد امرا کس فرستادم که مجلس را برطرف کنند. آنروز مجلس برطرف شد. کس فرستادم وبخشی ازآن حلوا گرفتم ونگاه داشتم. سلطان بایزید مطلع شد که عرب از اندیشه اووقوف یافته‌وبمن عرض کرده، وآن شب اورا طلبیده درخفیه بقتل رسانید. علی‌اقلی سگبان‌باشی همراه محمدعرب بوده ویافته که احوالات بچه‌نوعست، وسلطان بایزید مضطرب گردیده در فکر بود که درآن شب فرار نماید ومرا خبر گردانیدند...» تذکرهٔ شاه‌طهماسب، چاپ برلین، صفحات ۷۹و۸۰

۲ـ شاه طهماسب درتذکرهٔ خود دربن باره مینویسد: «...مرا خبردار گردانیدند که خیال ایشان اینست که فردا شب بدر روند، وقدوزفرهاد نیز آمده نقل کرد که فردا شب میخواهند که دستبردی کرده‌بجانب گیلان فرار نمایند و باستراباد بروند. تمامی مقدمات راتحقیق نموده خاطرنشان شدم و دانستم که عقلا گفته‌اند:

نکوئی بابدان کردن چنانست — که بدکردن بجای نیکمردان

... درهمان روز امرا را در خفیه طلبیده فرمودم که ازهر قومی جمعی شجاع یراق واسلحه پنهان درباغ نگاهداشته زره‌در زیر جامه پوشند وحاضر شوند، درهمان روز ببهانهٔ اینکه می‌خواهم بجهت پسران بهرام میرزا (برادر شاه) عقد کنم، سلطان بایزید را باآقایان اوبمجلس طلبیده‌دستگیر کردم وجمعی که با اودرین افعال متفق بودند، درحضوراو گناه ایشان را خاطرنشان نمودم وبقتل رسانیدم وبعضی راکه ازآن حلوا ترتیب‌داده بودند که بخورد مابدهند، خورانیدم. بعضی بعدازیك روزوبعضی

«بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد»

سپاهیانش نیز کشته شدند وتمام اموال ایشان بیغمارفت [۱]

سلطان سلیمان خان چون خبر یافت که شاه طهماسب پسرش سلطان بایزیدرا بزندان افکنده است ، دوتن ازسرداران بزرگ عثمانی ، **علی پاشا** حاکم ولایت مرعش و **حسن آقا** قاپوچی باشی ، رابا هفتصد وشش سوار وهدایای فراوان بقزوین فرستاد . درنامهٔ گله آمیزی که بشاه نوشته بود [۲] ، بار دیگر تسلیم بایزید و فرزندان او را خواستار شده بود . سفیران او در روز سه‌شنبهٔ ۲۲ رجب سال ۹۶۸ بقزوین رسیدند وپنجروز بعدنامه وهدایای سلطان رابنظرشاه رسانیدند . شاه طهماسب سفیران سلطان عثمانی را بمهربانی پذیرفت و پس از چند ماه ایشان را با هدایای شایسته ، همراه **جعفربیگ استاجلو** ، فرستادهٔ مخصوص خویش به استانبول باز گردانید ، ودر نامهٔ دوستانه‌ای که بسلطان نوشته بود متذکر شد که بایزید وپسرانش را ، بپاس دوستی

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش

در همانروز و شب آماس کرده هلاك شدند ، گفتم بارك الله، من بتو چه بد کرده بودم ؟ گناه من این بود که نخواستم فتنه وآشوب بهم‌رسد وبگدائی صلح وصلاح درمیانه بهم رسانم، یاخود بازبصلاح حضرت خواندگار در سرحد قندهار ترا الکاء (ولایت) بدهم وبطریقی که با **همایون شاه** (پادشاه هند) سلوك کردم با شما کردم. تواین‌چنین اراده داشته‌ای؟.. محبوسش کردم وبعضی‌ازجماعت اورا برهنه گذاشتم که بهرمحلی که خواهند بروند...» **تذکرهٔ شاه طهماسب**، صفحات ۷۹و۸۰

۱—مؤاف وقایع سلطنت شاه طهماسب در **تاریخ الفی** ، که‌خود در قزوین شاهد این‌حوادث‌بوده می‌نویسد: « ... سلطان بایزید را در دولتخانه نگاه داشتند وجمعی‌از قورچیان معتمد بمحافظت او گماشتند، وجمیع اموال واسباب سپاه روم، که قریب بده دوازده‌هزار کس‌بودند، بتاراج‌رفت ،واکثر بقتل رسیدند، وچون این جماعت پناه بایران‌آورده بودند ، این معنی برالوس قزلباش حقیقة مبارك نیامد، ونتیجهٔ آن بعد از رحلت شاه طهماسب بابلغ وجوه ظاهر شد... راقم‌حروف که ازحضارمجلس بود، چون ازدولتخانه بیرون‌آمد بهر کوچه ومحله که گذر کرد، کشته برزبر یکدیگر افتاده بود...» **تاریخ الفی** ،نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس.

۲—نامه‌هائی که بترکی وفارسی دربارهٔ بایزید میان شاه‌طهماسب وسلطان سلیمان خان مبادله شده، همه موجود ودردست‌است .

دولتین ، و برای حفظ مبانی صلح وصفا ، بزندان افکنده است . اماچون هنگام ورود بایزید بایران ، عهد کرده و سوگند خورده است که اورا به **خواندگار** (سلطان سلیمان خان) تسلیم نکند ، بهتر است که برای گرفتن وی کسانی از طرف برادرش سلطان سلیم خان بایران آیند ، تانقض عهد نشده باشد ! ضمناً از سلطان سلیمان خواسته بود که بپاس این خدمت ، حکومت بغداد ومتعلقات آنرا بپسرش **حیدر میرزا** تفویض کند [1] ، وهمچنین موافقت نماید که ولایت وقلعهٔ **قارص** همیشه ویران بماند و طرفین بآباد کردن آنجا توجه نکنند ، تامنطقهٔ بیطرفی میان ولایات چخورسعد و ارزروم باشد .

سلطان سلیمان خان و پسرش سلطان سلیم سال بعد **خسرو پاشا** میرمیران (حاکم) وان و **سنان بیگ چاشنیگیر باشی** و **علی آقا چاوش باشی** ، از بزرگان دربار عثمانی را ، با هدایای بسیار ، از نقد وجنس ، بایران فرستادند . سلطان عثمانی و پسرش با این هیئت نامه‌ای بخط خویش نوشته و تعهد کرده بودند که اگر شاه ایران بایزید وپسرانش را تسلیم کند ، پیمان صلحی را که میان دودولت بسته شده است نسلا بعد نسل محترم شمارند وهیچگاه بخاك ایران تجاوز نکنند . باویران ماندن قلعهٔ قارص نیز موافقت کرده ، ولی دربارهٔ تفویض ایالت بغداد به حیدرمیرزا چیزی ننوشته بودند . سفیران عثمانی در روز شنبهٔ هجدهم ذی‌قعدهٔ سال ۹۶۹ در قزوین نامه و هدایائی را

۱ـ شاه طهماسب دربن خصوص می نویسد: «... دربن تاریخ **علی آقا** از نزدحضرت خواندگار آمد وامرا وجماعت هرکس ارمغانی که فرستاده بودند، در برابر تحفهٔ هرکس تحفه‌ای آمد، غیر از پیشکش وارمغان ما که دربن مرتبه نیز درجهٔ قبول نیافته بود، وکتابتی سراسر کنایه وگله آمیز نوشته بودند. من گفتم که سلطان بایزید را باچهار پسر گرفته وجهت خاطر حضرت خواندگار وسلیم خان نگاهداشته‌ام، وچون گفته بودم که سلطان **بایزید** را بخواندگار ندهم، موقوف براین است که‌چون اشارت خواندگار برسد وفرستادگان حضرت سلطان سلیم برسند، ایشان‌را تسلیم فرستادگان سلطان سلیم نمایم که نقض عهدنکرده باشم... اما دربرابر این نوع خدمت کلی از حضرت خواندگار وسلیم خان جایزه وجلدوئی (پاداش وجزا) که‌لایق ایشان باشد میخواهیم...» **تذکرهٔ شاه‌طهماسب**، ص ۸۶

که همراه داشتند ، ازنظرشاه طهماسب گذرانیدند[1]. شاه نیز پنجروز بعدفرمان داد تا بایزید را باچهار پسرش به خسروپاشا ، که ازطرف سلطان سلیم‌خان آمده بود ، تسلیم کردند و او بدستور سلطان سلیمان خان ، همگی را در روز جمعهٔ بیست ودوم ذی‌قعده ، در میدان‌اسب قزوین خفه کرد و اجسادشان را باخود بخاك عثمانی برد[2].

۱—شرف‌الدین بدلیسی درتاریخ شرفنامه در بارهٔ سفیران مذکوروهدایاوتعهدات سلطان‌سلیمان خان می‌نویسد:«... سال بعد ولی بیگ استاجلو بساول‌باشی ، که بطریق رسالت پیش از آن بروم رفته بود، باخسروپاشای میرمیران وان ، وسنان‌بیگ چاشنی گیرباشی وعلی‌آقای چاوش باشی بطلب سلطان بایزید واولاد اوبقزوین آمدند ، ودر باغ سعادت آباد بملازمت شاهی مستسعد گشته موازی چهارصد هزار فلوری (سرخ) ازطرف خواندگار ویك صدهزار فلوری ازطرف شاهزاده سلطان‌سلیم خان، که مجموع سی‌هزار تومان رایج عراق بوده باشد، بابعضی تبرکات وتنسوقات روم وافرنج وچهل رأس‌اسبهای تازی بازین وبر گستوان طلاومرصع وزربفت گذرانیده، ازبرای اولاد ذکور واناث شاهی برسم خلعت مرصع‌آلات اززبان شهزادگان عظام کرام آورده بودند، که مقومان مبصر ازقیمت‌آن بعجز خود معترف بودند. ونقود را حسب‌الفرمان سلیمانی در ارزروم نگاه داشتند که هروقت سلطان بایزید بااولاد تسلیم شد، نقود نیز تسلیم وکلای شاهی سازند، ومکتوبی مشتمل‌برعهد وپیمان‌مؤکد بلعنت نامه بخط شریف سلطان غازی وشهزاده سلیم خان، که اگر بایزید را با اولاد تسلیم نمایند ، هرگز ازما وفرزندان ما زشتی بخاندان سلاطین صفویه وضرر بولایت ایشان‌نرسد وهمواره قواعدصلح وصلاح مستحکم بوده وآسیب‌وگزندی که مغایر دوستی واتحاد باشد از شما واولاد شماسانح نشود ، ازما واولاد مانیز صدورنیابد ..»شرفنامه، مجلد۲، صفحهٔ۲۱۸

۲—نویسندهٔ تاریخ الفی در بارهٔ تسلیم بایزید چنین اظهار عقیده می‌کند:«... القصه‌نکردنی بفعل‌آمد، ودر مدت پنجاه سال‌که شاه طهماسب باستقلال حکومت تمام ایران ازکنار جیحون تا شط‌کرد، امری نامرضی خلق، بغیر ازین ازوبفعل نیامد. مکرر ازلفظ گوهر بارآنحضرت مسموع‌شده که باآنکه یقین میدانم‌که چون ایشان پناه‌آورده بودند، خلایق مرادر سپردن ایشان‌ملامت‌خواهند کرد، اما چون صلاح‌چندین هزارنفس درین بود، وسلطان بایزید ازحرکات گناه عظیم‌عقوق‌نموده‌بود، دانسته دست ازمحافظت اوبازداشتم، چه خواندگار را بایران آمدن ضرورت می‌شد وبر تقدیرجنگ‌و فتح خلقی کثیر ازطرفین‌هلاك میشدند وبرعایای ایران محنت بسیار می‌رسید ...»

دربارهٔ بایزید نیز می‌نویسد.«... پادشاهزاده‌ای بود درکمال شجاعت وهمت . درین ایام که درایران بود، باآنکه‌انواع محنت باورسید، مطلقاً فروتنی نکرد، بلکه بخاطر نیز نگذرانیدودرجمیع

«بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ‌بعد»

تسلیم کردن بایزید بر مردم میهمان نواز وجوانمرد ایران گران آمد وشاه طهماسب را بدین پیمان شکنی ملامت بسیار کردند. اما متملقان درباری و شاعران گزافه ـ گوی، چنانکه شیوهٔ ایشانست، زبان بمدح وستایش کشودند، و این دوبیت از آن جمله است:

شاهاچسان آید کسی از عهدهٔ شکرت برون
کزعقل وعدلت خلق را زینسان بود آسودگی

اعدای دین را سربسر بی‌تیغ کین کردی زسر
نه دست تودارد خبر، نه تیغ تو آلودگی...

بقیه حاشیه صفحهٔ پیش

ایام طوی وجشن از غایت علوهمت بهیچ طرف نظرش بغلط هم‌نیفتاد، وفرزندانش نیزباکثر صفات حسنه آراسته بودند...»

در تاریخ قتل بایزید وفرزندان وی گفته‌اند: **پنج کم اززمرهٔ عثمانیان**.

تسلیم کردن بایزید و کشته شدن او وفرزندانش درکشور های‌همسایهٔ ایران واز آنجمله هندوستان نیز مایهٔ طعن وملامت شد. نویسندهٔ «اکبرنامه» که در تاریخ زندگانی جلال‌الدین اکبر پادشاه تیموری هنداست، دربن‌باره می‌نویسد: «...شاه طهماسب ازهرزه‌درائی خوشامدگویان خانه‌برانداز بخون گرامی مهمانان دست‌آلود. اگرشکوه سلطان روم‌برین داشتی دربرابرزر و سیم برنگرفتی...»



سلاطین عثمانی

که با پادشاهان صفوی معاصر بوده اند

صفحهٔ ۴۹ ، سطر ۱

سلطان مرادخان سوم دوازدهمین سلطان از سلاطین عثمانی بود[1]. ازین سلسله پادشاهان زیر باصفویه معاصر بوده اند :

نام:	مدت سلطنت:	معاصر با:
سلطان بایزید خان دوم	۸۸۶ تا ۹۱۸ هجری قمری	شاه اسماعیل اول
سلطان سلیم خان اول	۹۱۸ تا ۹۲۶ »	»
سلطان سلیمان خان قانونی	۹۲۶ تا ۹۷۴ »	شاه طهماسب اول
سلطان سلیم خان دوم	۹۷۴ تا ۹۸۲ »	»
سلطان مرادخان سوم	۹۸۲ تا ۱۰۰۳ »	شاه طهماسب، شاه اسماعیل دوم، شاه محمد خدابنده، شاه عباس اول
سلطان محمدخان سوم	۱۰۰۳ تا ۱۰۱۲ »	شاه عباس اول
سلطان احمدخان اول	۱۰۱۲ تا ۱۰۲۶ »	»
سلطان مصطفی خان اول	۱۰۲۶ تا ۱۰۲۷ »	»
سلطان عثمان خان دوم	۱۰۲۷ تا ۱۰۳۱ »	»
سلطان مصطفی خان اول (مرتبهٔ دوم)	۱۰۳۱ تا ۱۰۳۲ »	»

۱- مؤسس سلسلهٔ سلاطین عثمانی، عثمان پسر ارطغرل است که در سال ۶۹۹ هجری قمری ، پس از آنکه علاء الدین کیقباد سوم پادشاه سلجوقی روم (آسیای صغیر) کشته شد ، بسلطنت نشست . اسامی جانشینان اوتا سلطان بایزید خان دوم از اینقرارست : اورخان ، مرادخان اول، ایلدرم بایزید خان اول، امیرسلیمان ، سلطان موسی چلبی، سلطان محمدخان اول، سلطان مرادخان دوم، سلطان محمدخان دوم معروف بسلطان محمدفاتح (فاتح قسطنطنیه) .

پایتخت پادشاهان عثمانی اززمان اورخان شهر بروسه در شمال غربی آسیای صغیر بود، وچون درسال ۸۵۷ هجری قمری (۱۴۵۳ میلادی) شهر قسطنطنیه بدست سلطان محمدخان دوم فتح شد، آنجا را پایتخت ساختند وازآنزمان استانبول نامیده شد. استانبول تصحیفی از جملهٔ یونانی (eis tèn polin) یعنی «درشهر» یا «بسوی شهر» است که از طرف روستائیان اطراف قسطنطنیه بکار میرفت وترکان عثمانی آنرا بجای نام حقیقی شهر گرفتند.

نام:	مدت سلطنت:	معاصر با :
سلطان مرادخان چهارم	از ۱۰۳۲ تا ۱۰۴۹	شاه عباس اول وشاه صفی
سلطان ابراهیم خان	از ۱۰۴۹ تا ۱۰۵۸	شاه صفی وشاه عباس دوم
سلطان محمدخان چهارم	از ۱۰۵۸ تا ۱۰۹۹	شاه عباس دوم وشاه سلیمان
سلطان سلیمان خان دوم	از ۱۰۹۹ تا ۱۱۰۲	شاه سلیمان اول
سلطان احمد خان دوم	از ۱۱۰۲ تا ۱۱۰۶	شاه سلیمان وشاه سلطان حسین
سلطان مصطفی خان دوم	از ۱۱۰۶ تا ۱۱۱۵	شاه سلطان حسین
سلطان احمدخان سوم	از ۱۱۱۵ تا ۱۱۴۳	شاه سلطان حسین وشاه- طهماسب دوم
سلطان محمودخان اول	از ۱۱۴۳ تا ۱۱۶۸	شاه طهماسب دوم وشاه عباس سوم

* * *

دولت گرای خان

صفحهٔ ۴۹، سطر ۱۶

محمد گرای خان اول دهمین خان تاتار، از نوادگان **جوجی خان** پسر چنگیز-خان مغولست. امرای این سلسله از حدود سال ۸۲۳ هجری قمری در حوزهٔ رود **دن** و شبه جزیرهٔ **کریمه** (قریم) و قسمتی از شمال قفقاز حکومت یافته بودند، ونخستین امیر تاتار که براین نواحی دست یافت **حاجی گرای** پسر **غیاث الدین** بود که از ۸۲۳ تا ۸۷۱ هجری قمری حکومت کرد.

اسامی امرای تاتار قریم از آغاز دولت صفوی تا پایان سلطنت شاه عباس اول از اینقرارست:

اسامی :	مدت حکومت :	معاصر با :
منگلی گرای خان	از ۸۸۳ تا ۹۲۱	شاه اسماعیل اول
محمد گرای خان اول	از ۹۲۱ تا ۹۲۹	«
غازی گرای خان اول	فقط ششماه در سال ۹۲۹	
سعادت گرای خان اول	از ۹۲۷ تا ۹۳۲	شاه اسماعیل اول وشاه طهماسب اول
اسلام گرای خان اول	از ۹۳۲ تا ۹۳۹	شاه طهماسب اول
صاحب گرای خان اول	از ۹۳۹ تا ۹۵۷	«

اسامی :	مدت حکومت :	معاصر با :
دولتگرای خان اول	از ۹۵۷ تا ۹۸۵	شاه طهماسب اول و شاه اسماعیل دوم
محمد گرای خان دوم	از ۹۸۵ تا ۹۹۲	شاه محمد خدابنده
اسلام گرای خان دوم	از ۹۹۲ تا ۹۹۶	«
غازی گرای خان دوم	از ۹۹۶ تا ۱۰۰۵	شاه عباس اول
فتح گرای خان اول	فقط چندماه در ۱۰۰۵	«
غازی گرای خان دوم (مرتبهٔ دوم)	از ۱۰۰۵ تا ۱۰۱۶	«
تفتمش گرای خان	از ۱۰۱۶ تا ۱۰۱۷	«
سلامت گرای خان اول	از ۱۰۱۷ تا ۱۰۱۹	«
جانی بیک گرای خان	از ۱۰۱۹ تا ۱۰۳۲	«
محمد گرای خان سوم	از ۱۰۳۲ تا ۱۰۴۴	«

امرای تاتار قریم ازسال ۸۸۰ هجری قمری بحمایت سلاطین عثمانی درآمدند. دراین سال سلطان محمد فاتح بندر **کفه** را که درتصرف دولت **جه‌نوا** (ژن) بود، با بندر **آزف** گرفت ، و **منگی گرای خان** تاتارمیر قریم را، که دربندر کفه محبوس بود، آزاد کرد و دوباره بامیری منصوب نمود ، و ازینزمان دولت تاتارقریم تحت‌الحمایهٔ دولت عثمانی گردید . شهرهای **قره سو** ، **کرچ** ، **قزل تاج** ، **هشترخان** ، **غازان** ، **کفه** و **باغچه سرای** ، درقلمرو حکومت امرای تاتار بود وشهر باغچه سرای پایتخت آندولت بشمار میرفت بندر **کفه** نیز مرکز تجارت ومبادلهٔ پوستهای گرانبهای روسی باابریشم ایران ومنسوجات وکالاهای هندوستان بود . این بندر را درآنزمان «قسطنطنیهٔ قریم» میخواندند ودرحدود صدهزار جمعیت داشت .

دولت تاتار قریم (کریمه) بموجب معاهده‌ای که درسال ۱۱۸۸ هجری قمری (ژوئیهٔ ۱۷۷۴ میلادی) میان روسیه وعثمانی منعقد شد ، ازحمایت دولت عثمانی آزاد گشت. ولی اندکی بعد ، درجمادی‌الاول سال ۱۱۹۷ هجری (آوریل ۱۷۸۳ میلادی) **کاترین دوم** ملکهٔ روسیه بحکومت **شاهین گرای** آخرین خان تاتار ، خاتمه داد ومتصرفات وی‌را ضمیمهٔ امپراطوری خویش ساخت.

نامهٔ شاه محمد خدا بنده

بسلطان مراد خان سوم

صفحهٔ ۵۰، سطر ۳

بطوری که درصفحهٔ ۵۰ اشاره‌شده است ، شاه محمد خدابنده درسال ۹۸۶ هجری قمری ، نامهٔ محبت آمیزی بسلطان مرادخان سوم نوشت [1] وسبب نقض عهدنامهٔ صلحی را که میان پدرش شاه طهماسب وسلطان سلیمان خان قانونی درسال ۹۶۹ بسته‌شده بود، پرسید . ولی حکام عثمانی در سرحد ایران برندهٔ نامه راتوقیف کردند ومانع رسیدن نامهٔ وی بسلطان عثمانی شدند .

پس ازآن هم‌درطی جنگهای ایران وعثمانی، مکرر باتواضع وفروتنی نامه‌هائی بسلطان مرادخان نوشته ، که‌جملگی دلیل ضعف نفس وبیکفایتی وبیمناك بودن وی ازخصومت سلطان عثمانی ، ونشان زبونی وناتوانی سرداران منافق وخودرای قزلباش دربرابر دشمن است . اینك یکی ازنامه‌های اورا ، که‌نمونهٔ آشکاری از «درازنویسی» وتکلفات منشیانه وملال‌انگیز دورهٔ صفویست ، دراینجا نقل می کنیم :



بسم الله الرحمن الرحیم

و له الکبریا فی السماوات والارض وهوالعزیز الحکیم. بحمدالله توشح المبادی فان الحمد مفتاح المراد.

بنام پادشاه پادشاهان	سر افرازندهٔ رأفت پناهان
خداوندی که خلاق وجودست	وجودش تاابدفیاض جودست
بنام آن که‌نامش حرزجانهاست	ثنایش جوهر تیغ زبانهاست
بدرگاهش سرافرازان کمربند	خداوندان عالم را خداوند
ز فضل ورحمتش شاهان عالم	بتاج وتخت سلطانی مکرم
خداوندی که دارای جهانست	نگهدار زمین و آسمانست
ز نام او محبت نامه نامی	ز اکرامش بنی آدم گرامی
تعالی الله زهی قیوم دانا	توانائی ده هر نا توانا

---

۱ – این نامه توسط ولی بیگ‌وزیر محمدی خان تخماق استاجلو، بیگربیگی چخورسعد فرستاده شده بود.

دیباچهٔ مهر اعزاز پادشاهان جم اقتدار ، وعنوان صحیفهٔ بحر طراز خسروان کیوان وقار، که بکلك ارادت،ن‌والقلم وما یسطرون، وبحلیهٔ کراهت علم‌الانسان مالم‌یعلم، محلی ومزین تواند بود .حمد وستایش پادشاهی را سزاست ، جلاشأنه وعظم سلطانه ،که وجود باجود سلاطین عدالت‌آئین را بموداى ، ان الله عباداً خلقهم لمصالح‌الخلق ، باعث انجام مهام انام وموجب رفاه حال خواص وعوام گردانید. مفتح ابواب صلح‌وصلاح که امر، اوفوابالعهدان‌العهدان کان مسئولا، نکتهٔ ازاسرار حکمت اوست. مسبب اسباب فوزوفلاح که فرمان ، لیقضی‌الله امراً کان مفعولا ، حکمی از دیوان امرواشارت او، سبحانه وتعالی عمایقولون‌علواً کبیرا .

خلاق جهان بی نیازی	فیاض کرم زکار سازی
صنع از کمر(؟)قضاش‌حرفی	حامیم‌زحمداو دوحرفی
با حکمش گاه کار سازی	منصوبهٔ عقل‌جمله‌بازی
شاهان جهان ازوسر افراز	گردیده‌بتاج‌وتخت‌ممتاز

خداوندگاری که سرادق عظمت وجلالش ورای عرصهٔ خیال وتفکر است ، و بارگاه عزت واجلالش بالاترازمکان تخیل وتصور .

عرصهٔ ملکش زتصور فزون	سکهٔ حکمش‌زتغیر‌برون
مرسله بند گهرکان جود	سلسله پیوند نظام وجود
سرشکن خامهٔ تقدیر ها	خامه‌کش نامهٔ تقصیر ها

مالك‌الملکی که جناح رأفت و بال‌مرحمت پادشاهان با اقتدار را بجهت صیانت احوال عباد ، وحراست اسباب معاش ومعاد سکنهٔ بلاد وامصار، از تاب آفتاب فتن‌وفساد، سایه‌گستر گردانید وسایهٔ بلند پایهٔ خواقین عالیمقدار بر سر ساکنان خطهٔ‌جهان وخاك‌ـ نشینان عرصهٔ حدوث وامکان، بواسطهٔ حفظ ایشان از سهام اشعهٔ حادثات زمان ، بمرتبهٔ رفیعهٔ‌السلطان‌العادل ظل‌الله، رسانید.

تاج برسرنه زرین تاجان	عقده بندکمر محتاجان
جرم بخشندهٔ بخشاینده	در بروی همه بگشاینده
در بروبند بخودبسته دلان	زودپیوندد‌لازخود گسلان

و صحیفهٔ مؤالفت ملوك دین دار ورسالهٔ مخالصت خسروان خجسته روزگار ،که حامیان حوزهٔ اسلام وحارسان ملت حضرت خیرالانام ، علیه وعلی‌آله افضل‌التحیة والسلام اند ، بتقدیم القاب قدسی‌مآب نبوت پناهی اوست، که فاتحهٔ فایحهٔ رسالت بعون جلال اوست ، وخاتمهٔ کتاب هدایت صفات ذات باکمال او. خاتمت دستگاهی که تامسند نبوت ورسالت بمقام همایونش زیب وزینت یافت، آفتاب خلق عظیمش بموجب مصدوقهٔ انك‌لعلی‌خلق عظیم، باصلاح ذات‌البین بروجنات احوال خلایق تافت،

محمد شه لاجوردی سریر　　کزو گشت گیتی عمارت پذیر
ز دروازهٔ شرع رایت فراز　　ز گنج ملك گوهرآمای راز
خدائی که هستی پدیدار کرد　　زمهر وی این سکه برکار کرد
سپهری که بینی چورخنده باغ　　زنور وی افروخت چندین چراغ
زبانش یکی تیغ عالم پناه　　کزوحك شده نامه های سیاه

اللهم صل علی افضل من اوتی الحکمه وفصل الخطاب ، وشفیع المذنبین یوم یقوم -
الحساب ، وعلی آله واولاده الفایزین بنص طوبی لهم وحسن مآب.

وبعد چون بقاء مآثر محبت ازلی ودوام مودت لم یزلی فیمابین سلاطین جهان ، که خلعت خلقتشان باعزاز وجعلناکم خلائف فی الارض ، معزز وکسوت رفیعشان بطراز ورفعنا بعضکم فوق بعض، مطرز است ، بتحریك سلسلهٔ موالات وتجدید قواعد مؤالفت و مصافات منوط ومربوط است، لهذا الوف تحیات نامیات شمسیة اللمعات، که اشعهٔ اخلاص چون بارقهٔ نور از چهرهٔ حور لامع ولایح گشته، وفوایح نسایمش غبار کدورات از اطراف و اکناف خواطر مرتفع گرداند، ورواحل تحیات سامیات مسکیة النفحات، که رایحهٔ اختصاص مانند نکهت عنبروبان از ریاض جویبار جنان فایح شده، زلال سلسال منبع عدلش حدایق مخالصت ومصادقت را ریان وشاداب دارد، قرین اثنیهٔ لایقه، که از فحاوی آن رایحهٔ صدق و صفا بظهور رسد.

نسیم الصبا بلغ الیه رسالة　　بان فؤادی فی المحبة ثابت

بمواقع اقبال، یعنی ساحت جاه وجلال وسدهٔ آسمان کردار فلك مثال اعلیحضرت کیوان وقار گردون اقتدار ، خورشید آسمان سلطنت واجلال، ماه تابان سپهر عظمت و اقبال، مشتری اوج سعادت، برجیس برج دولت وعزت ، عطارد عرصهٔ حزم وفطنت ، بهرام ایوان شجاعت وجلادت ،آفتاب سپهر لطف واحسان، ماه سریر بر وامتنان،

شهی کاسمان پایهٔ تخت اوست　　مدار فلك تابع بخت اوست
زچترش سپهر برین سایهٔ　　ز قدرش فلك کمترین پایهٔ
گل تازهٔ باغ اقبال وبخت　　پدر برپدر صاحب تاج وتخت
سکندر نشان شاه دارا شکوه　　باحسان چو دریا بتمکین چو کوه
شهی کاسمان بر درش گاه بار　　ز پروین وجوزا فشاند نثار

سلطان جهاندار کشورستان ، قاآن باوقار دارا نشان، خسروی که دیباچهٔ ایوان فرماندهی وشهنشاهی اوبطغرای غرای وآتیناه ملکاً عظیما معلی ومعنون است ، وطراز خلعت سلطنت وپادشاهی اوبتشریف شریف وآتیناه من لدنا حکماً محلی ومزین، عالیمقدار

ستاره سپاه، کیخسرو دارا جاه عالم‌پناه ، قیصرسلیمانمکان سکندرنشان، خسرواعظم اعدل عظیم‌الشان، برازندۀ اورنگ خسروانی، فرازندۀ تاج وتخت کیانی.

ای از توبزرگ نام شاهنشاهی بگرفته زماه دولتت تا ماهی

باعزم تو،کاسمان بگردش نرسد جزفتح وظفر کەمیکندهمراهی

رفیع مرتبتی که سدۀ قصر رفیعش ثانی فلك‌الافلاکست ، وقدر منیعش محاذی اوج سماك. عالیمنزلتی که باز بلندپرواز همت والانهمتش را باعقاب‌چرخ دعوی‌برتریست. گردون رفعتی که‌شاهین سعادت قرین اقبال همایون بالش را باهمای سپهر، وطایرزرین جناح مهر، هوای‌برابری.

سلیمانمکان شاه ساحبقران پناه زمین پادشاه زمان

بلند آفتابی که‌خورشیدوماه بجویند از سایۀ اوپناه

مه رایتش آفتاب بلند همه‌عالم ازمهراوبهرممند

چه گویم‌دراوصاف آنسرفراز که‌هست آفتاب‌ازصفت‌بی‌نیاز

اعظم اعاظم سلاطین عالم ، فرمانفرمای خواقین بنی‌آدم، مظهر مآثرجلیلة — التعظیم لامرالله ، مظهر مراسم جمیلة‌الشفقة علی خلق‌الله، مصدوقة‌السلطان‌العادل‌ظل‌الله؛

نایب فرمان ز در کردگار خازن روزی ز کف گنج بار

معتدلش‌قاهر خونخوارگان مرحمتش مرهم بیچارگان

لشکری وشهری ازوبرمراد لشکری‌ازدولت وشهری‌زداد

پایۀ امید سر افکندگان سایۀ یزدان بسر بندگان

مخبرقصبات‌السابق‌فی‌مضمارالسلطنة والاجلال، مظهرملابس‌السعادة والخلافة والافضال، سلطان سلاطین عالم، مالك رقاب‌الامم، مولی ملوك‌العرب والعجم ، عامر معمورة العالم بآثارالجودوالکرم،

ای جهان درپناه دولت تو آسمان بارگاه رفعت تو

عدل‌سرمایه تاج‌وتخت ترا عقل بازیچه طفل‌بخت‌ترا

شحنۀ عدلت‌ازرعایت‌خویش گرگ‌را داده‌آشتی‌بامیش

چون‌خدایت سریرشاهی‌داد ملکی ازماه تا بماهی‌داد

کوش‌کاسوده‌داری از شاهی عالمی را زماه تا ماهی

شاهنشاهی که همۀ همت عالی نهمت بافاضۀ مرحمت واشاعۀ عدالت ومکرمت مصروف گردانیده، خورشید ظلی که سایۀ چتر جهان پیمای بالعدل قامت‌السماوات‌والارض برمفارق عامۀ رعایا وبرایا گسترانیده؛

شهنشاه عادل شه‌کامران سکندر سریر سلیمان مکان

زعدلش جهان گشت‌همچون‌بهشت به‌ازعهدجمشید فرخ‌سرشت

منورشد از نور عدلش جهان | فراموش شد عدل نوشیروان
خدایا برحمت نظر کردهٔ | که این سایه برخلق گستردهٔ

سلطان مؤید کامکار، مظهر کریمهٔ وربك یخلق مایشاء ویختار، ظل الله فی الارضین، قهرمان الماء والطین، سلطان البرین ، خاقان البحرین، خادم الحرمین الشریفین، ثانی اسکندر ذی القرنین، الفایز بنیل المراد من الرحیم الرحمن، المنظور بعواطف الرؤف المستعان، السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان، جلالا للسلطنة والخلافة والحشمة والعظمة والشوکة والعدالة والابهة والنصفة والشجاعة والمرحمة والشفقة والرأفة والعطوفة والمحبة والمودة والمجد والتمکین، والملة والدین، والعز والاقبال، والمکرمة والافضال، والبر والامتنان، والعدل والاحسان ؛**سلطان مرادخان** بن سلطان سلیم خان بن سلطان سلیمانخان؛

زیر این نه رواق مینا فام | چون شود گفته این همایون نام
آید از هر یکی بجای صدا | خلد الله ملکه ابدا

لازالت الویة الدین ببقاء سلطنته منصورة ، وقلوب المسلمین بمیامن رأفته مسرورة، ولازال رایات عدالته مرفوعة الی ذروة السماك بمعالم اجلاله وابنیة الحشمة والتمکین مشیده الی انقراض الدنیا بمیامن اقباله، میرساند، واصغاء مسامع عزت وجلال وانهاء مشاعر حارسان بارگاه عظمت واجلال مینماید. بروسم همم کافهٔ سلاطین کامگار وعامهٔ خواقین معدلت شعار، که که کریمهٔ ان الله یأمر بالعدل والاحسان مصداق حال خجسته مآل ومصدوقهٔ واحسنوا ان الله یحب المحسنین، آئین ذات عدیم المثال ایشان است، بمقتضای فحوای کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته، مراعات احوال برایا و کفایت رعایت رعایا، که ودایع حضرت واهب العطایا اند ، از اوجب واجبات واهم متحتمات است . بلکه بنابر حدیث صحیح من اصبح ولم یهتم بأمور المسلمین فلیس بمسلم ، از جملهٔ متحتمات مراسم اسلام واعظم ارکان شریعت سید انام علیه وعلی آله افضل الصلوة والسلام است، وتمشیت این امر عظیم وخطب مهیم جسیم، جز بتأسیس اساس امر صلاح واصلاح که موجب کریمهٔ واصلحوا ذات بینکم، واسطهٔ انتظام مهام انام ورابطهٔ معاقد رفاه حال خواص وعوام است، صورت پذیر نیست ، ولهذا پادشاهان عظام حوزهٔ اسلام ، وسلاطین فخام ذوالاحترام فردوس مقام ، این سنت سنیه واین شیمهٔ مرضیه را وجههٔ همت علیا نهمت ساخته ، تشیید مبانی وداد ومحبت وتمهید قواعد اتحاد والفت بعهود ومواثیق غلاظ نسلا بعد نسل الی انقراض الزمان مؤکد بلعنت نامه فرموده همواره از طرفین سلسلهٔ محبت وصداقت را نهایت استیثاق واستحکام داده غبار فتنه و فساد را لایزال بزلال سلسال واصلح ولاتتبع سبیل المفسدین ، از صفحهٔ ایام رفع فرموده ، لوازم آن ازارسال رسل و رسایل که ضابطهٔ استمرار آثار مصادقت ومؤالفت است، بظهور میرسد، واین مضمون صداقت مشحون بدست خط مبارك پادشاه سلیمان بارگاه، قیصر غفران پناه ، پسند دنیا واخری وذخیرهٔ سعادت اولی وعقبی، برسبیل حرز وجود موجوداست،

وببرکت آن عهد میمون ومیثاق همایون، که عنوانش بطراز یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعهود، مطرز ومزین است، ومضمونش بتوثیق وثیق ولاتنقضوا الایمان بعد توکیدها، مؤکد وموشح بود، کافهٔ خلایق در مهاد امن وامان در آمده مسالك وممالك از تعدی و تعرض مصون ومحفوظ ورفاه حال رعایا وبرایا ملحوظ ومنظور بود؛ وچون از حسن تأیید الهی وتوفیق وثیق نامتناهی نوبت وراثت ملك باین مخلص متخصص منتهی شد بنابر ثبات قوائد مصادقت وبقاءِ روابط مؤالفت، بمقتضای الحب یتوارث، باحترام عتبهٔ علیه وسدهٔ سنیهٔ آن شهنشاه رفیع مکان عظیم الشان همان طریقهٔ مخالصت و وداد باقدام اهتمام محبت و اتحاد سپرده در سلوك سبیل صلاح وسداد و انطفاءِ نایرهٔ فتنه وفساد بمقتضای ان ارید الا الاصلاح ما استطعت، دقیقهٔ نامرعی نگذاشته همواره مترصد می‌بود که شیمهٔ کریمهٔ احسان وشفقت ومراسم تعزیت وتهنیت که از عادات ملوك وملوك عاداتست، نسبت بدین مخلص مبذول داشته عادت حسنه وآئین مرضیهٔ آباءِ عظام واجداد کرام را درباب مخلص نوازی منظور دارند.

هنوز نسیم این مأمول از آن مهب ریاح سلطنت واقبال نوزیده ورشحهٔ ازبحر فیض آن مصب رشحات عظمت واجلال نرسیده بود که این مخلص بلا اشتباه بنا بر ضبط سررشتهٔ میثاق مصادقت وعدم سپاس قواعد مؤالفت مذکر ضمیر فیض پذیر گشته صورت اخلاص ووداد وحالت حسن اختصاص واتحاد خود را که در رسوخ وثبات معادل سبع شداد است، مصحوب دولتمآب سعادت نصاب **ولی بیگ**، که از معتمدان درگاه بود، معروض ساحت سریر خلافت مصیر داشته، شمهٔ از وقایعی که بسبب سوء افعال برادرم **اسماعیل** میرزا، که بی‌اعتدالی مزاج ملون‌الامتزاج اوبرکافهٔ عالمیان واضح است، انهاء ضمیر فیض پذیر نمود، که اگر از فحوای حال وافعال پر اضلال او استشمام رایحهٔ نقض عهد وشرط فرموده باشند، آنرا مخل در استدامت محافظات عهود ومواثیق ندانند، وبمقتضای ولاتزد وازرة وزراخری، کثب اعمال ناملایم اوکه[نه] بروفق اسلوب ارباب عقل وتمیز بود، مواخذه بردیگری نفرمایند.

باآنکه مخطور خاطر عاطر شهنشاه شاه‌نشان وقیصر سپهر مکان خواهد بود که ازونسبت بخاندان شاه جنت‌مکان چه اعمال شنیعه وافعال قبیحه بظهوررسیده وبچه عنوان قلع وقمع برادران وبنی اعمام خود فرمودند. فرزند اعز ارشدم سلطان **حسن میرزا** راکه بحسن صورت وسیرت ومکارم خصایل از سایر شاهزادگان کمال امتیاز داشت، بقتل رسانید، ولله‌الحمد والمنه که باندك زمانی منتقم حقیقی بنیادحیات اورا بصرصر قهر قهرمان اجل ازپای درآورده بسزا وجزای خودرسید.

وبعد از ارسال آن مراسله توقع از آن اعلیحضرت گردون بسطت چنان بود

که بجواب مستطاب التفات فرموده توجه خاقانی باصلاح ذات البین مصروف داشته سلسلهٔ محبت واتحاد را باوتاد ملاطفت وداد مثبت ومستحکم ساخته تجدید عهود ومواثیق سابقه بفرمایند. درآن اثنا چنین مسموع شد که پاشای سرحد **ولی بیگ** مذکور را بی امرو فرمان قضا جریان خاقان سلیمان شان سکندرنشان، محبوس کرده، باآنکه درآئین شاهان ورسم کیان پیام آوران ایمنند اززیان.

ومقارن آن حال لشکرها بحدود ممالك موروث این محب صادق الوداد در آمده آتش فتنه وفساد بالا گرفته بقتل وبیداد واسراهل وعیال مسلمانان وجلاء عجزه ومساکین از اوطان، وهتك اعراض وسفك دماء ایشان اقدام نمودند. حاشا از عدالت ومروت ونصفت آن پادشاه اسلام پناه ظل الله، که در زمان جلوس میمون وایام دولت روز افزون ، چندین هزار مسلمان اهل قبله، که قائل بکلمهٔ توحید آلهی وشهادت نبوت حضرت رسالت پناهی بوده ، احکام ایمان را از اصول وفروع مطیع ومنقادباشند، وبحکم امرت ان اقاتل الناس حتی یقولو لااله الاالله، دماء واموال ایشان محقون ومحفوظ باشد، هدف سهام محنت وبلا گشته موجب شماتت کفره واعدای دین شود. بحمدالله والمنة که انتساب این سلسله به دودمان نبوت وخاندان ولایت برراًی اعلیحضرت آسمان منزلت از اوضح واضحات است ووجوب مصافات وموالات ذریت حضرت مقدس نبوی ، بمقتضای آیهٔ وافی هدایهٔ قل لااسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی القربی، ووصیت حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ، اوصیکم الله فی اهل بیتی، ازاوجب واجبانست. خصوصاً حقوق خدمات ویکجهتی که در باب **سلطان بایزید** ازین سلسله بظهور آمده[1] و در استقرار و استمرار سلطنت وخلافت آن دودمان سپهر آشیان مدخلیت تمام دارد، وعلاوهٔ مقدمات سابقه ومواثیق صادقه شد . اگر همان خدمت منظور بودی وسوابق عهد وپیمان نبودی، هرآینه بایستی که بنای محبت وولا خلل پذیر نگشتی وجایزهٔ آن پیوسته از نوازشات وملاطفات عاید شدی.

بهرحال چون نیت این محب همواره بردوام ایام صلح وصلاح است، وبمقتضای فحوای المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده، مطمح نظر سوای سلامت جان مسلمانان و رفاه حال ایشان نیست، یقین است که آن اعلیحضرت نیز راضی بغیر ازینمعنی نخواهند بود. لهذا درینولا که بواسطهٔ حفظ وحراست ممالك آذربایجان بدارالسلطنهٔ تبریز، حماه الله تعالی بالنصر العزیز، اتفاق نزول افتاده، بنابر تأکید مواثیق قدیمه وتشیید عهود قویمه ، امارت مآب، سعادت اکتساب ، **حاجی مقصود بیگ ذوالقدر** راجهة تجدید مواد مصالحه ومصادقه واظهار خلوص مؤالفت وموافقت، بسدهٔ علیاوعتبهٔ والا، که ملثم شفاه سلاطین

۱ـ اشاره است بتسلیم کردن **سلطان بایزید** از جانب شاه طهماسب اول بسلطان سلیمان خان قانونی، بصفحهٔ ۱۹۳ رجوع شود.

عظام ومسجد جباه خواقین گرامست، ارسال داشت که مرة بعداخری الرما للحجة وتأکید للمحجه معروض شود که ازینجانب سوای ثبات قدم برجادهٔ صلح وصلاح ورشوخ در مادهٔ حفظ لوآزم اصلاح، امری دیگر متصور نیست. فان کنت تنسانی وتنسی مودتی وانی علی العهد . والله ثابت.

اگر نواب جمجاه سپهر بارگاه درباب مراعات ومحافظت رعایا وبرایا ازطرفین بمقتضای ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء ، ومضمون کریمهٔ ولاتفسدوافی الارض بعد اصلاحها را نصب العین رای عالم آرا، که مرکز محیط عدالت واحسان است ، داشته غبار کدورتی که از اوضاع واطوار ناپسندیدهٔ **اسماعیل میرزا** برآئینهٔ خاطر مبارك نشسته برشحات سحاب ولانجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا، شسته واطناب خیام ودادواتحادرا باوتاد سداد اوفوابعهدی اوف بعهدکم استحکام داده تجدید قواعد صلح وصلاح، که سبب رضای حضرت خالق وموجب رفاه حال عامهٔ خلایق است، فرمایندتا از تردد عساکر طرفین ووقوع نزاع وجدال در مابین ارهاق دماء اهل اسلام ،که روبکعبهٔ عظام دارند ، وامت حضرت خیرالانام علیه وعلی آله التحیة والسلام، بفعل نیاید، وبمودای مصداق من قتل نفساً بغیر نفس اوفساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعاً، وبمقتضای سیاق ان الذین المؤمنین والمؤمنات بغیر مااکتسبوا فقداحتملوابهتانا واثمامبینا ، عساکر ظفر مآثر متحمل این مظلمهٔ عظیمه، که جبال راسیات را طاقت حمل آن نیست، نشوند تا نفوس واعراض مسلمانان بواسطهٔ عاطفت و رأفت آن پادشاه سلیمان نشان در مهد امن وامان درآمده، حجاج بیت الله الحرام وزوارمدینهٔ طیبهٔ حضرت رسالت پناه وائمهٔ انام علیهم الصلوة والسلام ، بفراغ بال ورفاه حال بوظایف طاعات وعبادات قیام نموده مراسم دعاگوئی دوام دولت ابد قرین بتقدیم رسانند. وهرآینه مثوبات آن بروزگار فرخنده آثار عایدخواهدشد.

واگر نوع دیگر بخاطر اشرف خطور نماید ، چون محبت یوم العرض الاکبر حجت لازم دارد، واز مظلمهٔ بئس الزادالی المعادالعدوان علی العباد، مبرا ومعرا ست ، آنچه مقتضی عدل حضرت عزت عزشأنه است متمشی خواهدشد. ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق و انت خیرالفاتحین.

چون محامد ومدایح ومفاخر سلطان سلاطین جهان وخاقان سلیمان نشان از غایت اعتلاء شان وارتقاء مکان بمقتضای مودای ولو ان مافی الارض من شجرة اقلام بیرون از حد احصاء مدارك افهام قاطبه انام است، لاجرم ختم کلام بدعای دوام وبقای ظلال جاه و جلال ابدی الاتصال، که واسطهٔ وجود انام ورابطهٔ انتظام قوانین اسلام است ، انسب واولی مینماید. آلهی همیشه هیولای عالم امکان از مبدأ فیاض وجود ، وصورکم فاحسن صورکم،

استفاضهٔ صورت وجودنماید، وفیاض مواهب ومآرب ازمخزن، وان من شیئی الاعندناخزائنه، ابواب تیشر اسباب برروی مستفیضان عالم غیب وشهود می گشاید. لایزال ظل وجود باجود شهنشاه جهان‌پناه، خسرو ملایك سپاه

کاسمان زیر بارمنت اوست   نه فلك درپناه رأفت اوست

بر مفارق کافهٔ عالم وعالمیان سایه گستر وآفتاب عالمتاب دولت بیزوالش ذره پرور باد .

بمحمدو آله الامجاد.



قورچی باشی

صفحهٔ ۹۳ ، سطر ۱۵

قورچی باشی برئیس قورچیان گفته میشد، و طبقهٔ قورچیان برگزیده ترین ومعتبرترین طبقات قزلباش بود . زیرا افراد این طبقه را شاه بسبب شجاعت یاخدمتی شایسته، یا اهمیت واعتبار خانوادگی، ازمیان بزرگان قزلباش برای حراست وخدمات شخصی خویش برمی گزید . قورچیان در حقیقت قراولان و سواران مخصوص شاه و مأمور حفظ جان او ونگاهبانی کاخهای سلطنتی بودند . مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی می‌نویسد : «آوازهٔ جلادت وشجاعت گروه قورچی بمثابهٔ بود که درهر معرکه یکصد نفر ازقورچیان شاهی بایکهزار نفرازسایرطبقات حشم برابر بودند .»

عدهٔ قورچیان ، که هنگام مرگ شاه طهماسب اول چهارهزار وپانصد نفر بود ، درزمان شاه عباس اول بدوازده هزار رسید . اسلحهٔ ایشان ، مانند سایرافراد قزلباش، تیرو کمان وخنجر وشمشیر ونیزه‌وتبرزین بودوهمیشه سواره بجنگ میرفتند . برای دفاع نیز سپری داشتند وهنگام جنگ ، بجای تاج قزلباش ، کلاه خودی فلزی‌برسر مینهادند که رفرف ، یازرهی که ازپشت آن آویخته بود ، گوشها و گردنشان را فرو می گرفت .

در زمان شاه عباس قورچیان بفرمان وی همیشه آمادهٔ خدمت بودند ، و اگر بجنگی مأمور میشدند بایستی در ظرف دوازده ساعت مهیای حرکت و در زیر بیرق حاضرباشند . هریك ازیشان نیز، بنسبت اهمیت منصب ومقام ، ازپنج تاپنجاه ملازم شخصی داشت ، بطوری که جمع ملازمان ونوکران این طبقه ازسی‌هزار می گذشت.

اگر افراد قورچیان درانجام وظایف خویش غفلت یاقصوری روامیداشتند ، از خدمت شاه و مقام قورچیگری محروم میشدند و این افتخار بزرگ ازیشان گرفته میشد .[۱]

۱—مؤلف **عالم آرای عباسی** دربارهٔ یکی‌ازین موارد چنین مینویسد:«... جمعی از اوزبکیه که بعزم دستبرد آمده بودند، بفوجی از**قورچیان استاجلو** ، که بحراست دست چپ اردومعین بودند ، باز خوردند . قورچیان‌از نخوت وغرور از طریق حزم دور افتاده متفرق وبی پروایانه میرفتند . بعضی از

«بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد»

رئیس قورچیان را، چنانکه در بالا اشاره رفت، قورچی‌باشی میخواندند. مقام او یکی از مقامات بسیار بزرگ و معدود لشکری و درباری ایران بود، که گاه مقامات بزرگ دیگر نیز برآن افزوده میشد. ریاست قورچیان همیشه بیکی ازسران نامی طوائف قزلباش، که مورداعتماد کامل شاه ودرشجاعت وفداکاری و اصل ونسب معروف بود، سپرده میشد. شاه عباس اینمقام را، ازسال ۱۰۲۳ هجری قمری، بداماد خویش **عیسی‌خان صفوی**، که رئیس خاندان **شیخاوند** بود سپرد.

حقوق سالانهٔ قورچی‌باشی ازهزارتاهزاروپانصدتومان بود. سایر قورچیان‌نیز از خزانهٔ شاهی مواجب ومستمری مخصوص داشتند.

بقیهٔ حاشیه‌ازصفحهٔ پیش

اوزبکیه که ازراه شبرغان بحراست الکاء آمده بودند، ازغفلت ایشان خبردار شدند وعلی‌الغفلة ریخته تا جمع‌شدن قورچیان وبمدافعه قیام نمودن، چندنفری ازیشان بضرب تیر اوزبك ضایع‌شدند، وحضرت اعلی یوزباشیان آن طبقه را بمعرض عتاب وخطاب درآورده رقم اخراج بر کل آنجماعت وایل‌واویماق ایشان کشیده چند سال مغضوب بودند، تا درسفر آذربایجان ومحاربات رومیه مردانگیها ازیشان‌صدور یافت وهریك مکرراً خدمات نمایان کردند، تاآن‌تقصیر را تدارك نموده بدستور درسلك‌قورچیان‌انتظام یافتند...» عالم‌آرای عباسی، چاپ تهران، صفحهٔ ۴۳۵



تصویر یک قورچی

در زمان شاه‌عباس دوم

مقابل صفحهٔ ۲۰۸

تاج قزلباش

صفحهٔ ۹۳ سطر ۵

تاج قزلباش، چنانکه درصفحهٔ ۱۶۰ گفته شد، مرکب از کلاه نمدین سرخی بود که بنوك بلند قطورسرخی منتهی می گشت واین قسمت از کلاه، وگاه تمام کلاه، بعدد دوازده امام، بدروازه چین یا دوازده ترك، تقسیم میشد. این دوقسمت، یعنی کلاه سرخ ونوك دوازده ترك آنرا **تاج** می گفتند، ولی معمولا گرد کلاه نیز دستاری سپید، یادرصورتی که صاحب تاج سید بود، برنگ سبز ازپشم یا ابریشم می پیچیدند که آنرا بصورت عمامهٔ بزرگی جلوه گر میساخت. لبهٔ کلاه تنگ بود بطوری که سررا بزور درآن فرو میبردند، ولی باقی کلاه کم کم فراخ میشد[1].

تازمان شاه عباس اول، بجز افراد قزلباش، هیچکس نمیتوانست تاج برسر گذارد. تاج قزلباش مظهر صوفیگری وایمان بمذهب شیعه ونشان سربازی وجان سپاری وفداکاری درراه این مذهب بود. بهمین سبب نیز غالباً درون کلاه نمدین آن،

---

۱ — دن گارسیادو سیلوافیگوه‌ورا «Don Garcia de Silva Figueroa» سفیر فیلیپ سوم پادشاه اسپانی، که در سال ۱۰۲۶ هجری قمری هنگام پادشاهی شاه عباس اول، باصفهان آمده، وهفت سال میهمان دربار ایران بوده، در سفرنامهٔ خود تاج قزلباش شاه عباس راچنین تعریف میکند:

«... شاه عباس لباسی بسیار ساده، ازپارچه‌ای که فقیرترین کشاورزان ایران می‌پوشند، برنگ سبز پوشیده، وعمامه‌ای از ابریشم سبز برسر نهاده بود. این عمامه گرد کلاه نمدین سرخی پیچیده شده بود، همانطورکه قزلباشان برسر میگذارند... کلاه نمدین آنرا غالباً پنبه دوزی میکنند، تااگر ضربت شمشیری برآن وارد آید، سررا آسیبی نرسد. لبهٔ این کلاه تنگست، چنان که سررا بزوردر آن فرومیبرند، ولی باقی کلاه کم کم گشاد میشود. بلندی آن درحدود نیم‌پا (نزدیك ۱۵ سانتیمتر) و بالایش گرد است و چندین چین می‌خورد. این چینها از دوازده بیشتر وکمتر نمیشود و این عدد دوازده‌امام است که **شیخ حیدر** جد صفویه معمول کرد. برنوك این کلاه، که تمام چینها بآنجامنتهی میشود، لولهٔ سرخ محکمی از جنس کلاه، ببلندی چهار انگشت وبکلفتی یك انگشت، دوخته‌اند که سرش مثل کلاه قدری قطورتر وبزرگتر است. درطول این لوله نیز، اززیر تابالا دوازده خط یا شعاع دیده میشود، که همگی ازبالا بمرکزآن، وازیر بانتهای چینهای دوازده گانهٔ کلاه می پیوندند. دور این کلاه پارچه‌ای راچند دور محکم می‌پیچند، بطوری که بصورت عمامهٔ بزرگی در می‌آید، ولی در هرحال قسمت چین‌دار کلاه باید بیرون ازعمامه قرارگیرد، گرچه غالباً جز لولهٔ بالای آن چیزی پیدانیست.»

آستری آهنین قرار میدادند تادر میدان جنگ شمشیر دشمن برآن کارگر نباشد.
درین دوره قزلباشان و صوفیان و سربازان صفوی بتاج سرخشان شناخته میشدند،
وازینرو آنرابسیار عزیز و گرامی میداشتند، وبگفتهٔشاه طهماسب اول، اگرسرشان
هم‌میرفت تاجرا ازخودجدانمیکردند[1]. بهمین جهت بود که هواداران‌سلطان حیدر
وشاه‌اسماعیل‌اول بنام «سرخ‌سر» یاقزلباش معروف وشناخته شدند واین‌نام کم‌کم‌بر
همهٔ مردم ایران اطلاق گشت.

اززمان شاه طهماست اول ببعد، تاج قزلباش‌سادگی ومعنویت دیرین راازدست
داد وبجیقه و جواهر و پرهای رنگارنگ آراسته شد. از آنپس بجای اینکه نشانهٔ
صوفیگری وسربازی و فرمانبری از مرشد کامل باشد، علامت فرمانروائی و قدرت
وبرتری ترک نژادان قزلباش برمردم بومی ایران بود و بیشتر در تشریفات رسمی و
مجالس پذیرائی شاه وامثال آن‌بکار میرفت،

شاه‌عباس اول که برطوائف قزلباش بکینه و تحقیر و بدبینی مینگریست،
برای اینکه از امتیازات و مشخصات آن قوم بکاهد، چنانکه پیش ازین نیز اشاره
شد، غلامان خویش را، از گرجی و ارمنی و چرکس، بمناصب و مقامات بزرگ
کشوری ولشکری منصوب کرد، و ازهرجهت باسران قزلباش، که برگزیدهٔ نجبای
کشوربودند، برابرساخت، واجازه دادکه تاج‌قزلباش برسر گذارند. یعنی درحقیقت
امتیاز قزلباشی راکه تاآنزمان موروثی بود، انتصابی کرد. حتی از بخشیدن این‌امتیاز
ببیگانگانی هم که مورد مهر ولطف مخصوص اومیشدند، مضایقه ننمود. ازآنجمله

۱- **تذکرهٔ شاه طهماسب اول**، چاپ برلین، صفحهٔ ۴۵
افراد قزلباش تنها زمانی تاج سرخ را از خود دور میکردند که جانشان بسبب غلبهٔ سپاه ترک
در خطر می‌افتاد، یا اینکه باختیار یا اجبارکردن باطاعت دشمن مینهادند. (رجوع شود بصفحهٔ۹۳
این کتاب) شاهی سیونان آذربایجان پس از آنکه قسمتی از آن سرزمین در زمان‌شاه‌محمدخدابنده
بدست ترکان افتاد، ناگزیر تاجهای قزلباش از سر برگرفتند وپنهان کردند. اما همینکه شاه‌عباس
در آغاز سال ۱۰۱۲ هجری قمری‌ناگهان برآذربایجان حمله برد، بهرمنزل که میرسید مردم‌تاجهای
پنهان ساخته را، دوباره برسر مینهادند وباستقبال می آمدند. (رجوع شود بتاریخ عالم‌آرای‌عباسی،
چاپ تهران، صفحات ۴۴۲و۴۴۹و۶۲۲.)

به **ربرت شرلی** انگلیسی، که درسال ۱۰۰۶ هجری قمری، با برادر خود سر **آنتونی** بایران آمده و بخدمت وی داخل شده بود[1]، اجازه داد که لباس ایرانی بپوشد و تاج قزلباش برسر گذارد، و خود این تاج را در برابر سران بزرگ قزلباش، بامهربانی بسیار برسراو گذاشت.

بنابراین تاج قزلباش که دراصل نشان مخصوص هواداران مذهب شیعه و کلاهی مقدس بود، چنان بیقدر شد ورنگ رسمی ودرباری گرفت، که مرشد کامل بدست خود آنرا برسر مردی عیسوی و بیگانه می گذاشت[2].

اززمان شاه عباس ببعد، چون تاج قزلباش بسیار سنگین و بزرگ بود، سران قزلباش آنرا فقط درتشریفات و پذیرائیهای رسمی وسلطنتی وروزهای عید برسرمی - گذاشتند، ودر سایراوقات بعمامهٔ ساده‌ای بی‌تاج قناعت میکردند. یعنی فقط دستاری از پشم یا ابریشم، غالباً آشفته و بی‌ترتیب، دور سرمی پیچیدند. چنانکه سر برهنهٔ

---

۱ - ربرت شرلی « Robert Shirley » انگلیسی و برادرش سر آنتونی شرلی - «Sir Anthony» بابیست وپنج انگلیسی دیگر بایران آمدند وبخدمت شاه عباس داخل شدند. آنتونی‌شرلی، که برادر بزرگتر بود، ازجانب شاه بسفارت مأموردربار سلاطین اروپا شد ودیگربایران بازنگشت. ولی ربرت شرلی در خدمت شاه ماند ودر جنگهای ایران وعثمانی شجاعت وفداکاری بسیار نشان دادوبهمین سبب شاه‌عباس باو تاج قزلباش عطا کرد. دوبار نیز بسفارت شاه باروپا رفت وسرانجام در سال ۱۰۳۶ هجری قمری در قزوین درگذشت. برای شرح خدمات وزندگانی اووبرادرش بکتاب «**روابط ایران واروپا در دورهٔ صفویه**» تألیف نصرالله فلسفی، چاپ تهران در سال ۱۳۱۶، مراجعه شود.

۲ - **پی یترو دلاواله** «Pietro della Valle» ایتالیائی، که درسال ۱۰۳۰ هجری قمری بایران آمده ونزدیك پنج‌سال درینکشور بسربرده، در این باره چنین مینویسد:

«... گاهی نیز شاه مقام قزلباشی را ببیگانگانی که طرف مهرولطف مخصوص وی باشند، عطا میکند وبا اعطای تاج، ایشان را بعنوان قزلباشی مفتخر میسازد. اما چنین مکرمتی بسیار نادر است، ومن از مرد مطلعی که پانزده سال در ایران بسربرده است، شنیدم که دربنمدت شاه فقط یکتن از اتباع بیگانه را باعطای «تاج» مفتخر ساخته است. این امر تشریفات مخصوصی ندارد، جز آنکه شاه باادای عبارات محبت‌آمیز تاج‌را برسروی می‌نهد.

از اروپائیان کسی که بگرفتن تاج قزلباش نائل شده، ربرت شرلی انگلیسی است که چند

«بقیه درپاورقی صفحهٔ بعد»

ایشان ازمیان عمامه پیدا بود، و گاه نیز بهمین صورت بحضورشاه میرفتند. فقط کسانی که دردولتخانه ودرمجلس شاه دارای مقام وشغل خاصی بودند، همیشه تاج برسرداشتند.

شاه عباس ، بطوری که درمجلد دیگر این کتاب بتفصیل خواهد آمد ، برای خود کلاه خاصی ساخته بود که بتاج قزلباش شباهتی نداشت. هر وقت هم که تاج قزلباش یاعمامهٔ عادی بسرمیگذاشت ، آنرا بخلاف دیگران برسر مینهاد ، وآنقسمتی راکه میبایستی پشت سرقرار گیرد ، جلو قرار میداد[1]. تاج قزلباش را همیشه با دستار سبز ابریشمین، وعمامهٔ عادی راغالباً بادستارسرخی که خطهای سپید سیمین داشت، برسر-می گذاشت.

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش

سال پیش از طرف شاه عباس بسفارت روانهٔ رم شد وبدربار پاپ رفت واکنون بهمان سمت مأموردربار سایر پادشاهان اروپاست شنیدم این مرد انگلیسیخود از شاه درخواست تاج کرده ودرینباب اصرار فراوان نموده است ... میگویند ربرت شرلی برای اینکه برسرنهادن تاج قزلباش زبان عیسویانرا ببدگوئی وملامت برو نگشاید، برنوك کلاه سرخ خویش صلیب کوچکی زده بوده‌است... »



تصویر سر رابرت شرلی انگلیسی
درلباس قزلباش

مقابل صفحهٔ ۲۱۲

خان احمد گیلانی
صفحهٔ ۱۰۰، سطر ۲

خان احمد گیلانی پسر کارکیا سلطان حسن، از امرای محلی گیلان بود. پدرش درسال ۹۴۳ هجری قمری، هنگامی که او یکسال بیش نداشت، در گذشت و خان احمد ازجانب شاه طهماسب اول بجای وی بحکومت قسمتی از گیلان منصوب شد.[۱]

خان احمد چون بسن رشد رسید و یکچند در گیلان حکومت کرد، سر از اطاعت شاه طهماسب باززد و بسبب مخالفتهای گوناگون با احکام آن پادشاه، سرانجام آتش خشم اورا برانگیخت. درسال ۹۷۵ یکی از سرداران قزلباش مأمور تسخیر گیلان شد وپس ازچند جنگ خان احمدرا، که در جنگلهای **اشکور** متواری شده بود، دستگیر کردو بخدمت شاه بقزوین فرستاد. ازقزوین او را بقلعهٔ قهقهه بردند، و چون از آنجا شعری فرستاد وازدرعذرخواهی واسترحام درآمد[۲]، بقلعهٔ **اصطخر** شیراز منتقل شد.

پس از مرگ شاه طهماسب، شاه محمد خدابنده در آغاز سلطنت خود اورا، بسبب اینکه با ملکهٔ **مهدعلیا** خویشاوند بود، آزاد کرد وخواهر خود **مریم سلطان خانم** را بعقدوی درآورد وباز بحکومت گیلان فرستاد. خان احمد این بار نیز تاسال ۱۰۰۰ هجری قمری در گیلان باستقلال حکومت کرد. درین سال، بشرحی که در مجلدات دیگر این کتاب بتفصیل خواهد آمد، شاه عباس بعللی چند بروخشم گرفت ودو تن ازسرداران بزرگ قزلباش را بتسخیر گیلان مأمور کرد. خان احمد چون یارای مقاومت نداشت، از راه شروان بخاك عثمانی گریخت و باستانبول رفت. از آنپس سلطان عثمانی و رجال دربار او مکرر بتحریك خان احمد به شاه عباس نامه ها نوشتند وخواهش کردند که حکومت گیلان را بوی بازدهد، ولی شاه عباس خواهش ایشان را باجوابهای زیرکانه رد کرد ... خان احمد سرانجام درسال ۱۰۰۵ در بغداد در گذشت. مردی فاضل و شاعر و بسیار زیرك وحیله ساز بود.

۱ــ سرزمین گیلان درزمان شاه طهماسب بدوقسمت **بیه پیش** و **بیه پس** تقسیم شده بود. بیه پیش بقسمت شرقی سفید رود گفته میشد ومرکز آن شهر **لاهیجان** بود. قسمت غربی رود راهم که مرکزش شهر رشت بود، بیه پس می گفتند. خان احمد پس از مرگ پدرش بحکومت بیه پیش منصوب شد، ولی چندی بعد بیه پس را هم تصرف کرد.

۲ــ خان احمد این رباعی را اززندان قهقهه برای شاه طهماسب فرستاد:

از گردش چرخ واژگون میگریم	**وزجور زمانه بین که چون میگریم**
باقد خمیده چون صراحی شب و روز	**در قهقهه ام و لیك خون میگریم.**

از دربار قزوین نیز رباعی نارسائی درجواب اوفرستادند، وبفرمان شاه وی را بقلعهٔ اصطخر منتقل ساختند.

داستان عصیان سلطان ابوسعید خان

بر اولجایتو

صفحهٔ ۱۰۰ ، سطر ۲۰

داستان فال گرفتن شاهزاده حمزه میرزا از تاریخ **روضة‌الصفا** ، جز در کتاب **عالم آرای عباسی** ، در هیچیك از تواریخ معتبر صفویه دیده نمیشود ، و چون این روایت مؤید نگرانی ودل مشغولی حمزه میرزا درشب جنگ **چکچکی** بود ، نقل آن رادر متن این کتاب مناسب دیدیم . ولی مسلمست که نویسندهٔ تاریخ« عالم آرا » درنام اولجایتو (که در تاریخ مذکور ایلجایتون نوشته شده) اشتباه کرده . زیرا درتاریخ روضةالصفا وسایر تواریخ سلاطین مغول ایران ، دربارهٔ عصیان ابوسعید خان برپدرش اولجایتو چیزی نوشته نشده است .

ظاهراً منظور نویسندهٔ « عالم‌آرای عباسی » واقعهٔ عصیان امیر **قورمیشی** وامیر **ایرنجین** حاکم دیاربکرباشد ، که درسال ۷۱۹ هجری قمری باسلطان ابوسعیدخان پسر اولجایتو (سلطان محمد خدابنده) از درمخالفت درآمدند ودرجنگی که میان دوطرف نزدیك شهرمیانج (میانه) روی‌داد ، ابوسعید برامیران یاغی غلبه کرد وهر دو رابقتل رسانید . شباهت این واقعه نیز باواقعهٔ طغیان امرای قزلباش برحمزه میرزا بیشتراست ، ولی‌البته درینصورت باید گفت که فال بدلخواه شاهزادهٔ صفوی‌بوده است .

* * *

نامهٔ شاه عباس

به جلال‌الدین اکبر پادشاه هند

صفحهٔ ۱۳۶ ، حاشیه ، سطر ۱

تاریخچهٔ روابط ایران و هند از آغاز دولت‌صفوی تازمان‌شاه‌عباس

ظهیرالدین محمد بابر گورکانی [1] مؤسس سلطنت تیموری هند، با **شاه اسماعیل اول**

۱—بابر پسرعمر شیخ پسرسلطان ابوسعید نوادهٔ امیر تیمور گورکان بود.

سرسلسلهٔ پادشاهان صفوی معاصر بوده است . درسال ۹۰۶ هجری قمری ، هنگامی که شاه اسماعیل در آذربایجان با هواخواهان معدود خویش بقدرت نمائی و هموار کردن راه پادشاهی سر گرم بود ، بابر درماوراء النهراز **محمد شاهبخت‌خان شیبانی** (شیبك‌خان) شکست یافت ،وناچاراز ترکستان وشهر **سمرقند** ، مرکزدولت تیموری ، چشم پوشید وبافغانستان رفت ، وتاسال ۹۱۰ هجری قسمت بزرگی ازآن‌سرزمین را ، باولایت وشهرکابل بتصرف آورد .

درسال ۹۱۳ شیبك خان سراسر خراسان را هم از بازماندگان **سلطان حسین میرزای بایقرا** ، نوادهٔ امیر تیمور گورکان[1] ، گرفت و دولت تیموری خراسان را نیز ازمیان برداشت ، وچون قدرت روز افزون و تسلط وی برخراسان ، متصرفات بابر وشاه اسماعیل رادرمشرق ومغرب، بخطرافکنده بود، این دو پادشاه‌با هم ازدر دوستی واتحاد درآمدند .

شاه اسماعیل در تمام دوران پادشاهی خود باظهیرالدین بابر براه دوستی و یگانگی‌رفت . چنانکه پس‌از کشتن شیبك‌خان[2] وگرفتن خراسان، چندبارسرداران قزلباش رابیاری وی مأمور کرد ، تا مگر ممالك از دست داده را از جانشینان خان ازبك باز گیرد .ولی بابر باآنکه یکبارهم‌سمرقند را گرفت ، بعللی که در تواریخ زمان بایددید ، ازامیران ازبك شکست یافت وناگزیر ازترکستان چشم پوشید وبحکومت افغانستان وبدخشان قناعت کرد .

درسال ۹۳۲ هجری ، دوسال پس‌ازمرگ شاه‌اسماعیل ، بابرازکابل بهندوستان تاخت ، و **سلطان‌ابراهیم لودی** افغان ، سلطان **دهلی** را در محل **پانی پت** شکست داد ونواحی شمال هندوستان را، از رود سند تاحدود بنگاله، باشهرهای **اگره** و**دهلی**

---

۱ - **سلطان حسین‌میرزا** پسر میرزا منصور، پسرمیرزا بایقرا ، پسرمیرزا عمر شیخ، پسر امیر تیمور گورکان

۲ـ شاه اسماعیل پس‌ازآنکه درسال ۹۱۶ هجری قمری شیبك خان را در نزدیکی قلعهٔ مرو شکست داد، **خانزاده بیگم** خواهر بابر را،که از سال ۹۰۶ درسمرقند اسیرخان ازبك گشته وناچار بعقد وی درآمده بود ، بااحترام بسیارنزدبرادر باز فرستاد .

گرفت و سلسلهٔ سلاطین تیموری هند را ، که به امپراطوران مغول هند معروفند ، بنیان نهاد ،

بعد از مرگ بابر [۱] ، در زمان پسرش **ناصرالدین محمد همایون** نیز ، روابط دوستانهٔ ایران وهند همچنان استوار بود. چنان که همایون چون درسال ۹۴۷ هجری از **شیرخان‌سوری** افغان در محل **قنوج** شکست یافت ، وبسبب مخالفت برادران ناچار تاج و تخت را رها کرد، بایران پناهنده شد . شاه طهماسب اول نیزاورابا مهربانی و تکریم‌فراوان پذیرفت، و پس ازچند ماه میزبانی، یکی‌از پسران خود، **سلطان مراد میرزا** را با جمعی از سرداران بزرگ قزلباش و دوازده هزار سوار همراهش کرد تا بهندوستان باز گردد وسلطنت از دست رفته را باز گیرد ...

پس ازمرگ همایون درسال ۹۶۲، چون پسرش **جلال‌الدین‌محمداکبر** [۲] بجای وی نشست ، شاه طهماسب سفیری [۳] باهدایای شایسته نزد وی فرستاد تا او را بمرگ پدر وپادشاهی تسلیت وتهنیت گوید . ولی چون درسال‌سوم پادشاهی او شاه طهماسب لشکر بقندهار کشید وآنولایت را، که‌ازسال ۹۴۳ درتصرف دولت هندوستان‌بود گرفت، اکبر آزرده خاطرشد ومناسبات دوستانهٔ خود را بادربار ایران قطع کرد . حتی‌پس‌از مرگ شاه طهماسب نیز ، برخلاف آداب ورسوم زمان، سفیری بدربار قزوین‌نفرستاد

پس ازآن هم بعلت آشفتگی اوضاع ایران و هرج ومرجی که درین کشوراز اختلاف ونفاق سران قزلباش وحملهٔ سپاه عثمانی برآذربایجان، پدیدآمده بود ، پیوند دوستی میسر نشد ، ودرینزمان باردیگر ولایت قندهار بدولت هند منتقل گردید.

درسال ۹۹۱ شاه محمد خدابنده ، هنگامی که باترکان عثمانی در جنگ بود ، سفیری بنام **سلطانقلی چندان اغلی** نزدجلال الدین‌اکبرفرستاد، وبپاس دوستی‌قدیم‌دو خاندان، از وی مدد خواست. اکبرنیز بقصد یاری‌او میخواست ازهند لشکر بخراسان

۱ــ در سال ۹۲۷ هجری قمری.

۲ــ **اکبر** در سال ۹۴۹ هجری‌قمری تولد یافته بود وچون بجای پدرنشست سیزده سال‌داشت.

۳ــاین سفیر **سیدبیگ** نام داشت وپسر **معصوم بیگ صفوی** وکیل‌السلطنه از سرداران بزرگ طائفهٔ شیخاوند بود.

و عراق آورد ، اما بعللی که بعداز آن دریکی ازنامه های خود بشاه عباس نوشته ، و درصفحات بعد خواهدآمد ، ازین کار خود داری کرد .

اکبر درنامهٔ دیگری که درسال ۹۹۲ به **عبدالله خان** ازبك نگاشته ، بکمك خواستن شاه محمد وقصد لشکر کشی خود بخراسان وعراق اشاره کرده است.می نویسد :

«...پیش‌نهاد این بودکه چون کار وبارسامان وسرانجام یابد بشوریده بختان فرنگ که ازدریای شور درآمده سرشور انگیزی برآورده‌اند وسنگ راه دریا نوردان هفت کشور شده، سیما بزایران حرمین شریفین آزار بسیارمیرسانند،خود یورش نموده آن راه راازین خارو خاشاك پاك سازیم. لیکن چون شنیده میشد که **اوباش قزل‌باش** ازجادهٔ عقیدت واخلاص بیرون آمده بوالی خود بی‌ادبیها کرده‌اند، بخاطر حق‌جوی میرسید که یکی از فرزندان کامگار را بدانجانب تعیین نماید، که قطع نظر ازآنکه ازشاه‌راه سنت وجماعت انحراف دارند، رعایت خاندان‌نبوت برذمت همت لازم‌است. علی‌الخصوص که حقوق‌اسلاف سابقه در میان باشد. تاخاطر ازین رهگذر جمع نشود نهضت بجائی نمی کنیم والحال که سلطان روم عهود جد وپدر بزرگوارخود را کان‌لم‌یکن انگاشته ، نظر برضعف والی‌عراق انداخته‌بدفعات افواج فرستاده‌اند ،ومسموع میشود که‌والی‌عراق **سلطانقلی‌چندان اغلی** را بجهت طلب کومك باینجانب فرستاده‌اند، بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق وخراسان منعطف سازیم واعلای اعلام امداد واعانت بروجه اتم واحسن نمائیم ،ودر دل چنین میگذرد که چون این یگانگی ویکدلی با آن والا دودمان[۱] سالهاست که‌هست، وتجدید مراسم محبت ولوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه **امیر قریش** ،استحکام‌یافته‌است، میخواهیم که‌چون نزدیك‌بخراسان رسیده شود ، آن والا دودمان نیز از راه دوستی آمده درآن سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شادکام سازند . . . والحال که نسبت یگانگی واتفاق بر عالمیان ظاهر شد ، در بارهٔ امداد و کومك اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد...»

شاه عباس هنگامی که باسرپرستی مرشد قلی‌خان استاجلو درخراسان‌حکومت میکرد ، یکی از سرداران خود بنام **مرشدتبریزی** را نزد اکبر فرستاد و ازو در دفع

---

۱ - یعنی عبدالله‌خان ازبك.

عبدالله خان ازبك یاری خواست، ولی اکبر که اوضاع خراسان را آشفته ، وخان ازبك را ازشاهزادهٔ صفوی قویتر میدید ، بدرخواست او اعتنائی نکرد.

شاه عباس درسال سوم پادشاهی خویش (سال ۹۹۹) ، مصمم شد که روابط دوستانهٔ ایران وهند را تجدید کند ، واگر بتواند جلال الدین اکبر را بجنگ باعبدالله خان ازبك وپسرش عبدالمؤمن خان ، که خراسان را عرصهٔ تاخت وتاز و یغماگری ساخته بودند ، برانگیزد . پس هنگامی که دراصفهان بود، یکی از اعیان قزلباش بنام **یادگار علی سلطان روملو** را، باهدایای شایسته ونامه‌ای که به جلال الدین اکبر نوشته بود، روانهٔ هندوستان کرد . درنامهٔ خویش ازپادشاه هند گله کرده بود که چرا بی سبب رشتهٔ دوستی دیرین را گسسته است ، وبفرستادهٔ خود دستور داده بود که بزبان نیز ازوی گله کند ویادآورشود که چون عبدالله خان ازبك بخراسان تاخته وشهریارایران بدفع وی همت گماشته است، بحکم یگانگی واتحادقدیم، انتظاردارد که ازآنجانب کمکی فرستاده شود، و«اگرازامداد ظاهری متعذرباشد، همت وتوجه باطنی دریغ ندارند.[۱]»

اینك قسمتی ازنامهٔ شاه عباس به جلال الدین اکبر، که توسط یادگارعلی سلطان روملو فرستاده شده بود:

(بعد از چند صفحه مقدمات والقاب وعناوین) « ...هرچند دیدهٔ ظاهر در عالم ناسوت بمشاهدهٔ طلعت میمون ومطالعهٔ محیای همایون مشرف نشده، فاما در عرصهٔ لاهوت بحکم تعارف میثاقی ، دولت تشاهد وتلاقی حاصلست، واگرچه درعرصگاه شهادت ازاستسعادبسعادت لقای همایون محرومست، ولیکن درمحافل قدس ومجالس انس پیوسته دیدهٔ بصیرت بتماشای جمال آن خسروعدیم المثال اشتغال دارد.

گراز لقای توماندست چشم ترمحروم　　　ولی بدیدهٔ دل ناظر جمال توئیم

متمنی از حضرت واهب العطایا عزشأنه وعظم سلطانه ، آنکه همیشه مسند سلطنت و جهانداری وهمواره ممالك خلافت وشهریاری را بفرمان فرمائی وکشورگشائی آن پادشاه جمجاه انجم سپاه آراسته وپیراسته دارد.

بعد از اتحاف مراسم تحیات اخلاص آئین ، واهدای لوازم تسلیمان صداقت آئین ، وسیلهٔ لمعان خورشید تابان رای کشورگشای ، که مظهر اسرار حقایق غیبی ،

۱– عالم آرای عباسی، چاپ تهران ،صفحهٔ ۲۹۱،وتاریخ خلد برین.

و مظهر آثار دقایق لاریبی است ، شاهد این‌معنی رابجلوهٔ شهود در می‌آورد که برعموم عالمیان وجمهور بنی نوع انسان بمثابهٔ نور خورشید تابان ، هویدا و نمایانست که بنای محبت و وداد وبنیان مودت واتحاد فیمابین اعلیحضرت خاقان سکندرشان فردوس مکان اسلام پناه ملایك سپاه ، **شاه‌بابام** [۱] ، انارالله برهانه ، و اعلیحضرت پادشاه خورشید کلاه جنت‌بارگاه علیین‌آشیان، والد ماجدآن خسرو گردون توان، انارالله تعالی‌برهانهما واسکنهما فی‌فرادیس الجنان ، بچه مرتبه استحکام پذیرفته بود، وهنگامی که اعلیحضرت فردوس منزلت[۲] بدین حدود تشریف قدوم سعادت لزوم ارزانی فرموده بودند ، میان آن دوصاحب سعادت موائیق عهود وپیمان‌مشید الارکان ومؤکد البنیان گردیده برین وجه‌قرار یافته بود که لایزال لوازم یگانگی بین‌الجانبین مسلوك ومرعی بوده ، خلل بقواعدالفت ومواخاة ومصادقت ومصافات راه نیابد ، و آثار محبت ودوستی که از بندگان اعلیحضرت خاقان علیین‌آشیانی درباب جلوس همایون‌آن پادشاه والاجاه ، ازمکامن قوه بمشاهدظهور رسیده برصدق این مدعاگواهی عادل وشاهدی کاملست ، وآن خسرو دارانشان فریدون مکان ، مادام که براورنگ عظمت وجهانداری متمکن بودند ، بطریقی دره‌راعات صداقت ومواخات بذل همت خسروانه میفرمودند که مزیدی برآن متصور نبود، و همیشه قواعد الفت بینهما بطریق سبع‌شداد محکم ومستحکم بوده ، ابواب مکاتبات ومراسلات مفتوح بود، وبدین‌جهت محسود سلاطین زمان وخواقین دوران بودند .

وچون اعلیحضرت جنت منزلت رخت سلطنت و تاجداری از دار دنیا بربسته فردوس برین را دارالقرار فرمودند ، تخت دولت و شاهنشاهی و سریرخلافت و پادشاهی بوجود مفیض‌الجود ذات ستوده صفات‌آن جهاندار گردون وقار زیب وبها یافته، همای‌بلند پرواز معدلت ، ولوای گردون اعتلای نصفت برمفارق جمهور عالمیان سایه‌گسترفرمودند، ترصدچنان بود که آن خاقان قضا فرمان مدلول : الوالدلرشید یقتدی بآبائه الحمید ، را نصب‌العین رای جهان آرا فرموده متابعت ومواساة خاقان فردوس بارگاه مسلوك دارند ، تابطریق معهود غنچهٔ صداقت وارتباط درگلزارخاطر شکفتن گیرد .آن مسندنشین سریر شهریاری دربن باب توجه مبذول نفرمودند ، وباآنکه اعلیحضرت خاقان فردوس مکان‌در آن واقعه لوازم یگانگی واتحادمنظور داشته کس بجهة تمهید قواعد تهنیت جلوس‌سعادت قرین آن خسرو عدالت‌آئین، وتقدیم مراسم پرسش، روانهٔ خدمت فرمودند، هنگامی که

۱ــ مقصود شاه طهاسب اولست که شاه عباس همیشه اورا **شاه بابام** می‌نامید .

۲ــ یعنی محمد همایون ،پدرجلال‌الدین‌اکبر، که درسال ۹۵۱ هجری‌قمری هنگام‌سلطنت شاه طهماسب ازهندوستان بایران پناهنده شد.

اعلیحضرت پادشاه اسلام پناه رضوان دستگاه، دعوت مبشران آنجهانی را بعز اجابت‌قبول فرمودند واز دارفنا بمنزل بقا تشریف انتقال بردند ، و بساط اقامت در ریاض رضوان و ساحت جنان گستردند ، آن پادشاه ملك احتشام بخلاف متوقع در مراعات قواعد الفت و و داد ، تجویز اهمال فرموده اینجانب را پرسش نفرمودند . ومع‌هذا در آن ایام محب صادق‌الولا در دارالسلطنهٔ هرات متقلد امرسلطنت وحکومت بود، وهمواره درخاطرمودت مآثر وضمیرمحبت تأثیر خطور مینمود که کسی را جهة تجدید مراسم قدیمی‌وتأکیدلوازم محبت صمیمی بسدهٔ سپهرآسا وعتبهٔ گردون اعتلا فرستد، تا بمضمون صدق مقرون محبة الآباء قرابة الابناء ، از کتمان غیب وقوه بمنصهٔ شهود وظهورجلوه گرشده ، دراحیای مآثر عهود سابقه و مواثیق سالفه بنوعی بذل وسع وصرف جهد بتقدیم رساند ، که در روزنامهٔ دفاتر لیالی و ایام ، وصفایح صحایف شهور و اعوام ، مثل آن سمت تحریرو ترقیم نیافته باشد . در این اندیشه از گردش سپهر جفا پیشه قصهٔ هایله و واقعهٔ نازلهٔ نواب سلطنت و خلافت پناه، در درج سلطنت و جهانداری، دری برج خلافت وشهریاری ، نیرآسمان معدلت وگیتی ستانی ، نهال حدیقهٔ ابهت وجهانبانی ، المختص بعون‌الملك الاعلی ،برادر بزرگوارم ابوالغالب **سلطان‌حمزه میرزا** نورالله تعالی‌مرقده وبرد مضجعه ، روی نمود ، وچون مکنون خاطر صداقت مآثر چنین بود که این‌مرتبه بتحقیق ازجانب‌آن خسروانجم سپاه ، کس جهت پرسش اینقضیهٔ هایله خواهد رسید ، بنابراین چهرهٔ مطلوب در نقاب توقف وپردهٔ اختفا ماند وازآن جانب خود بدستور معهود کس نیامد. تا آنکه درین ایام ، بمدلول الامور مرهونة باوقاتها ، رایات جاه وجلال از صوب خراسان معطوف مقرسلطنت گشته بطالع مسعود متقلد امرخلافت موروثی گشت ، وبعدازآنکه جوامع‌خاطر خورشید مآثراز تمشیت وانجام مهام ممالك محروسه پرداخته شد ، ازمطالع رأی عالم‌آرای‌بمثابهٔ نیراعظم، این داعیه سرزد که بنای موالات بین‌الجانبین باعلی‌مراتب مشید ، واساس‌مصافات بین‌الطرفین باسنی‌درجات مؤکد بوده بنیان اتحادکسبع شداد ، وارکان مخالصت و اعتقاد کبنیان مرصوص مستحکم باشد . لهذا امارت پناه حکومت و رأفت دستگاه کمالاللأمارة **یادگارسلطان روملو** را ، که بمزید عقل و کیاست سمت اتصاف دارد ، و در مراتب درایت وسخندانی‌قصب‌السبق ازهمگنان ربوده ، طرازاعزازش بزیور انه من عبادناالمخلصین زیب وبها پذیرفته ، وبوسایل خدمات شایسته و ذرایع عبودیات لایقه ، ازبقیهٔ بندگان و مقربان بمرتبهٔ امتیاز ورجحان ممتاز گردیده ، روانهٔ آنصوب صوابنما گردانید تامکتوب محبت نشان، وصحیفهٔ صداقت عنوان را بشرف مطالعهٔ‌آن حضرت مشرف ساخته ،مضامین عطوفت آئین آنرابزینت اطلاع آن پادشاه کامگار رساند. وچون‌مخزون خاطر چنانست که همواره لزوم‌عطوفت ومحبت ومودت ومراسم‌صداقت والفت مرعی بوده، اگرآن اعلیحضرت

را مهمی از معظمات ملکی پیش نهاد همت والارتبت فلك اعتلا گردد ، بقدر مقدور در درانجام آن سعی مشکور بعمل‌آورده درآن باب دقیقه‌ای ازدقایق جهد نامرعی نگذارد، لاجرم ترصد چنانست که‌این شیوهٔ مرضیه ازآنجانب نیزمنظورومسلوك بوده تاقیام قیامت خلل بقواعدآن راه نیابد .

زیاده مباسطت نمودن وقدم در بساط انبساط نهادن ، ازحیزجواز متجاوزست. همواره سریرسلطنت وشوکت و کشور گشائی ، و مسند عظمت وفرمانروائی،بنفاد امور و رعایت جمهور ، مخصوص عنایات آلهی و منظور الطاف نامتناهی بوده آفتاب سلطنت و اجلال ازسمت زوال و وصمت عین الکمال در حفظ حمایت حضرت ذوالجلال باد،

همیشه تاکه زدوران چرخ آینه گون | مه منیر بود گاه بدر و گاه هلال
توبدر باش بدولت عدو هلال ز غم | تودر کمال وحسود تودرمحاق‌زوال



جلال‌الدین اکبر پنج سال سفیرشاه عباس را درهندوستان نگاهداشت . نخست مصمم بود که یکی ازپسران خود را بیاری پادشاه ایران فرستد ، ولی چون از طرفی عبدالله خان ازبك باوی از در دوستی درآمده سفیرانی بدربار هند فرستاد بود ، واز طرف دیگرشنیده بود که شاه عباس در کشتن سران ایران وخونریزی افراطمیکند ، ازقصد خود چشم پوشید . سرانجام دراوائل سال ۱۰۰۴ هجری قمری ، سفیرایران را اجازهٔ باز گشت داد ودوتن‌ازبزرگان دربارخویش، **ضیاء‌الملك کاشی وابوناصرخوافی**[۱] را بانامه ای دوستانه ونصیحت‌آمیز وهدایای چند همراه وی کرد ، ودستور داد که از دریای عمان وجزیرهٔ **هرمز** بجنوب ایران ، واز آنجا بقزوین روند .

---

۱ - چنین است در **اکبرنامه** ، ولی درتواریخ **عالم‌آرای عباسی** و **خلدبرین** نام سفیران هند **میرزاضیاءالدین کاشی** و **ابونصرخوافی** نوشته شده است ... سفیرانی که ازهندوستان‌بایران می‌آمدند بیشتر ایرانی بودند. وقتی شاه عباس ازیکی ازیشان پرسید : « سبب چیست که هرچه سفیر ازهند می‌آید ایرانیست واز مردم هندوستان کسی را بایران نمیفرستند؟» سفیردرجواب گفت : « در هند آدمی کمیابست. اگر آدمی‌درآنجا فراوان بود کسی ما را نان‌نمیداد!» شاه عباس ازین جواب‌زیرکانه خرسند شد و از اصطبل شاهی اسبی باو بخشید . « ازتاریخ عباسی ، تألیف **جلال‌الدین محمدیزدی** منجم‌باشی آن پادشاه »

سفیر ایران وفرستادگان اکبر یکسال بعد درقزوین بخدمت شاه عباس رسیدند ونامهٔ پادشاه هند را باهدایای او تقدیم کردند.

جلال الدین اکبر پادشاهی آزاد فکر وخردمند وروشن بین ، وبرخلاف پادشاهان اول سلسلهٔ صفوی و بسیاری ازسلاطین عثمانی ، ازتعصبات دینی عاری وپیراسته بود. برجنگهای شیعه وسنی ومردمکشیها ویغماگریهائی که پادشاهان ایران وعثمانی بعنوان جهاد باعیسویان درممالك گرجستان وبالکان میکردند ،بچشم تنفر وانزجار مینگریست، و تمام افراد بشر را، مسلمان یاکافر ،شایستهٔ عطوفت ومهربانی میشمرد[۱]. بهمین سبب نیز درنامه ای که بپادشاه جوان وپرشور وقدرتجوی ایران نوشته بود ، درضمن نصایح پیرانهٔ خویش ، مخصوصاً سفارش کرده بود که از کشتن مردم بیگناه بپرهیزد وخویشتن را از تعصبات دینی بر کنار دارد وباتمام آفریدگان خدا، ازهر کیش وآئین ، مشفق ومهربان باشد .**اینك عین نامهٔ او:**

نامهٔ جلال الدین اکبر بشاه عباس

توسط ضیاء الملك کاشی وابوناصر خوافی

ستایش ونیایش عتبهٔ کبریای احدیت جل جلال قدسه بمثابه‌ایست که اگرجمیع نقاط عقول و جداول فهوم ،باجنود مدرکات وعساکر علوم ، فراهم آیند از عهدهٔ حرفی ازآن کتاب وپرتوی ازآن آفتاب نتوانند برآمد . اگرچه در دیدهٔ تحقیق جمیع ذرات مکونات گویای حمد ایزدی اند که از زبان بی‌زبانی برآمده ، تشنه لبان وتفسیده زبانان بیدای ناپیدای حمد حقیقی را ترزبان وسیراب دارند . پس همان بهتر که کمند اندیشه را از کنگرهٔ جلال صمدیت ، که جانهای پاکان آویختهٔ اوست ، کوتاه داشته درجلایل نعوت گروه قدسی شکوه حضرات انبیا و رسل ، علی نبینا وعلیهم السلم ، درآمده اولا شرایف حالات وثانیاً نبایل عطایا که جمهور انام را از کریوهٔ ضلالت وغوایت بشاه راه عنایت وهدایت آورده‌اند ، برمنابر تبیان ادا نموده وشرح معالی احوال ومکارم اخلاق طایفهٔ مقدسهٔ اعل

۱ــ اکبر پیروان تمام ادیان رابیك چشم مینگریست ومیان رعایای هندو ومسلمان خویش فرقی نمیگذاشت . باشاهزادگان برهمائی مذهب هند وصلت کرد وگروهی از اشراف هندو را بکارهای بزرگ لشکری و کشوری گماشت . هر شب از علمای مسلمان و عیسوی وبودائی وبرهمائی مجالس مناظره ومباحثه ترتیب میداد وبیانات هریك رادراثبات حقانیت مذهب خویش باگشاده روئی میشنید.



تصویر جلال‌الدین محمد اکبر

کار یکی از نقاشان زمان او

مقابل صفحهٔ ۲۲۲

بیت، که رازداران اسرار کبریا وپرده کشایان سرایر انبیا اند، برآن افزوده ازذروهٔ عزت استدعای رحمتی تازه کرد. لیکن چون بدیدهٔ انصاف اتصاف ملاحظه میکند ، مدایح این مظاهر کونی والهی ، وموالی این مجامع انفسی وآفاقی را ، که مستهلك درحقیقت حق وفانی در بقای مطلقند ، ظل محامد کبریای الهی وتلوصفات علیای ایزدی می یابد.

شایسته آنست که ازآن داعیه نیز دست بازداشته نکتهٔ چند از مقاصد متعارفهٔ ارباب دانش وبینش که بموجب حکمت عملی ، نظام سلسلهٔ امکانی بدان منوطست ، در دیباچهٔ اظهارنهد که هرآینه درینصورت روان کرم روان مسالك دین وسیراب دلان مناهل یقین ، که ارواى جداول ظهور وبطون پیشنهاد همت قدسی اساس داشته اند ، باین دست آویز نیاز مفیض سعادت خاص میگردد.

المنة لله تقدس وتعالی که مشاهدهٔ صفوت نامهٔ گرامی ، که مصحوب **یادگار سلطان** شده بود ، در اواسط ایام بهار ومنزل اعتدال لیل ونهار اهتزازبخش باطن مهر آگین شد . بادطرب آمیز شقایق ورياحين در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدستهٔ محبت و ولا نکهت رسان مشام یگانگی گشت . آنچه درتوقیف تسطیر تمائیل خلت ووداد رقم پذیر کلك ظهور شده بود ، بغایت درموقع خود جلوهٔ استحسان داد. فی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا میکرد که این همه دیرنکشد . لیکن ازصادر ووارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم ومحاربات قوی باسلاطین ممالك هندوستان و اساطین این مرز و بوم، که مساحان جداول آسمان چهار دانك هفت اقلیم گفته اند ، اتفاق افتاده بود. درین مدت مدید این سواداعظم باهمهٔ وسعت وفسحت درمیان چندین رایان خود رأی وفرمان-روایان سپه آرای انقسام یافته بود ، وهمواره برسر تجبر و تمرد بوده باعث تفرقهٔ خاطر خلق الله میشدند . بنیروی توفیقات آسمانی بتسخیر اولیای دولت سلطانی درآمده از فرمانروایان زبردست و راجها ورایان بدمست و افغانان کوه نشین کوتاه بین وبلوچان باد پیمای بادیه گزین وسایر قلعه نشینان وزمین داران هند ، شمولا واستقلالا درظل اطاعت و انقیاد درآمدند ودر التیام صدور و ائتلاف قلوب طبقات انام شرایف مساعی مبذول شد وبمیامن توفیقات غیبی آنچه درپیشگاه ضمیرحق گزین میثاقت بروجه اتم پرتوظهورداد.

اکنون که صوبهٔ پنجاب مستقر رایات منصور شد، مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرزدانان بساط عزت روانه شود . دراین اثنا مهمی چند سانح شد که اعظم آنها استخلاص عموم رعایا وکافهٔ برایا و سکنهٔ ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فئهٔ متسلطهٔ اوباش بود . باوجود غایت استحکام وانسداد طرق وارتفاع جبال وتراکم اشجار و وفور کریوه ومغاك، که عبور مواکب اوهام بی ارتکاب مصاعب ازآنجاصعب تواندبود، باستیثاق عروهٔ توفیقات الهی واستمداد ازارواح طیبهٔ حضرات ائمهٔ معصومین ، سلام الله علیهم اجمعین،

بآئین شگرف حکم بمرور عساکر عالیه فرموده شد ، و چند هزار خاراتراش چابك دست منزل بمنزل پیش میرفتند ودر قلع احجار وقمع اشجار ید طولی نموده در تفسیح وتوسیع طرق ومسالك میکوشیدند. چنانکه دراندك فرصتی آنولایت دلگشا مفتوح شد وعموم رعایا از الویهٔ معدلت استظلال نمودند.

چون آن عشرت آباد، که ممدوح جمهور نظار گیان حسن پسند است ،ازعنایات مجددهٔ آلهی بود ، خود نیز درآنگل زمین رسید وسجدات شکر آلهی بجای آورد وتا بکوهستان تبت سیر کرده ازراه ولایت «بکلی» و« دمتور» که راهیست درغایت صعوبت ، عبور نموده عرصهٔ کابل وغزنین مخیم عساکر اقبال شد و تنبیه افغانان سباع سیرت قطاع سربرت ، که در ولایت «سواد » و «نچور» و«نیرآه» و«تنکس» سنگ راه مترددین توران بودند ، وتأدیب بلوچان ودیگر صحرانشینان بهایم طبیعت ثعالب خدیعت، که خار راه مسافران ایران میشدند ، نیز بطریق استطراد روی داد . واصل درتوقف بعد ازسنوح واقعهٔ ناگزیر حضرت علیین آشیانی[۱] ، انارالله برهانه ، عدم انضباط احوال ایران وهرج ومرج آندیار بود، که بقضای سبحانی وقوع یافت . ودراین ولا که ایلچی خجسته پیام رسید، معلوم شد که آن اختلال روی درکمی نهاده ، هرآینه ازاستماع این خبر خاطر نگران روی باطمینان آورد .

ودرباطن حقیقت تأسیس میرفت که دراینوقت محض پرسیدن شایان آئین مروت و فتوت نباشد . می باید که در این هنگام چنان پرسش بظهور رسد که هرنحو کمك و امداد که مطلوب باشد ، بوقوع آید . لیکن چون **قندهار** درمیان بود و میرزایان قندهار در لوازم معاونت و معاضدت آن دودمان عالی ، تکاهل وتقاعد مینمودند[۲] ، و در مواقع حوادث ومکاره، که محل استطلاع عیار جوهر وفاق است ، قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند ، ونیز بمیامن ارفع ما که موطن صاحبان ناز و نعیم است ، توسل شایسته بتقدیم نمیرسانیدند ، مخطور حواشی باطن بود که اولاقندهار رابکسان خود بسپاریم ومیرزایان اگر نشأه دولت روز افزون داشته باشند ، وازماجرای سوالف ایام نادم گشته ، اعانت و خدمت آن جانشین نقاوهٔ طیبن وطاهرین را ملتزم شوند ، دربن صورت

۱ـ مقصود شاه طهماسب اول است .

۲ـ مقصود مظفرحسین میرزا و رستم میرزا پسران سلطانحسین میرزا (پسربهرام میرزا برادر شاه طهماسب اول) است ، که برقندهار وولایات کنار رود هیرمند حکومت داشتند و در سال ۱۰۰۳ هجری قمری ، چون خود را دربرابرحملات پادشاه ازبك ناتوان میدیدند ،آنولایات رابه جلال الدین اکبرتقدیم کردند وبهندوستان پناهنده شدند.

افواج قاهره با ایشان متفق بوده و هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین[1] باشد ، بجای آورند . لیکن چون میرزایان از منتسبان آن خاندان قدسی بودند و بی‌آنکه استفسار شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط میشد ، ازین اراده منصرف گشت .

در این اثنا **رستم‌میرزا** ارادهٔ ورود سعادت نمود ، وصوبهٔ مولتان که بچندین مرتبه زیاده ازقندهار بود، باواختصاص یافت، و **مظفرحسین‌میرزا** شمول عواطف وروابط راشنیده والده وپسر کلان‌خود را اینجا فرستاده عزیمت‌آمدن دارد. بعدازآمدن اوعساکر فیروزی‌مند درقندهار بوده هرگونه امداد ومعاضدت‌که بایدبآسانی خواهند نمود . چون درآئین‌سلطنت و کیش مروت‌اتفاق مقدم براختلاف وصلح‌اصلح‌ازحرب است، علی‌الخصوص نیت حق طویت ماکه ازمبادی انکشاف صبح شعور تااین زمان همواره اختلاف مذاهب و افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام راعباداللّٰه دانسته درانتظام احوال عموم خلایق کوشش نموده‌ایم ، وببرکات این نیت علیاکه مقتضای ظلیت عظمی است ، مرة بعداخری مشاهده وملحوظ گشته ، درین ولا که ممالك پنجاب مخیم عساکرعزوجلال گشت، مکرراً عازم وجازم شده بود، که انتهاض الویهٔ عالیه‌بجانب ماوراءالنهر، که ملك موروثیست، اتفاق افتد ، تاهم‌آن بلاد درتصرف اولیای دولت درآید وهم معاونت خاندان نبوت بطرزدلخواه سمت ظهور یابد .

درین اثنا بتواتر و توالی ابهت پناه شوکت ایاب **عبداللّٰه‌خان** والی توران کتابات محبت طراز، که مذکرقرابت سابق وممهد محبت لاحق باشد ، بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرك سلسلهٔ صلح وصلاح ومؤسس مبانی وداد و وفاق گشت . چون در جنگ زدن باکسی که درصلح زند ، درناموس اکبر شریعت غرا وقسطاس اعظم عقل‌بیضا ناپسندیده وناسنجیده است ، خاطر ازین اندیشه باز آورده شد . غریب تر آنکه هنوز از واردان‌آنصوب اخبار تدارك اختلال‌ایران وایرانیان، که موجب اطمینان تام گردد ، شنوده نمیشود وقرارداد خاطر دولت اساس‌آن صفوت نژاد انکشاف صریح نمییابد

مأمول‌آنکه خاطر مهر گزین مارا متوجه هرگونه مطلب ومقصد خود دانسته طریق‌انیق مراسلات رامسلوك داشته حقایق‌احوال یومی‌را ابلاغ نمایند وامروزکه ایران زمین از دانایان کاردیدهٔ عاقبت بین بسیارکم شده ، آن نقاوهٔ اصلاب کرام را درانتظام ملك‌والتیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید کرد ، ودرهرکاری مراتب حزم ومآل‌اندیشی بکار باید برد و بتسویلات ارباب غرض و اکاذیب سخن‌آرایان مفسد خاطر خود را مشوش

۱ـ یعنی‌شاه عباس.

نساخت وبردباری و اغماض نظر اززلات اقدام ملازمان موروثی وبندگان جدیدی شیمهٔ کریمهٔ خود ساخته ارباب اخلاص را پیش‌آورد واصحاب نقاق رابنورمهربانی زنگ زدای ظلمت شد ودرقتل‌آدمی وهدم این بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید، که بسادوستان جانی که بحیله سازی دشمنان خودکام از بساط قرب دورشده خونابهٔ اجل نوشیده‌اند و بسا دشمنان دوست نما که لباس عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده ، در مراقبهٔ ضمایر وسرایراین مردم توجه موفور مبذول باید داشت، ودولت مستعار این‌نشأه فانیه را بمرضیات‌آلهی‌معاضد ومعاون‌گردانید وطبقات خلایق راکه ودایع خزاین ایزدیند ، بنظر اشفاق منظور داشته در تألیف قلوب کوشش فرمود ورحمت عامهٔ‌آلهی را شامل‌جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهارصلح کل درآورد و همواره نصب‌العین مطالعهٔ دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا برخلایق مختلف المشارب متلون الاحوال درفیض گشوده بپرورش مینماید . پس‌برذمت همت والای سلاطین، که‌ظلال ربوبیت‌اند لازم است که این‌طرز را ازدست ندهند، که دادارجهان آفرین این گروه‌عالی را برای انتظام نشأه ظاهر وپاسبانی جمهور عالم آورده است ، که نگاهبانی عرض وناموس طبقات انام نمایند .

آدمی‌زاد درکار دنیا ، که گذاران وناپایدار است ، دیده ودانسته خطا نگزیند در کاردین و مذهب که باقی ومستدام است ،چگونه مساهلت نماید ؟ پس‌حال‌هرطایفه از از دوشق بیرون نیست : یاحق بجانب اوست، درآنصورت خود مسترشدان انصافمند راجز بتبعیت گزیر نتواند بود ، و اگردر اختیار روش خاص سهوی وخطائی رفته است ،بیچاره بیمارنادانیست ومحل ترحم وشفقت ،نه جای‌شورش وسرزنش. ودرفراخی حوصله در اهتمام باید زدکه بمیامن‌آن وسعت صورت ومعنی وفسحت عمر ودولت پرده‌گشاست، واز نتایج این شیمهٔ دولت افزا آنست که درهنگام کم فرصتی واستیلای قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان پایمال نمیشوند ودشمنان دوست‌نمارا روائی مکر وفریب نمیماند .

ودر پاس قول خود بر مسند سعی باید نشست ،که ستون تبیان فرمانروائیست وتحمل وبردباری‌رامصاحب دایمی خود گردانید که اساس‌دولت‌پایدار درضمن‌آن منطویست. وبر ضمیر دلپذیرمخفی نماندکه اراده چنان‌بودکه یکی‌ازمختصان حریم عزت رامصحوب **یادگارسلطان** فرستاده شود که اوضاع ایران را از قرار واقع دانسته بعرض مقدس رساند ، درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شوربختان بغی وطغیان ورزیدند. ما جریده با معدودی چند از ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه بودیم که این خبر رسید . باشارهٔ ملهم توفیق‌واقبال، خود بطریق ایلغاربآن ناحیه روان شدیم ، هنوز رایات منصوره بکشمیر نیامده بودکه بهاداران نصیری منش ،که بضرورت همراه آن فرقهٔ طاغیه شده

بودند ، قاپو (فرصت) یافته سر آن سرمایهٔ فساد را بدرگاه والا آوردند .

چون این ملك بمیامن برکات قدوم عالی مهبط امن وامان گشت ، معاودت فرموده بدارالملك لاهور نزول اجلال شد . درین هنگام چون حاکم **سیوستان** و **تته** ونواحی سند ، که سرراه ایرانست ، بالشکر نصرت اثر از بخت برگشتگی در پیکار بود وراه عراق مسدود ، فرستادن ایلچی در توقف افتاد . اکنون که خاطر اقدس از همهٔ امور فراغ یافت وسیوستان وتته در سلك ممالك محروسه در آمد و **میرزا جانی بیگ** ، حاکم آنجا ، بآستان بوسی استسعاد یافت ، چون نقوش ندامت از گذشته وحروف عقیدت از آینده از لوحهٔ پیشانی او ظاهر بود ، آن ملك بجنگ گرفته را باز باو مرحمت فرمودیم وراه عراق وخراسان نزدیکتر و ایمن تراز سابق پدید آمد . مشارالیه[1] رارخصت فرمودیم وسلالةالکرام مخلص معتمد **ضیاءالملك** را فرستادیم ، وچندی ازمقدمات محبت اساس بکلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در وحدت سرای خلوت ابلاغ نماید ، ونیز حقیقت احوال ایران را ازقرار واقع فهمیده معروض دارد . مرجو آنکه این دولتخانه راخانه خود دانسته بر خلاف ایام گذشته سلوك فرمایند و ارسال رسل ورسایل که ملاقات روحانی ومجالست معنویست ، همواره ازشمایل یکجهتی شمارند .

حق سبحانه و تعالی آن نقاوهٔ خاندان اصطفا وارتضا ، وخلاصهٔ دودمان اجتبا و اعتلا را ازمکاید ومکارهٔ آخرالزمانی محفوظ ومصون داشته ، بتأئیدات غیب الغیب مؤید و مشید دارد .

یکسال بعد شاه عباس سفیران جلال الدین اکبر را بهندوستان باز گردانید و **منوچهر بیگ** ایشیك آقاسی باشی، ازغلامان مقرب ومخصوص خود رانیز ، باهدایای گرانبها ونامه ای آمیخته بفروتنی و ملاطفت ، همراه ایشان کرد . بااین سفیر پانصد تن ازسواران زبده و رشید قزلباش نیزهمراه بودند . از جملهٔ هدایای گوناگون شاه صد اسب اصیل تازی و گرجی و عراقی بود که یکی از آنها را در هندوستان پنجهزار روپیه بپول زمان قیمت نهادند ، و سیصد طاقه پارچه های زربفت نفیس ، و نقاشیها وتصاویری ازاوستادان بزرگ، وقالیهای گران بها که هرجفتی از آنهادرایران بقیمت روزسیصد تومان ارزش داشت .

سفیر ایران وهمراهانش از راه کرمان ومکران بهندوستان رفتند ودرسال بعد بخدمت جلال الدین اکبر رسیدند .

۱– یعنی یادگارعلی‌سلطان سفیر شاه عباس را ...

شاه عباس درنامهٔ خود از اوضاع آشفتهٔ ایران، پس از مرگ شاه طهماسب، و نفاق واختلاف طوائف قزلباش وحملهٔ سلطان عثمانی بولایات غربی ایران سخن گفته، وهمهٔ حوادث مهم دوران سلطنت پدرش، شاه محمد خدابنده را، از حکومت خود درخراسان و کشته شدن حمزه میرزا و اختلافات علی قلی‌خان و مرشد قلی‌خان، تا حملهٔ ازبکان وقتل علی قلی‌خان شاملو و کشتن مرشد قلی‌خان استاجلو، بتفصیل بیان کرده است.

اینک عین نامهٔ او:

نامهٔ شاه عباس به جلال‌الدین اکبر

درجواب نامه‌ای که او بوسیلهٔ ضیاء الملک کاشی فرستاده بود.

سپاس معرا ازملابس حد وقیاس که بدایت جذبات اشواق غیرسوزطالبان‌جلوه‌گاه انس‌ونهایت سرباطن افروز معتکفان وحدت سرای قدس تواند بود، سزاوار عظمت و جلال کبریائیست که ذرات کاینات و اعیان موجودات مجالی انوار جمال و مظاهراسرار جلال اوست.

برگ درختان سبز درنظر هوشیار — هرورقی دفتریست معرفت کردگار

بلکه در دیدهٔ حقیقت بین ارباب شهود، و بصر بصیرت آئین اصحاب فنا در بقاء معبود همه اوست.

پیش‌چشم شهود دیده وران — محو باشد هویت دگران
نیست مشهود جز هویت‌او — لاهو فی‌الوجود الا هو

وستایش مبرا ازآلایش تشبه والتباس‌لایق خداوندیست که جمیع مکونات وعامهٔمخلوقات وکافهٔ ممکنات وقاطبهٔ مبتدعات بزبان بیزبانی، درآشکار ونهانی بردرگاه‌احدیت اوبمضمون صدق مشحون اینمقال، که:

رفتم بکلیسیای ترسا ویهود — ترسا و یهود راهمه روبتو بود
بریاد وصال توبه بتخانه شدم — تسبیح بتان زمزمهٔ ذکرتوبود

مشغول مناجات سبحانی وشیفتهٔ ذکر ربانی‌اند، لسان بیان از ادای اوصاف کمال اوقاصر، وزبان تبیان ازنعوت جلال عظمت ذات بیزوال‌وفضل وافضال او منکسر،

پس اولی وانسب آنست که عنان توسن تیز گام اوهام از تکاپوی در اصقاع این قاع باز کشیده، بجناب مقدس مرتبهٔ جامعه و مظهرکل خاتم الانبیاء و الرسل، وسیدالکل فی‌الکل، گنجینهٔ راز غیب الغیب، مخزن اسرار لاریب، باعث ایجادکونین،

کاشف سرعالمین ، صاحب فضل عمیم ، مصدوقهٔ کریمهٔ وانك لعلی خلق عظیم ،

وصف خلق کسی که قرآنست | خلق راوصف اوچه امکان است
لاجرم معترف بعجز و قصور | میفرستم تحیتی از دور

صلی الله علیه وآله وسلم ، وبآل طیبین وعترت طاهرین آنحضرت که مرائی تجلیات رحمت حق وشئونات جمال مطلقند ، خصوصاً حضرت ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ، که هریك از ایشان مقتدای ارباب توحید وپیشوای اصحاب تفریدند ، توسل نموده ، از میامن اسامی سامیه ، واذکار مناقب نامیهٔ ایشان ، که زیب دیباچهٔ هر کتاب ، وزینت خاتمهٔ هرخطابست ،

سر هر نامه را رواح فزای | نام ایشانست (!) بعد نام خدای
ختم هر نظم ونثر را رونق | باشد از یمن نامشان الحق

استسعاد جسته بمدایح جمیلهٔ مخاطبهٔ واجب التعظیم، ومحاسن جلیلهٔ رسول لازم التکریم پردازد ،

مرحبا طایر همایون بال | که رسید ازسپهر عز و جلال
یعنی از بارگاه سلطانی | ساحت شوکت سلیمانی
بسته بربال نامهٔ مشکین | نامهٔ عطرسا چونافهٔ چین
روضهٔ چون بهشت مینا فام | پاك کیشان در اوگرفته مقام
خیل قدوسیان زهر طرفی | همچو مرغان قدس بسته صفی
همه ازشوق یکدگرمدهوش | همگی در سخن ولی خاموش

منشور لامع النور دولت واقبال ، ونشان عظیم الشأن عظمت واجلال ، که مرقوم قلم فیض رسان منشیان آراسته بزیور فضل وکمال ، ودبیران پیراستهٔ با دانش وافضال گشته نامزد مخلص نیکو خواه فرموده بودند ، درطی صحبت سیادت و عزت پناه معتمدالسلاطین ، **میرزاضیاء الملك** که بمقتضای یعرف قدرالرسول من المرسل ، مستغنی ازتعریفست دراوانی که دستبردقضا فرش بوقلمون ربیعی را برغیرمنهج طبیعی ، ازصحن زمان درچیده ومهوشان ریاحین وازهارپای دردامن خمودوخمول پیچیده ، انبساط خواطرروی بانحطا آورده بود ، مانند همای زرین بال همایون فال، وشاهباز مشکین جناح عزت وجلال، با خط وخال منقش چون طاوس خوشخرام هندوستان، دردوحهٔ ودادجلوه گر وبالفاظ ومعانی دلکش طوطی وار در روضهٔ اتحاد بلاغت گستر ، از تتق غیبی بمنصهٔ ظهور طیران کرده بوجه جمیل پردهٔ خفا ازجمال شاهد مطلوب وچهرهٔ مقصود گشوده ، معتکفان کوی خلت و مؤالفت را تفقد و تفضل نمود ، وبهار دیگر ازگلهای شهپر بارقام غیرمکرر ، ناظران منتظر رامیسر گشت .

لمعات بارقات معانی‌حکمت قرینش خواطر مخلصان صادق الولا را صبح آسا ازمشارق‌انوار شارق وتابان، وضمائردوستان راسخ‌العهد والوفاراکالشمس‌الشارق‌بارق‌ودرخشان گردانید. از جوهرآبدار حروفش دیدهٔ امید منور، وازنکهت سطور عنبر بخورش دماغ عقل معطر گشته، عطسهٔ عنبرین درمغز زمانه پیچید.

للهالحمد والمنه که دوحهٔ دولتی که خواقین سلف، علیهم‌الرحمة واکرم‌التحف، باپادی عزوشرف در اراضی‌مراضی وجویبارموالات از دوطرف غرس‌نموده‌بودند، وبتصاریف ایام ازنشو ونما افتاده، مجدداً باروای نهرین مصافات سرسبز و سایه‌گستر شده بازهار ولا وازهار اسرار مورد، وباثمار یگانگی وتجدید عهود برومند وبارور گردیده ونسایم روح و راحت برپاض جان مخلصان وفا اندیش وزید. از روایح فوایح نصایح دلپسند و شمایم مسکیته النسایم پند سودمند که متضمن مصالح دین ودولت، ومتکفل اسباب انتظام‌ملک وملت بود، مشام جان محبان صفاکیش معطر گشت.

مورد کریمش را بمراسم تبجیل واحترام و لوازم اعزاز واکرام مقابل ومقارن داشته، رفع برقع التفات‌آن نوعروسان ابکارمعانی، که مشاطهٔ افکار منشیان بلاغت نشان بجواهر زواهرحکمت عملی ونظری مزین وآراسته بود، نموده بیزم‌آرائی محفل‌مهجوران صوری مجلس سامی پذیرفت، وبید تعظیم وتکریم اعتناق آن شواهد حور و شواکل‌نور، که مقصد ومقصود هرعاقبت محمود بود، نموده بشکرانهٔ عواطف عظیم که محرک ومجدد سلسلهٔ دوستی ومحبت قدیم گشته، زبان ادب بتسبیح الله ا دبر وللهالحمد متذکر گردید.

آن پریچهرگان مکمن غیب وخورشید رویان پرده سرای لاریب، که ازقاف قرب معنوی وسماء موافقت باطنی پرتوظهوربرساحت قلوب مصفی محبان انداخته بودند، بطون جان وسویدای جنان مقرایشان قراریافت، وسفارشات زبانی وملاطفات نهانی، که که معوض بتقریردلپذیرسیادت پناه معتمد بارگاه خاقانی فرموده‌بودند، گوش هوش‌محبان بدان درر شاهوارگرانبار، وبلطف گفتار رسول نامدارخاطر مهرآگین دوستان مخزن لآلی اسرارگردیده، عزت دستگاه مشارالیه، که چون ملهم اقبال وطایرفرخنده‌فال مبشرآن بشارت وحامل‌آن اشارت بود، بوظائف اعزاز واکرام معزز گشت.

وصدق نیت وصفای طویت مخلص بیریا، کشجرة طیبهٔ اصلهاثابت وفرعها فی - السما، بدان حضرت والا چون ثابت و راسخ است، مکنون ضمیر حق گزین‌آنست که اشارت علیه که درطی ملاطفت نامهٔ نامی وخطاب مستطاب سامی، کانهن‌الیاقوت والمرجان، منطوی وبشارات سنیه که بمثابهٔ حورمقصورات فی‌الخیام، حجت عبارات و استعارات بدان محتوی بود، مهما امکن مقتضای خیرانتمای‌آن بعمل‌آید، ودقیقهٔ ازدقایق اتباع ولوازم استتباع مطویات نامهٔ مهرشعاع، که شیوهٔ مختار ارباب اختیار، وشیمهٔ مرضیهٔ اکثراکابر روزگارست ازدست‌نگذارد، وعذرشمول الطاف نامتناهی ووفور اعطاف پادشاهی را قوت بیان ازتقریرقاصر، وقدرت بنان ازتحریرعاجز ومقصر. اعتذار ازآن‌گونه مخلص پروری،



تصویر شاه‌عباس اول

با تاج مخصوصی که برای خود ساخته بود

کار خیرات خان، که همراه خان عالم سفیر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هند به ایران آمده بود.

از کتاب «والتر شولتس»

ومعذرت آن نوع منت گستری که ازسدهٔ عالی بظهورآمده، بچه عنوان توان نمودوبکدام زبان ازعهدهٔ شکرگزاری مکارم وعذرخواهی مراحم آن حضرت بیرون توان آمد ، مگر لطف فطری و کرم جبلی آنحضرت تمهید مقدمات اعتذارتواند کرد .

همان به که ازمعذرت لب بیندم — که لطف توخواهد کند عذرخواهی

اگرچه بحسب ظاهر دیدهٔ منتظر از اکتحال بکحل الجواهر مشاهدهٔ جمال فرخنده فال بهره مند نگردیده ، و بجهت حجب مساعدت از استسعاد بسعادت مجاورت خدمت همایون محروم بوده، اما صومعهٔ سامعه ازاستماع اخبارمحامد ومناقب خزانهٔ جواهر، وعیون وابصار را ازمطالعهٔ آثارمراحم والطاف روشنی تمام ظاهروباهر، وچون خاطر عاطر پادشاهی عالم پناهی متوجه تفحص حالات ایران ، واستفسار انتظام احوال این خاندان ، و قرارداد خاطرفاترمخلصان است ، بدین‌جهت ازروی محبت قدیمی ویگانگی موروثی بشرح مجملی ازحالات واوضاع ، وقرارداد خاطرمحبت قرین مصدع ملازمان رفیع مقام عالیشان میگردد .

برضمیر انوردریا مقاطرفیض گسترظاهرست که ازبدوظهور نیرسلطنت معنوی ، و طلوع آفتاب خلافت صوری دودمان قدس‌نشان صفوی ، الی‌الآن ، صوفیان صافی نهاد طوایف قزلباش ، بنابرحسن اعتقاد تقرب‌باین‌سلسله اعلی مدارج اختصاص، وبذل جان در شاهراه متابعت اینخاندان ادنی مراتب اخلاص میدانند . بعد ازسنوح واقعهٔ هایلهٔ حضرت اعلی‌خاقانی جنت مکانی[1] وانتقال آنحضرت بریاض رضوان ، اناراللّه برهانه، اعیان هرفرقه وبزرگان هرطایفه بارادهٔ پیشی وبیشی ، مدعیات متخالفه و ارادات متضاده پیش گرفته ، کارآن جمع وفاکیش ومهم آن جم خیراندیش ازوفا ووفاق بشقاق ونفاق کشید ومخالفت و عناد وفتنه وفساد وآتش آشوب وشین و مواد کدورت ومعاداة فیمابین اشتداد تمام یافته ، این معنی مهیج قوة طامعهٔ اغیار وباعث هرج ومرج این دیار گردید .

اساطین سلاطین توران و روم، که همیشه مطمح‌نظر ایشان ساحت فسیح‌المساحت این مرزوبوم بود ، فرصت یافته ابواب خلاف گشودند ، لیکن تا برادر کامگار عالیمقدار باسپاه والد بزرگوار درعراق وآذربایجان درمقابل لشکرپادشاه ذی شوکت عالی تبار روم بود ، واین محبت نشان دربلدهٔ فاخرهٔ هرات و **علیقلی‌خان** لله رانق وفانق مهمات و امرای آن حدود درمقام متابعت للهٔ مشارالیه میبودند، سلطنت وشوکت پناه **عبداللّه‌خان** مخالفت باطنی را ظاهر نمیساخت . تا آنکه فیمابین علیقلی‌خان لله و**مرشد قلیخان استاجلو**، حاکم مشهد مقدس وبعضی‌ازمحال خراسان، بجهت للگی و وکالت نیران نزاع وکدورت اشتعال پذیرفته کارازمقال بقتال انجامید واکثر امراء خراسان بمرشد قلیخان متفق و ملحق گشته غالب‌آمد و علیقلی‌خان بجانب هرات رفته این صداقت‌آئین را ،که بنابرحداثت سن درمهمات مملکت مدخل نبود ، بمشهد مقدس‌آوردند ، و مرشد قلیخان

---

۱ ـ مقصود شاه طهماسب اول است .

مذکور بامرِ وکالت وللکی مشغول گردید ، وپادشاه عالیجاه روم تسخیر ولایت آذربایجان و شیروان پیشنهاد همت ساخت . **ازغایت اختلاف وعدم ائتلاف ، گروه بی‌تدبیر قزلباش بیکدیگر افتاده دردفع ورفع تهاون وتأخیر می‌نمودند.** درا ثنای این شور و شر، بمقتضای کریمهٔ ان اجل‌الله اذاجاء لایوخر، بقضای مبرم قاضی محکمهٔ قضا و قدر وحکم محکم پادشاه اجل اکبر، برادرحمیده سیرفریدون فر، از دنیای دنی رحلت فرموده بریاض جنان خرامید ، و والد بزرگوار ازغایت همت دیده از زخارف این‌جهان فانی دوخته و دل بی‌غل ازفراق قرةالعین سوخته‌بود، بیکبارگی قطع‌نظر ازمهام جهانداری ولوازم سلطنت وکامکاری فرموده ، بدینجهت بعضی ازولایات آذربایجان وشیروان ازتصرف اولیای دولت این خاندان بیرون رفت وخبر توجه لشکرروم بجانب آذربایجان و گرفتاری لشکرعراق بدان ونزاع وکدورت علیقلی خان ومرشد قلی‌خان وامرای خراسان ، ونبودن محب صداقت نشان دربلدهٔ هرات ، مسموع عبدالله خان گشت . انتهازفرصت نموده بهوس تسخیرهرات بخراسان آمده بلدهٔ مذکوررا محاصره نمود .

مرشد قلیخان که وکیل ولله بود معروض داشت که درعراق وآذربایجان بجهت مخالفت امرا ولشکری آتش فتنه بالا گرفته ودرخراسان نیزاین حادثه روی‌نمود . مخالفان این دودمان ازجوانب زورآورده اند . اگربعد ازین درخراسان توقف واقع شود مخالفان قوی دست دست درازی نموده ملك موروثی از دست میرود . صلاح دولت دربن است که عنان توجه بجانب عراق معطوف ساخته آنحدود را ضبط ونسق نموده با عموم سپاه عراق و آذربایجان متوجه گشته باتفاق عساکرخراسان بدفع شرعبدالله‌خان قیام نمائیم .

چون درنظرعقل‌دوربین مستحسن نمود ، بتوفیقات غیبی و بعون عنایت لاریبی عنان عزیمت بجانب عراق منعطف ساخته باندك فرصت عرصهٔ اینولایت مطرح اشعهٔ انوار ماهچهٔ رایت نصرت‌آیت گشته بتأیید جنودآسمانی برتخت موروثی متمکن گردید .

غمزدگان دیارملال وپریشانی وغارت یافتگان بلاد بلا وبیسامانی ، بظلال اعلام عدل اتسام استظلال نموده بمتاع لطف ومرحمت و سرمایهٔ برو مکرمت شادمان گشتند و جمعی ازطایفهٔ قزلباش ، که مادهٔ فتنه وفساد بودند وازطریق هدایت منحرف شده وبادیهٔ ضلالت می‌پیمودند ، واقامت حجج وبراهین برانحراف ایشان ازجادهٔ حق وصواب ، ونصایح دلپسند ومواعظ سودمند درآن گروه مکروه بهیچ باب مفید نمیدید ، بجزای اعمال‌ناصواب خود گرفتار گردیدند ، وباقی طوایف مذکوررا ، چون صانع حکیم بمقتضای حکمت‌قدیم ، بنای جهانداری را باستحکام مبانی مرحمت گزاری منوط ومربوط گردانیده، غبارفتنه که از اقتضای فلکی برچهرهٔ احوال ایشان نشسته‌بود، بزلال مرحمت شسته، حسن عواطف مندفع و مرتفع شد ، وعرصهٔ مملکت عراق وفارس و آذربایجان بنور عدالت روشن ، وخارستان ایران بگلبن نصفت واحسان گلشن گردید . وجمیع طوایف قزلباش بیشتر ازسوابق ازمان وسوالف‌اوان، یکدل ویکزبان درمقام‌اخلاص‌واعتقاد وجادهٔ‌اطاعت و انقیادمستقیم گردیدند.

بعد ازقرار ونسق مهمات عراق باعساکرافزون ازحد احصاء ، که‌بمجرد استماع ورود رایات ظفرآیات بعراق ، باندك زمانی درپایهٔ سریرخلافت مصیرمجتمع گشته بودند ، ارادهٔ مراجعت بجانب خراسان نمودیم ، که بتوفیق الله تعالی و حسن تأییداته ، محصوران هرات را ازمحاصره وشرمخالفان استخلاص داده، بسنت سنیهٔ آباءِ عظام واجدادکرام ، که مکرراً با سلاطین ازبکیه درخراسان مقاتله ومقابله نموده اند ، عمل نمائیم .

مرشدقلی‌خان که رانق وفانق مهمات بود ، بنابرمعاداتی که میانهٔ اوولله مذکور واقع بود ، شیوهٔ نفاق پیش گرفته بمعاذیرموهومه واکاذیب مزوره متمسك شده وتوقیف از حد اعتدال گذرانید. تا قحط وفقدان درمیان محصوران هرات بمرتبهٔ رسید که اکثرایشان بآتش جوع هلاك گردیدند ، وچون‌کار بجان رسید ازسرآن هم گذشته‌ازحصاربیرون‌آمده درمعرکهٔ کارزار بتیغ انتقام مخالفان رابمقرسقر رسانیده خود نیزبدرجهٔ شهادت رسیده ، بنعیم مقیم جنات عدن فایز گشتند ، و آن بلده بتصرف مخالفان درآمد ، **واز استماع این خبر وظهور بد اخلاصی مرشد قلیخان دراثناء راه اورا بجزای کردار رسانیده** ، عزیمت برآن مصمم نمود که ایلغار کرده خود را بمخالفان رساند و بعون الله تعالی وحسن توفیقاته داد مظلومان ومحصوران ازآن شداد پیشگان مغرورستاند .

معلوم شدکه لشکر مخالف علفزار و غلات‌آن ولایات را ، پارهٔ عرضهٔ نهب و تاراج وبعضی مسرح دواب وانعام ومابقی را بآتش‌بیداد سوخته درآن جوانب قوت لایموت نگذاشته ومعاودت نموده‌اند . چون میانهٔ محب خیرخواه واعلیحضرت پادشاه ذی‌جاه روم هنوز امرمصالحه ومعاهده قرارنیافته بود، وبالکلیه خاطر ازسرحد عراق وآذربایجان جمع نبود، خودرا ازآن بازآورده رجوع بمقرسلطنت نموده وازجانب پادشاه جمجاه سکندرصولت کسری درایت فریدون سطوت جمشید رایت انجم سپاه گردون بارگاه، فرمانفرمای ممالك روم ایلچیان فصیح البیان وسفیران‌کاردان به تهنیت جلوس‌تخت موروثی‌آمده تجدید اتحاد ودوستی نموده مقدمهٔ چند درباب اصلاح جانبین مذکورساختند . ما نیزبنابرصلاح وقت قبول این معنی‌نموده قبول صلح و صلاح بروجه اصلح ممهد و معاقد عهد و پیمان بغلاظ ایمان مشید گردید . اکنون اساس‌یگانگی ومحبت وبنیان موافقت ومؤالفت بیشتراززمان حضرت شاه جنت مکان مؤکد ومشیدست .

عبدالله خان و **عبدالمؤمن** را چون گرفتاری ما درسرحد روم معلوم گشت، فرصت را غنیمت دانسته بخراسان‌آمده مشهد مقدس معلی را محاصره نمودند . بعد از استماع این‌خبر، مقید بجمعیت عساکر نگشته بلاتوقف و تأخیر متوجه خراسان گردیده مملکت ری مضرب سرادقات اقبال گشت . بجهت عفونت هوا جنود تب ومرض هجوم‌آورده عموم وفود سپاه مسعود از تاب تب بی‌تاب وبسیاری ازشدت این‌حادثه بمضایق قبور درخواب ماندند وعرض مرض سرایت کرده مزاج محب نیز از طریق استقامت منحرف گشته مدت

این عارضه بتطویل کشید . بدین سبب توجه خراسان درعقدهٔ تأخیرافتاد وجمعی‌ازمحصوران نیزحرام نمکی کرده ، بموجب العبد یدبر والله یقدر،آن روضهٔ متبرکه وبلدهٔ منوره بید اعادی متغلبه درآمد .

وقضیهٔ دیگرکه مستدعی انکشافست‌آنکه ، درایامی که میانهٔ طوائف قزلباش هرج ومرج واقع‌بود ، حکام گیلان ومازندران و رستمدار ،که همیشه باستحکام دیارخویش بنابرشوامخ جبال ، و شواهق قلال ، وانعماق مغارات ، وضیق طرایق ، وانسداد مسالك ، و وفور آجام ، وکثرت‌آکام ، وتراکم اشجار ، وتزاحم انهار ، واستحکام قلاع ، وتوثیق حصون مستظهرند، سر سرکشی وارادهٔ‌کردن فرازی مخمر خاطر قاصر خود ساخته‌بودند. باطن حقیقت مواطن بتأدیب ایشان مایل‌گشته لشکری ژرف بآئینی شگرف ، بدان دیار روانه نمود . بمیامن توفیقات‌آلهی و فرعون پادشاهی ، مخطور خاطر مهر سرایر بروجه اکمل از قوت بفعل آمده تمام‌آن مسالك ،که بهشت برین ازآن نشانهٔ ، و جنات عدن نمونه ایست ، باندك توجهی بحیطهٔ تصرف اولیای دولت درآمد ، وبشکرگزاری‌آن فضل آلهی ولطف نامتناهی ، خود متوجه بلاد فاخرهٔ مذکوره گشته ، درآن اراضی واماکن دلکش ، بمراسم نیایش واهب‌المن والعطایا قیام و اقدام نموده سجدات شکر بخشایندهٔ بی منت بتقدیم رسانید .

درآن مقام دلنشین‌منهیان خبررسانیدند که **عبدالمؤمن‌خان** بخراسان‌آمده، مخلص نیز ازآنجا بر جناح استعجال بارادهٔ تلافی مافات وتلاقی فریقین روانهٔ خراسان گردید ، وبمضمون صدق مشحون کلمهٔ لاتثنی شیئاً الا وقد تثلث ، امیدوار بودکه تلاقی دست دهد. مشارالیه بمجرد استماع ورود موکب مسعود بآن حدود ، فرار برقرار اختیار نموده ، عنان اشهب تیزگام بجانب بلخ وبخارا منعطف ساخت وبنا بر رسوم شوم وعادت مذموم علفزارها وغلات را سوختند . لهذا توقف درآن دیار میسر نبود . بالضرورة بجانب عراق معاودت نموده بجهة قرار مهمات عربستان و لرستان متوجه آن دیارگشته بودکه عبدالمومن‌خان چون ساحت خراسان را از عساکر منصوره خالی دید ، باز بدان جانب آمده بسفك دماء وقطع اشجار وخرابی قنوات ومغموری معمورات قیام نمود .

درین مرتبه بسرعت تمام ، متوکلا علی‌الله ومستعیناً من‌الله ، بی اجتماع جنود و سپاه ، باجمعی از عساکر منصوره ،که پیوسته در رکاب ظفرانتساب اند ، روانهٔ‌آنصوب گشت . بعد از قطع مسافات وتقارب فئتین وتلاقی قراولان لشکر طرفین و قتل جمعی کثیر از جنود از بکیه وگرفتاری جم غفیراز امراء ایشان ،مثل حاکم**نسا وابیورد** و **بقوا وبدخشان** ،که پیشروآن جمع بدکیش بودند ،خان مشارالیه تاب صدمهٔ لشکر

فیروزی نشان نیاروده ، عار فراررا برخود قرار داده سمند باد رفتار را بجانب ماوراءالنهر شتافت .

حالیاکه خاطر محبت قرین ازجانب اعلیحضرت قیصر روم جمع گشته و انحاء ممالك واطراف مسالك مواطن امن و امان گردیده ، سران وسرکشان و کردان و گردن فرازان وترکان صف شکن روز نبرد ، ودلاوران دلیر کوه گرد ، و اعراب بادیه پیما ، و صحرانشینان غول سیما ، وعموم قلعه‌گزینان، وعامهٔ متوطنان ملك ایران ربقهٔ فرمانروائی وجانسپاری بررقبهٔ دل‌وجان انداخته ، مشمول عواطف ورهین الطاف گشته ، درظل‌معدلت غنودند ، ونور بر و امتنان وضیاءِ لطف واحسان‌برحال‌ایشان تافته، وزنگ اختلاف‌بضیقل عدل وانصاف ازمرآت قلوب ایشان زدوده مصدوقهٔ کریمهٔ و اذکروانعمةالله علیکم اوکنتم اعداءِ فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا ،گشته اند ، نیت خیرامنیت وقرار داد خاطرصافی طویت آنست‌که آذوقهٔ چند ساله وسایر مایحتاج لشکر وسپاه داری بجانب مملکت خراسان فرستاده ، بعد ازآن بایراق سفر دوساله برجاءِ واثق واملصادق ،توکل بدادار جهان‌آفرین نموده رایت فتح‌آیت بدان دیار افرازد ، وبیمن توفیقات الهی ، وامداد روح مقدس حضرت رسالت پناهی ، و اعانت بواطن فیض مواطن حضرات ائمهٔ معصومین، صلوات‌الله علیهم اجمعین ، وهمت عالی‌نهمت حضرت ابوت منزلت عالم پناهی[۱] ، تاانتقام از آن قوم نکشد، و انتزاع مغصوبات ازید متغلبه نکند ، وسد ثغور آن ولایت برنهجی واقع نشود که من بعد مجال‌عبورمخالفین نماند، رجوع بمقرسلطنت ننماید. توجه خاطر مهرآثار دریغ نفرموده بهمت عالی همراه باشند ،که بلاشك مؤثرست . هرچه کند همت مردان کند.

بجهت عرض اخلاص و تجدید مراسم اختصاص و تأکید لوازم محبت و تشیید بنیان مصادقت ، عمدة المعتمدین ، زبدة المتقربین ، **منوچهربیگ** ایشیك‌آقاسی‌باشی غلام خاصهٔ شریفه را، که ازجملهٔ معتمدان و زمرهٔ مقربانست، برفاقت سیادت‌پناه عزت و معالی دستگاه مومی‌الیه روانهٔ ملازمت علید وخدمت سدهٔ سینه گردانید ،که بعد از تلثیم بساط فلك‌مناط و تسلیم سریر کواکب سماط وکلاء عالیشان مأمورگردندکه توقیف او جایز نداشته رخصت معاودت ارزانی فرمایند .

مأمول‌آنکه شجرهٔ طیبهٔ محبت ارثی را بزلال التفات صمیمی نشو ونما داده ، چون ذات بابرکات صافی صفات مصدر مکارم والطاف است ، پیوسته محرك سلسلهٔ اتحاد

۱ـ مقصود جلال‌الدین اکبر است که شاه عباس او را باحترام پدر میخواند .

و خصوصیت قدیمی گردیده ، رجوع هرگونه مهم ومرام را از لوازم دوستداری شمرند و باشارات وخدمات علیه مسرور وشادمان سازند. و اگر گستاخی شده بمصاقل عفو ومرحمت مجلی ساخته بحلیهٔ التفات محلی گردانند . زیاده ازین اطناب باعث ترك ادب و بدعا ختم کردن اولی وانسب . حق سبحانه و تعالی‌آن ظلال ربوبیت را ازعروض زوال وانتقال مصون ونور ظهور جلالت را ازاحتجاب تجلیلات بطون وكمون مأمون داراد .

والسلام



مآخذ مهم این کتاب

۱ - مآخذ فارسی و ترکی

۱- **احسن التواریخ**، تألیف **حسن روملو**، در وقایع ایران از سال ۹۰۰ تا ۹۸۵ هجری قمری، بسعی وتصحیح «چارلس نارمن سیدن- C.N.Seddon»، چاپ کلکته در سال ۱۹۳۱، مجلد اول ودوم، متن فارسی وحواشی انگلیسی.

۲- **احسن التواریخ**، تألیف **محمد فرید بیگ** بزبان ترکی، ترجمهٔ فارسی علی بن میرزا عبدالباقی مستوفی اصفهانی، در سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۰ هجری قمری.

۳- **اکبرنامه**، تألیف شیخ ابوالفضل علامی، پسر شیخ مبارك ناگوری، چاپ کلکته، درسال ۱۷۸۹.

٤- **اویماق مغول**، تألیف میرزا محمد عبدالقادرخان، چاپ «امرتسر» در سال ۱۳۱۹ هجری قمری.

٥- **تاریخ ادبیات ایران**، از نیمهٔ قرن هفتم تا آخر قرن نهم هجری قمری، تألیف پروفسور **ادوارد براون انگلیسی**، ترجمهٔ آقای «علی اصغر حکمت» در سال ۱۳۲۷ هجری شمسی.

٦- **تاریخ ادبیات ایران**، از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، تألیف پروفسور **ادوارد براون**، ترجمهٔ «رشید یاسمی» درسال ۱۳۱٦ هجری شمسی.

۷- **تاریخ الفی**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس. (Supp. 1326) از فهرست «بلوشه».

تألیف این کتاب در سال ۹۹۳ هجری قمری بأمر جلال الدین اکبر پادشاه تیموری هند آغاز شد ودر سال ۱۰۰۰ بپایان رسید وبهمین سبب آنرا «تاریخ الفی» نامیده اند. نویسندهٔ اساسی آن **ملا احمد تتوی** است که پدرش قاضی شهر «تته» بود. اینمرد در بیست ودوسالگی از هندوستان بقصد تحصیل حکمت وطب بایران آمد وچندی در دربار شاه طهماسب اول بسر برد و پس از مرگ آنپادشاه در سال ۹۸۹ هجری بخدمت «اکبر» داخل شد وبدستور او بتألیف تاریخ الفی پرداخت. ولی در سال ۹۹٦ در شهر لاهور کشته شد و کتاب او ناتمام ماند. سپس اکبر یکی از سرداران خود میرزا قوام الدین جعفر بیگ، معروف به **آصف خان** را مأمور اتمام کتاب کرد. از جملهٔ

سایر نویسندگان « تاریخ الفی » یکی نیز **نقیب خان بن عبداللطیف حسینی** است که تاریخ سی وپنجسال اول کتاب را نوشته ، و دیگر **عبدالقادر بداونی** که هم دروشتن تاریخ الفی دست داشته وهم دو جلد اول آنرا درسال ۱۰۰۰ هجری اصلاح کرده است.

۸_ **تاریخ جهان آراء** ، منسوب بدملا **ابوبکر تهرانی**، نسخهٔ خطی کتاب خانهٔ ملی تهران.

۹_ **تاریخ خانهای کریمه** . خلاصهٔ تاریخ چهارده خان تاتار از زمانی که بحمایت سلطان عثمانی درآمدند. متن ترکی ازعبدالله پسررضوان پاشا ، وترجمهٔ فرانسهٔ آن از «Delaunay» ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس.

۱۰_ **تاریخ طبرستان**، تألیف **سید ظهیرالدین مرعشی**، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس نمرهٔ «Suppl.:2047» ازفهرست کتب خطی فارسی «بلوشه»، ونسخهٔ چاپ «سن پطرز ـ بورگ» درسال ۱۸۵۰ میلادی .

۱۱_ **تاریخ عباسی**، تألیف **جلال الدین محمد** ، منجم مخصوص شاه عباس، نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی تهران و کتابخانهٔ حاج حسین آقای ملك و کتابخانهٔ ملی پاریس .

۱۲ _ **تاریخ فرشته** ، تألیف محمد قاسم هندوشاه استرابادی ، مشهور بفرشته دردو جلد.

۱۳_ **تاریخ قپچاق خانی** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، نمرهٔ ۳۴۸ ازفهرست کتب خطی فارسی «بلوشد».

۱۴_ **تاریخ گیلان** ، تألیف **عبدالفتاح فومنی** ، چاپ رشت درسال ۱۵_۱۳۱۴

۱۵_ **تاریخ هشت بهشت** ،از **حکیم الدین ادریس بدلیسی**، نسخهٔ خطی متعلق بدانشمند محترم آقای سعید نفیسی.

۱۶_ **تذکرهٔ شاه طهماسب اول** ، چاپ «کلکته» در سال ۱۹۱۲.

۱۷_ **تذکرهٔ هفت اقلیم**، از **امین احمد رازی**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ، نمرهٔ «Suppl.:357» از فهرست «بلوشه».

۱۸_ **تذکرهٔ نصرآبادی** ، چاپ تهران درسال ۱۳۱۷

۱۹_ **توزك جهانگیری** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، نمرهٔ «Suppl.:291» ازفهرست کتب خطی فارسی «بلوشه».

۲۰ـ **حبیب السیر**، تألیف غیاث الدین بن همام الدین، مشهور به **خواند میر**، متوفی درسال ۹۴۱ هجری قمری، چاپ تهران.

۲۱ ـ **خلاصة التواریخ**، ازقاضی احمدبن شرف الدین حسین حسینی، معروف به **میرمنشی قمی**، متولد درسال ۹۵۶ هجری قمری. نسخهٔ خطی، متعلق به آقای سعید نفیسی. این مورخ تاریخ صفویه را تاسال ۹۹۸ نگاشته است.

۲۲ـ **خلدبرین**، ازمحمد یوسف قزوینی، متخلص به **واله**، شاعر ومورخ زمان صفویه، نسخهٔ خطی متعلق بدوست دانشمند آقای سعید نفیسی.

۲۳ـ **دائرة المعارف اسلامی**، حاپ «لیدن».

۲۴ـ **دیوان** اشعار ترکی **شاه اسماعیل اول**، متخلص به خطائی، نسخهٔ خطی.

۲۵ـ **ذیل جامع التواریخ رشیدی**، تألیف **حافظ ابرو**، چاپ تهران درسال ۱۳۱۷، بامقدمه وحواشی از آقای دکتر خانبابا بیانی، استاد دانشگاه تهران.

۲۶ـ **ذیل عالم آرای عباسی**، از اسکندر بیگ ترکمان ومحمد یوسف واله، چاپ تهران در سال ۱۳۱۷، بتصحیح آقای سهیلی خوانساری.

۲۷ـ **روضة الصفا**، تألیف محمدبن خاوندشاه، معروف به میرخواند، که درسال ۹۰۳ هجری قمری در گذشته است، ومتمم آن از **رضاقلی خان** لله باشی متخلص به **هدایت**، چاپ تهران درسال ۱۲۷۴ هجری قمری.

۲۸ـ **روضة الصفویه**، تألیف **میرزا بیگ** پسر حسن حسینی جنابدی، در تاریخ صفویه ازآغاز دولت این سلسله تا سال ۱۰۳۲ هجری قمری، سی وششمین سال سلطنت شاه عباس اول. نسخهٔ خطی متعلق بآقای سعید نفیسی.

۲۹ـ **زبدة التواریخ**، تألیف نورالحق المشرقی الدهلوی البخاری، در تاریخ هندوستان نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس (Suppl.: 1810) از فهرست کتب خطی فارسی «بلوشه».

۳۰ـ **زبدة التواریخ**، تألیف **ملاکمال**، پسر جلال الدین محمد منجم، نسخهٔ خطی ازآقای سعید نفیسی.

۳۱ـ **سلسلة النسب صفویه**، تألیف شیخ حسین پسر شیخ ابدال پیرزادهٔ زاهدی،

معاصر با شاه سلیمان صفوی، چاپ برلین درسال ۱۳۴۳ هجری قمری.

۳۲ـ **شاهنامه**، از مولانا **بهشتی مشکوکی** مثنوی دربارهٔ جنگهای سلطان مراد خان سوم پسر سلطان سلیم خان پادشاه عثمانی، باسلطان محمد خدابنده پدر شاه عباس، ودرمدح سنان پاشا سردار ترک، بخط نسخ ازقرن یازدهم هجری در ۶۹ صفحه، که درسال ۹۸۵ هجری سروده شده است. اشعار آن بسیارسست ونارساست وبیت اول آن اینست:

بنام تو ای قادر لاینام   زیك قدرتت گردش صبح وشام.

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، نمرهٔ A ۷۹ ازفهرست کتب خطی فارسی «بلوشه».

۳۳ـ **شرف نامه**، ازشرف بن امیرشمس الدین کرد، امیر بتلیس (بدلیس) (متولد در سال ۹۴۹ هجری قمری، در **کرهرود**، نزدیك قم)، در اصل ونسب رؤسای طائفهٔ اردلان وسایر طوائف کرد وتاریخ امرای بتلیس وسلاطین عثمانی ومعاصران ایشان در ایران وترکستان، از سال ۹۸۹ تا ۱۰۰۵ هجری قمری. مؤلف تازمان شاه اسماعیل دوم درخدمت دولت صفوی بود، واز جانب شاه طهماسب اول در شروان حکومت میکرد. ولی شاه اسماعیل اورا ازحکومت آنجا برداشت وبهمین سبب بخدمت سلطان مرادخان سوم درآمد وبحکومت بتلیس منصوب شد وکتاب خودرا در سال ۱۰۰۵ درآنجا نوشت.

۳۴ـ **شیخ صفی وتبارش**، ازسید احمد کسروی، چاپ تهران.

۳۵ـ **طبقات اکبری**، ازخواجه نظام الدین احمد. که درسال ۱۰۰۲ هجری بپایان رسیده است. چاپ کلکته درسال ۱۹۳۱ میلادی.

۳۶ـ **عالم آرای شاه اسماعیل**، نسخهٔ بسیار نفیس خطی با ۲۵ مینیاتورکار آقا معین مصور، که در ماه ربیع الاول سال ۱۰۱۰ هجری قمری، پانزدهمین سال پادشاهی شاه عباس اول نوشته شده است. متعلق بکتابخانهٔ آقای وحیدالملك شیبانی.

۳۷ـ **عالم آرای عباسی**، از **اسکندر بیگ منشی** ترکمان، از منشیان مخصوص شاه عباس اول. (چاپ تهران درسال ۱۳۱۴ هجری قمری).

۳۸ـ **فتوحات همایون**، تألیف **سیاقی نظام**، در تاریخ سالهای اول سلطنت شاه عباس اول، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، در ۱۴۰ ورق، نمرهٔ ۴۸۴ ازمجلد اول فهرست «بلوشه».

۳۹- **فتوح العجم** فی ایام دولة السلطان بن سلطان **مراد خان** بن السلطان سلیم، مثنوی در بحر متقارب از **جمالی** بن حسن شوشتری، که در سال ۹۹۴ هجری قمری (۱۵۸۶ میلادی) دربارهٔ فتح تبریز بدست **عثمان پاشا** سردار ترک، سروده شده است.

گوینده مدعیست که فردوسی را در خواب دیده و بدستور او بنظم این فتحنامه پرداخته، و مخصوصاً فردوسی باو سفارش کرده است که سلطان مرادخان سوم و وزیرش «عثمان بن ازدمر» راستایش کند و کتاب را نزد او ببرد تا «مقصدش را روا سازد»!

این مثنوی حاوی مطالب تاریخی مهمی است، ولی اشعار آن بسیار سست و نارساست، واز آنجمله در ختم کتاب گوید:

بمقبول طبع همه خاص و عام	فتوح عجم شد بخوبی تمام
دو سال تمام بودم این کار و بار	همین کار من بود لیل ونهار
مراورا شود هر که داخل بخیر	بفردوس روحش دو آید بسیر
آلهی بگردان ورا دلپسند	که گردم من بینوا بهره مند
جمالی ازاین پس سخن ختم کن	که نیکو نباشد مطول سخن
ز سلطان مرادخان طلب مدعا	که بیشك کند حاجتت را روا
برت آمدم چون ز راه بعید	مگردان امید مرا نا امید
. . . . . .	. . . . . .
زتاریخ هجرت چو کردم شمار	بدی نهصدوشصت وسی وچهار (!)
آلهی نویسندهٔ این کتاب	نبیند بروز جزا او عذاب

(نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، فهرست «بلوشه» نمرهٔ ۲۳۶) این نسخه در ماه ذی‌حجهٔ ۹۹۶ هجری نوشته شده است.

۴۰- **قصص الخاقانی**، تألیف **ولی قلی شاملو**، که اصلش از هرات بوده ودرسال ۱۰۳۵ هجری تولد یافته و کتاب خود را درسال ۱۰۷۳ آغاز کرده است. کتاب او مشتملست برمقدمه‌ای در نسب شاه عباس دوم وسه فصل: ۱- اجداد صفویه، از سلطان فیروزشاه تا جلوس شاه اسماعیل. ۲- سلطنت شاه اسماعیل اول، شاه طهماسب، شاه اسماعیل دوم، شاه محمد خدابنده، شاه عباس اول، شاه صفی. ۳ - سلطنت شاه عباس دوم و یك خاتمه که در سال ۱۰۷۶ نوشته است و حاوی شرح حال علما و شاعران دوران شاه عباس ثانی است. (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران و نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، فهرست «بلوشه» صفحه‌های ۳۰۰ و ۳۰۱).

۴۱-**لب التواریخ** ، تألیف یحیی بن عبداللطیف الحسینی القزوینی ، چاپ تهران ضمیمهٔ گاهنامهٔ آقای سید جلال الدین تهرانی، درسال ۱۳۱۵ هجری شمسی.

۴۲-**مجانس المؤمنین**، تألیف قاضی نورالله بن شریف مرعشی شوشتری، چاپ تهران درسال ۱۲۶۸ هجری قمری.

۴۳-**مجلهٔ آینده** ، دورهٔ دوم، چاپ تهران، سال ۱۳۰۵ هجری شمسی.

۴۴-**مجلهٔ مهر**، سال چهارم، چاپ تهران درسال ۱۳۱۵ هجری شمسی.

۴۵-**مجموعهٔ مکاتیب** واسناد رسمی، بدون عنوان ونام مؤلف، باشرح جامع مفیدی دربارهٔ جنگ **چلدر** درسال ۹۸۶ هجری. (نسخهٔ خطی ترکی کتابخانهٔ ملی پاریس، فهرست کتب خطی ترکی «بلوشه» صفحهٔ ۶۱).

۴۶-**مجموعهٔ منشآت** سلاطین صفوی، نسخهٔ خطی متعلق بدانشمند معظم آقای سعید نفیسی، که درسال ۱۰۷۴ هجری قمری دراصفهان نوشته شده است.

۴۷ - **منتظم ناصری** ، تألیف محمد حسن خان صنیع الدوله ، مجلد دوم ، چاپ تهران درسال ۱۲۹۹ هجری قمری .

۴۸- **منشآت السلاطین** احمد فریدون توقیعی ، معروف بفریدون بیگ ، در دو مجلد ، چاپ استانبول درسال ۱۲۷۴ هجری قمری .

۴۹ - **منشات حیدربیگ** بن ابوالقاسم ایواوغلی ، ایشیك آقاسی باشی حرم شاهی در زمان شاه صفی ، نسخهٔ خطی متعلق بدانشمند محترم آقای دکتر مهدی بیانی که درسال ۱۰۹۹ هجری قمری دراصفهان تدوین شده است .

۵۰- **منشأت فارسی و ترکی** ، حاوی مراسلات سلاطین صفوی و عثمانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ، نمرهٔ : (Ancien fond 78) ازفهرست نسخه های خطی ترکی «بلوشه».

۵۱ - **منشآت عبدالحسین نصیری طوسی** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس که درسال ۱۰۴۲ هجری قمری تدوین شده است . نمرهٔ: (Suppl . Pers . 1838) از فهرست نسخه های خطی فارسی « بلوشه » ، ونسخهٔ خطی دیگر متعلق به آقای سعید نفیسی .

۵۲ - **نصرت‌نامه** ، در تاریخ فتح گرجستان بوسیلهٔ مصطفی پاشا معروف به لله پاشا درسال ۹۸۶ هجری ، تألیف «مصطفی پسر احمد» ازمردم «گالیپولی» که درآنسفر با سردار ترک همراه بوده است . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بنمرهٔ ۱۱۳۴، درضمائم فهرست نسخه های خطی ترکی «بلوشه» صفحهٔ ۱۷۵

۵۳-**نقاوةالاثار فی‌ذکرالاخیار** ، تألیف محمودبن‌هدایت الله الافرشته‌النطری ، درتاریخ پادشاهان اول صفوی تاسال ۱۰۰۷ هجری قمری . مؤلف کتاب خود را درسال ۹۹۸ شروع کرده و درین هنگام نزدیك، شصت سال داشته است . (نسخهٔ خطی متعلق به دانشمند فقید مرحوم عباس‌اقبال)

۲- مآخذ اروپائی

۵٤- **تاریخ مردم گرجستان** ، تألیف « و . ا . د . آلن » ، چاپ لندن درسال ۱۹۳۲

Allen (W.E.D.)-A History of the Georgian people .

۵۵- **تاریخ مغولان وتاتاران** ، تألیف ابوالغازی بهادرخان ، چاپ سن - پطرزبورگ ، درسال ۱۸۷۳ ،

Aboul – Ghazi Bhâédour Khan, Histoire des Mongols et des Tatares, traduite Par le Baron Desmaisons.

۵٦- **سفرنامهٔ آنتونیودوگوهآ** ، چاپ « رون» درسال ۱٦٤٦،

Antonio de Gouvea , Relation des grandes guerres et victoires obtenues par le roi de Perse Chah Abbas contre les empreurs de Tur – quie Mohamet et Achmet , son fils .

-۵۷

Akti sobrannye Kavkazkoyu Arkheographicheskoyu Kommiss – eyu , Arkhiv Upravleniya Namestnika Kavkazskago , Tiflis, 11 Vols . 1866 - 88.

۵۸- **تاریخ ارمنستان**، ازآراکل تبریزی ،

Arakel de Tauris , Histoire de l' Arménie , traduite par M . F Brosset .

۵۹- **شاه عباس اول** ، از « لوسین لوئی بلان » ،

Bellan (Lucien – Louis) , chah Abbas 1 , sa vie, son Histoire . Paris , 1932.

٦٠- **وصف مینیاتور ایرانی** ؛ از « لورنس بنیون » ،

Binyon (Laurence) , Persian Miniature Painting , Oxford University , 1933 .

٦١- **تاریخ گرجستان** ، ترجمهٔ « بروسه » ،

Brosset (M.F.)- Histoire de la Géorgie depuis l'Antiquité jusqu' au XIX siècle , traduite du Géorgien . St.-Petersbourg, 1856-7.

٦٢- سفرنامهٔ **شاردن** ،

Chardin(Chevalier J.), Voyage en Perse et autres lieux de l'Orient, pub . par L Langlès , Paris , 1811.

٦٣- **تاریخ کشیشان کرملیت درایران** ، چاپ لندن ،

A Chronicle of the Carmelites in Persia, and the Papal Mission of the XVII and XVIII centuries, London 1939.

٦٤- کتاب «Don Juan of Persia- **دن‌خوان ایران**» تألیف **اروج بیگ بیات** از سرداران قزلباش که همراه «حسینعلی بیگ بیات» سفیر شاه عباس‌اول درسال ۱۰۰۷ هجری‌قمری باروپا رفت ودر اسپانی بدین عیسی درآمد وبه **دن‌خو ن** معروف شد . سپس درحدود سالهای ۱۰۱۲- ۱۰۱۳ هجری‌قمری کتابی در تاریخ ایران ووصف ایالات وولایات این کشور وشرح سفر خود نگاشت وبکمك یکی از فضلای اسپانی بنام «آلفونسورمن- Alfonso Remon » آنرا بزبان اسپانیائی ترجمه وچاپ کرد. «دن‌خوان ایران» درروز چهارم محرم سال ۱۰۱۳ هجری قمری (۱۵مه ۱۶۰۵ میلادی) درشهر «والادلید» بدست یکی ازمردم آنشهر کشته شد. کتاب اورا مستشرق انگلیسی «لوسترانج- Le Strange» بانگلیسی ترجمه کرده ودر سال ۱۹۲۶ میلادی درلندن چاپ شده است. برای‌شرح حال مفصلتر اورجوع شود بکتاب «تاریخ روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه» تألیف نصرالله‌فلسفی، چاپ تهران ، صفحات ۲۳تا۳۰.

٦٥ - **زیبائیهای ایران** ، تألیف «دلاند»

Deslandes (A. Daulier) , Les beautez de la Perse, Paris, 1673.

٦٦ - سفرنامهٔ **دن‌گارسیا دوسیلوافیگوه را** ، چاپ پاریس ،

Garcia de Silva Figueroa (Don), Ambassade en Perse, traduction de Wicquefort, Paris, 1669.

٦٧ - **تاریخ گرجستان** ، از «فرسدان جیورجیژانیدزه» ، ترجمهٔ « بروسه » ،

Giorgijanidze (Farsadan) , Histoire de la Géorgie , traduite par M.F.Brosset.

٦٨ - **تاریخ شاه اسمعیل اول** ، تألیف غلام سرور، چاپ علیگر،

Gulam Sarwar, History of Shah Ismail Safawi, Aligarh ,1939.

٦٩ ـ تاریخ امپراطوری عثمانی، تألیف «هامر» ،

Hammer - Purgstall (Josef Freiherr Von) Histoire de l' Empire Ottoman. Traduite de l'allemand par M. Dochez. Paris,-1840-42 .

٧٠ ـ سفرنامهٔ توماس‌هربرت .

Herbert (Thomas) -Relation du Voyage de Perse et des Indes orientales, traduit de l'anglais , par Wilquefort. Paris , 1663.

٧١ – Hinz (walther), Irons Aufstieg Zum Nationalstaat in Füufzehnten Jahrhundert, Berlin 1936.

٧٢- میناتور دره‌شرق اسلامی ،

Kuhnel (Ernest), Miniaturmalerei im Islamischen Orient , Berlin , 1922.

٧٣- تاریخ ترکیه ، تألیف کلنل‌لاموش

Lamouche (Colonel) - Histoire de la Turquie , Paris, 1934 .

٧٤- سفرنامهٔ ماندلسلو ،

Mandelslo (J.A.), Beschryvingh van de gedenkwaerdige Zee-en Landt-Reyze door Persien naar Oost-Indien, traduction en francais par A.de Wicquefort, Paris, 1679.

٧٥- تاریخ جنگهای ایران وعثمانی تاسال ١٥٨٧(٩٩٦ هجری قمری) ،

Minadoi (Giovanni Tommaso) Historia della guerra fra Turchi et persiani, traduction en, anglais par A. Hartwell. Lodon,1595.

٧٦-سفرنامهٔ آدام الثاریوس، سفیر «فردریك» دوك «هلشتاین» که درسال ١٠٤٦ هجری قمری‌بایران آمده است. (برای شرح خال اوبکتاب «تاریخ‌روابط ایران واروپا درزمان‌صفویه» تألیف نویسندهٔ این کتاب(صفحهٔ٩٦) مراجعه‌شود.

Olearius (Adam) , voyages en Moscovie , Tartarie et Perse, trad . en français par. Wicquefort. Paris, 1656-66.

٧٧- سلسه‌های مازندران ، تألیف رابینو

Rabino (M.)-Les Dynasties du Mazanderan .Paris, 1936.

٧٨- سرگذشت‌سرآنتونی‌شرلی ، چاپ «سردنیسن راس» ،

Ross(Sir.E.Denison),Sir Anthony Sherley and his Persian adventure. London, 1933.

۷۹- **وضع فعلی دولت پادشاهی ایران** ، از «سانسون»، کشیش مبلغ مسیحی که درسال۱۶۸۳ میلادی بایران آمده است ،

Sanson - Missionaire apostolique) Estat du royaume de Perse , Paris, 1694.

۷۹ - Sven Hedin, Vermehte Spuren, Leipzig.

۸۱- مقدمهٔ مفصل **شارل شفر** بر کتاب «وضع ایران درسال ۱۶۶۰ » تألیف « رافائل - دومان ».

Schefer(Ch.), Estat de la Perse en 1660, par le P.Raphaél du Mans avec notes et appendice. Paris, 1890.

۸۲- **سفرنامهٔ ژان باپتیست تاورنیه** ، چاپ پاریس درسال۱۶۹۲ میلادی ،

Tavernier (J.B.). Les six voyages de Jean Baptiste Tavernier... en Turquie en Perse et aux Indes etc. 2vols. Paris, 1692.

۸۳- **تاریخ چاهیچ** ، مورخ گرجی ، ترجمهٔ «بروسه»

Tchamitch, Histoire de la Géorgie ,traduite par M.F.Brosset, St. Petersbourg, 1856-7.

۸٤- **یاد داشت دربارهٔ اصل سلسلهٔ صفوی** ،از «ترسیه» فرانسوی ،

Tercier, Mémoire sur l'origine de la Dynastie de Sophis en Perse (Mémoire de Littérature de l'académie des inscriptions, 1661 XXIV, p p. 754-79.)

۸۵- سفرنامهٔ **پی یترو دلاواله** ایتالیائی که درسال۱۰۲۵هجری قمری بایران آمده است.

Vallé(Piétro dellá)gentilhomme romain. Voyagės dans la Turquie, l'Egypre, le Paléstine, la Persė , les Indes orientales et autres lieux . 8vols. Rouen, 1745.

۸۶ - **تاریخ کارتلی ،کاختی ، شمستخه وایمرتی** (از سال ۱٤۶۹ تا ۱۷٤٤ - میلادی) ، تألیف شاهزاده تسارویچ واخوشت ، ترجمهٔ « بروسه » ، عضو آکادمی سلطنتی علوم روسیه.

Wakhoucht (Tsarevitch), Histoires de Kartli, Kaketi, Samtzkhé et Imerti, traduites et publiées par M. F . Brosset, St.- Petersbourg, 1856-7

۸۷-**مینیاتور سازی ایرانی واسلامی**، از «والتر شولتس» ، چاپ لایپتسیگ درسال ۱۹۱٤.

Waiter Schulz (Ph .), Die persish–islamische Miniaturmalerei , Leipzig, 1914 .

۸۸ -**خلیج فارس** ، از «سر آرنولد ویلسن»، چاپ «اکسفرد» درسال ۱۹۲۸ میلادی.

Wilson (Sir Arnold T.), The Persian Gulf, Oxford, 1628.

۸۹- **یادداشتهای تاریخی دربارهٔ صفویه** ، از «زکریا» مورخ ارمنی،

Zakaria (le Diacre) Mémoires historiques sur les Sophis, trad. par M.F. Brosset, St–Petersbourg, 1876.

این مرد در سال ۱۶۲۶ میلادی(۱۰۳۶هجری) تولد یافته ودر ۱۶۹۹ در ۷۳ سالگی در گذشت ودر ارمنستان بسر می‌برده است .

۹۰- **مجموعهٔ انساب وتواریخ** برای تاریخ اسلام، تألیف «زامبر».

Zambaur (E.de), Manuel de généalogie et de Chronologie pour l'histoire de l'Islam.Hanovre, 1927.

فهرست اعلام

۱ - اشخاص وطوائف

الف

ب

خ

د

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

ن

و

٢ - اماکن

۳- کتابها

برای اسامی بقیهٔ کتابها بقسمت مآخذ کتاب (صفحات ۲۴۳ تا ۲۵۳) مراجعه‌شود.

برخی دیگر از آثار

مؤلف این کتاب

تاریخ

زندگانی شاه‌عباس‌اول، مجلد اول ، مقدمات سلطنت‌او از ولادت تا پادشاهی، چاپ‌دانشگاه(۱۳۳۲) وانتشارات کیهان (۱۳۳٤)

زندگانی شاه‌عباس‌اول ، مجلد دوم ، خصوصیات جسمی ، روحی ، اخلاقی و ذوقی او چاپ کیهان (۱۳۳٤)

زندگانی‌شاه‌عباس اول ، مجلد سوم ، دینداری ، سیاست مذهبی ، سیاست داخلی ، عدالت ، دارائی و املاك او ، چاپ کیهان (۱۳۳۹)

زندگانی‌شاه‌عباس اول ، مجلد چهارم ، مجلس شاه ، رفتار او با بیگانگان و سفیران بیگانه ، سیاست خارجی او ، چاپ کیهان (۱۳٤۱)

تاریخ ایران ازحملهٔعرب تاحملهٔ مغول ، چاپ شرکت نسبی علمی وشرکاء (۱۳۲۵)

تاریخ عمومی درقرون هفدهم وهجدهم ، چاپ شرکت مطبوعات (نایاب)

تاریخ جهان در قرون نوزدهم وبیستم ، چاپ پنجم ، کتابخانهٔ ابن‌سینا (۱۳٤۱)

تاریخ روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه ، چاپ تهران (۱۳۱۷)

هشت مقالهٔتاریخی‌وادبی، چاپ دانشگاه تهران ، در سال ۱۳۳۰ (نایاب)

چند مقالهٔتاریخی وادبی، چاپ دانشگاه تهران، درسال ۱۳٤۲ .

ترجمهٔ تمدن قدیم ، تألیف «فوستل دوکولانژ» ، چاپ دوم توسط چاپ وانتشارات کیهان (۱۳٤۱)

جغرافیا :

جغرافیای مفصل‌کشورهای بزرگ جهان : چاپ تهران (نایاب)

جغرافیای اقتصادی‌کشورهای بزرگ جهان : چاپ شرکت‌مطبوعاتی پروین

آموزش وپرورش :

اصول آموزش‌وپرورش، چاپ دوم بوسیلهٔ شرکت مطبوعات .

داستان :

ترجمهٔ سرگذشت ورتر ، از گوته. شاعرونویسندهٔ نامدار آلمان، چاپ چهارم وچاپ پنجم (جیبی) ناشر کانون معرفت (در سالهای۱۳۳۳ و ۱۳۴۲)

داستانهای کوچك از نویسندگان بزرگ ، چاپ بنگاه صفی‌علیشاه (۱۳۳۳)

ترجمهٔ اشعار و آثارنویسندگان بزرگ :

منظومهٔ بیچارگان‌ازویکتورهوگو، بشعر فارسی ، چاپ تهران (نایاب)

ترجمهٔ منتخبی از اشعار ویکتور هوگو ، چاپ بنگاه ترجمه ونشرکتاب (۱۳۳۴)

ترجمهٔ فرهنگ فلسفی‌ازولتر، نویسندهٔ نامی فرانسه، چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب (۱۳۳۷)

منتخب اشعار رمانتیك ،چاپ دانشگاه تهران (۱۳٤۱)

زیرچاپ :

زندگانی‌شاه‌عباس‌اول ، مجلد پنجم ، بقیهٔ سیاست خارجی او .

تاریخ تملق درایران ، از زمان کیومرث تاکودتای ۱۲۹۹ ، بامدارك واسناد معتبر تاریخی .

۱۲۵۰ - آبستنی وزایمان (جلداول چاپ‌دوم): دکترجهانشاه صالح	۲۵۰ »
۱۲۵۱ - « (جلددوم «): « «	۳۵۰ »
۱۲۵۲ - تفسیرحدائق الحقایق : بکوشش دکترجعفرسجادی	۲۳۰ »
۱۲۵۳ - استفاده ازانرژی خورشید(جلددوم) : دکترامانت اله روشن	۱۰۰ ریال
۱۲۵۴ - شناخت آب (جلددوم): ژیلبرت کاستانی ، ترجمهٔ دکترعلی اقبالی	۱۲۰ »
۱۲۵۵ - آماردرپزشکی وبهداشت : دکتروارتکس نهاپتیان	۹۵ »
۱۲۵۶ - بیماریهای گیاه (جلداول چاپ‌سوم) : دکترعزت‌اله خبیری	۱۰۰ »
۱۲۵۷ - حقوق اساسی (چاپ دوم): دکترجعفربوشهری	۸۰ »
۱۲۵۸ - منطق صوری (چاپ دوم) : دکترمحمدخوانساری	۸۰ »
۱۲۵۹ - راهنمای بالینی بیماریهای زنان‌ومامائی : دکتراسداله‌مهدوی	۵۰ »
۱۲۶۰ - الابنیه عن حقایق الادویه : مرحوم بهمنیار، بکوشش محبوبی اردکانی	۱۸۰ »
۱۲۶۱ - نسخه‌های خطی - نشریه کتابخانه مرکزی (دفترپنجم): بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه (و) ایرج افشار	۲۲۰ »
۱۲۶۲ - گیاهشناسی سیستماتیک (چاپ دوم) : دکترمحمد درویش	۱۲۰ »
۱۲۶۳ - قارچهای سمی وخوراکی : دکتر فتح‌الله فلاحیان	۱۲۰ »
۱۲۶۴ - تاریخ دیپلماسی عمومی (جلد دوم چاپ دوم) : دکترمحسن عزیزی	۱۳۰ »
۱۲۶۵ - سنگواره‌های ذره‌بینی (میکروپالئونتولوژی) : دکترعباس کیمیائی	۱۴۰ »
۱۲۶۶ - جراحی‌دهان (جلد دوم) : دکتر رضا مهران (و) دکترمرتضی‌معین‌زاده	۸۰ »
۱۲۶۷ - قصهٔ حمزه (حمزه‌نامه) جلد اول : تصحیح دکترجعفرشعار	۸۵ »
۱۲۶۸ - آندوسکوپی گوش وحلق وبینی: پروفسوراعلم-دکترمعین‌زاده-دکترخسروی	۱۳۵ »
۱۲۶۹ - فرآورده‌های دامی : دکترمحمد ستاری	۱۱۰ »
۱۲۷۰ - بیماریهای کبد : دکتر ریحان‌الله سرلتی	۱۷۰ »
۱۲۷۱ - جنگ سرد : دکترابوالحسن سعادتمند	»
۱۲۷۲ - مکانیک فیزیک (چاپ چهارم) : دکترکمال‌الدین جناب	۱۴۰ »
۱۲۷۳ - اصول تحقیقات آماری : دکترجعفر بوشهری	— »
۱۲۷۴ - شیمی وتصفیه آب : دکترشمس مصباح	۱۲۰ »
۱۲۷۵ - جواهرالآثار : ترجمه عربی مثنوی : جواهرکلام	۴۰۰ »
۱۲۷۶ - فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه : تألیف پل فولکیه	— »
۱۲۷۷ - فارماکولوژی عمومی (چاپ دوم) : دکتراحمد عطائی	۱۲۰ »